



Ms. - 108

بسم الله الرحمن الرحيم اخذ قاصر خواجه نصیر محمد اردکانی

حمد سجد و مدح بعد لایق حضرت عیسیٰ علیه السلام است

که همچون نمر در بدو نظرت او او هو الذی سبأ الخلق

حقایق انواع را از مطالع ابراع بر می آورد و می توان از او

که سمت عالم خلقی داشت چنانچه در مدارج استکمال از

صورت بصورت و از هر کمال میزدانید خمرت طینه

ادم آربعین صباحا پنج بهایت تربیت سید

و اثرش است قبول در وی پیدا آمد خلقت صورت این را

در طراز عالم امر داشت که و یُنَزَّلُ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ بَيْدَعَةٍ

وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ بِطَرِيقٍ كُنْ فَيَكُونُ كُلٌّ بِالْبَصَرِ وَهُوَ

در دوزخ نیست نیت و جود اول او قسم تمام یافت و نبوت بگویند

بگویند

بگویند تا رسید و مستعدانست باز داشت که ثم انشا اناه
خلقاً اخر با از بر فطرت او در عوالم ثم یعلم
معنویت انسان را و مبدا و صورت نوعیت او است
و انجا یعنی در بر و فطرت و جوهری که یافته بود در تعلیم که علم الا
نشان ما لم یعلم و کافیه انما اوصالها تجریدات
و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تسبیح بصوالم اعمال
سائر الی بل حاله فاعل از مرتبه مرتبه و منزل منزل میگذرانند
تا انصاف که بمعاد الرجوع الی ربانک نشاء و صورتی متعارف و اول
که به سبب اول بیولی اولی انشاء بود در کون عالم یکسین تخمیر
و تشریح مخصوص شده رفعة واحدة است و ادکن که فاذا اجاء
اجلکم لیت تقدیمون ساعة ولا یتاخرون تا بنزدای
لین الملک الیوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت
مالک الملک در فضایل عالمها ملک و ملکوت است

و موعده كل شئ هالك الا وجهه در آید و وعده کما
بدانکه لعودون بایجاد سیده باشد و حکمت کنز
تحفیات با تمام پیوسته ذلک تقدیر الغنیمه العظیم
وصلواتنا محصور و تحیاتنا معدوم و از شر و صوم و تقدس
سرور لایمان دین و پیشرو پیشوایان اهل یقین محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله باشد در خلص خلدن از ظلم حیرت
و جهالت بنور انوار هدایت است و لان اهل ایمان از وظایف
غفلت و ضلالت از اعتصاب کج غصمت و مسم اما بعد
محررانیم قاله مؤلف این ساله مولانا سید سلطان
الاعظمه و الهین ملک العلماء المحققین نصیر المله و الهین محمد
ابن محمد الطوس مشعشع باطله بقاء کافه اخلاق جمعین
میگوید که تحریر این کتاب موقوف است با خلق با صری
در وقت اتفاق فدا که بر تفتیب روزگار و وطن بر سبیل اضطرار
اختیار

اختیار کجاست و دست تقدیر او را بمقام خط فہستان بنابر
 کردار اندہ و چہنہ اسباب بصر در صد کتاب بطور کثرت
 درین تالیف شروع بکوت بمحو قضیہ دار ہم نامت
 فی دار ہم دار ضمہ نامت فی ارضہم و فصل کل ما یضمر المرء فی
 و عرضہ کتاب صدقہ جہت استغناء نفس و غرض از وضع بیجا
 بر صغیری موافق عادت انجمن است بخود نشاند و اطراء
 سادات و کبرایان و اگر چہ این قیاس مخالف عمدتہ
 و مباین طریقہ اشریعہ و سنن است چارہ پنج پان عکس کتاب
 خطبہ بر قبہ مذکور شد شرح و حکم اندہ مضمون کتابت من فرنی
 از فنون حکمت و بوالہف و محلی لغت منہ بگوشتی تعلیق ندارد
 طلب فواید را با اختلاف عنیہ بطلان ان غیبت اقبال
 و نسخہ بسیار از ان کتاب در میان محققان مشہور گشت
 بعد از ان چہ لطف کرد کا جہت اسباب بواسطہ عنایت پادشاه و کار

الاطراف المتعین

عمت معاملة این بنده سپیدار از ان مقام محمود
مخبر گرامت کرد چنان فست جمع از این ان فصل
و اباب فضا بدین کتاب به بشر فطالو نه خوشتر و کوه اند به
و نظرات این ان رقم از تصابر ان کشیده خوانست
در این جهت بر ابر بر سیه قمر غیر منبر لوبل کرد انرا از وصمت
انکه کسر بنکار و تعمیر بدست نماید پس از توقف بر حقیقت حال
و ضرورت که باعث بود بر انتقاد ملاحظه مغر لعل له عذرا
وانت تلوم خلافت بر بموجب این اندیشه این دریا چهره را
بر ان ان تصدیق ایراد کرد تا اول الذل و دردی بر ان شد
اگر اباب نسخ در این کلمات واقف شوند مضطرب باشد
با این طرز و تمهید عذر را با نعام قبول تلقی کنند ثواب
نزدیک تر به شرح و امر المودع المودع **فصل** در ذکر مقدمه
و تعمیم ان بر خوض درین مطلب واجب به ذکر سببی
در این شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام قمتان

افه مز

فصل

در خدمت حکم آن بقعه محمد علی ناصر الدین ابو الفتح عبد الرحیم بن
ابن منصور ثقه ابر حجت در اثنای ذکر و معرفت اگر کتاب
الطهارة که استاد فاضل و حکیم کمال ابو احمد بن محمد بن یعقوب بن
مسکویه خازن را در سقیا سرش را در ضرع در ضعه در تهنید اخلاق
رحمت است و سقیات آن برابر ادب بقیه است از در فصیحترین
عبارت پردخته چنانکه این سه چهار بیت که ازین قطعه کشف شده است
بوصف آن کتاب باطن است بنفسی کتاب جاز کل فضیله
وصار لتکمل البریه ضامنا مؤلفه قد برز الحق خالصا
بنالیف من بعد ما کان کما و ستمه باسم الطهارة قاضیا
به حق معناه و لم یکن ماینا لقد بدل الجمود لله دونه
فما کان فی نفع الخایر ناینا بل غلط کنه بار بحرین اوراق
فرمود که این کتاب نفسی است تبدیل کسوت الفاظ و فصل از زبان تازی
باز این پیر کجی به ذکر کرد چه اهر روزگار که بیشتر از حدیث اند
از مطالع اهر معانی تالیف برینیت فضیله خاتون ابراج خیر
هر چه تا سر محررین اوراق خواست که ان اش را با بقیا و تعلق به

نیکو سخنان

معاودت فکر صورتی بگر بر خایر عرضه کو گفت معا بران شریفی
از الفاطمی بران لطیفی که گوید بقی است بر بالدران در خفته بر
کردن و در بسج عمارت و اهی نسخ کردن عین بسج کردن باشد
و هر صاحب طبع که بران وقوف یا بر از عیب جو و غیبت گوید
مصنون نماید و دگر که هر چند آن کتاب شد برتر بفرستین باشد
از ابواب حکمت علی لا از دهم نیز خلاص است یعنی حکمت منظم
و حکمت منزله و تجربه بر اسیم این در کن نیز به امتداد در روزگار
اندر اسبق فقه هم است و بر تفهیم قضیه که شده و حب و لذت
بس اول آنکه در همه است بعد و ترجمه این کتاب مرهون باشد
و تقدیر طاعت را بعد از استطاعت مختصر در شرح تمام است
حکمت علی بر سید استادانه بر سیره ملذمت اقداجانده
مضمون همه بر حکمت خلق مشتمل خواهد بود و خلاصه معانی است
استاد ابوعلی سکویه را است علی بن موسی مرتضی که آورده آید و در جهم
دیگر از اقوال و آراء دیگر حکما مناسب فن اول منطقی تقریر داده شده
و چون از خاطر در ضمیر حجاب یافت بر و عرضه داشت پسندیده آمد

پس هر چه در این کتاب است را امر است و باید این جرات نمیدید
و بهرین غرض است نیز از طعن طعن و دقت بر کوه خلایق
صورت نسبت لا چون در امضا آن غرض با لغز نام میفرمودند
درین معترض بود و توقیف است با تمام سید و چون
سبب تالیف اقتراف داشت و در حمله اسیر بود کتاب بر الفدق و امر
نام نهاد و شرط بر موعود لطف خیم بر کاف که بنظر این
بگذرد است چون بر خط و دیاس موراطلع مایب شد و
لصدمه از اندیشه و متبید عذر را با لغز قبول نمیکنند
ان شاء الله **فصل** در ذکر مقدمه که تقدیم این بخش درین
مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزو است از
اجزاء حکمت علی تقدیم شرح مغر حکمت و تقسیم است
از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصود بر است معلوم شد
پس گویم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن
چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه با سیرت

تا نفس را بکماله متوجه انت برسد و چون چنین بود
حکمت منقسم در دو قسم یک علم و دیگر عمل علم تصور حقایق
موجودات بود و تصدیق با حکام و لواحق آن چنانکه در نفس
بقدر قوت انشا و عمل حاصلست حرکات و منادات
صناعات از جهت اخراج آنچه در حق قوت باشد بحد فعل
بشرط آنکه نمود باشد از نقصان بکمال حرکت بطریق
و هر که این را معذور و حاصل آیه حکیم کامل دانست فاضل بود
و مرتبه او بلندترین مرتبه نوع انسان باشد چنانکه
فرموده است عز من قائل یوفی الحکمة من یشاء و من یوفی
الحکمة فقد اوفی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن
همه چیز است چنانکه نسبت پس برین اعتبار قسم موجودات
منقسم شود بحسب انقسام موجودات در قسم انزلی که
وجود او متوقف بر حرکات ارادی اشخاصی است و در قسم
آنکه وجود او متوقف بر حرکات و منوط بقدر و تدریج است

پس علم موجود است نیز در قسم یومی که علم قسم اول و از احکمت نظر خواهند
و دیگر علم قسم دوم و از احکمت علم خوانند و حکمت نظر منقسم
بدو قسم است علم با آنچه محال است ماده شرط وجود و دیگر علم با آنچه
تا محال است ماده وجودی می تواند بود این قسم غریب و بدو قسم
یک است یکی علم با محال است ماده شرط وجود و تصور آن
دوم آنکه علم با محال است ماده معلوم باشد پس برین وی
حکمت نظر بر قسم اول را علم با بعد الطبیعه خوانند
و دوم را علم یا ضروری است علم طبعی و هر یک از این علوم
مشتمل بر چند جز که بعضی از آن مبنا بر اصول باشند و بعضی
از آن بمنزله فروع تا اصول علم اول در فن یومی معرفت
سجانه و مقربان حضرت ادر بفرمان او عز و علا مبادی
و اسباب دیگر موجودات شده از چون عقول و نفوس
و احکام افعال ایشان و از آنرا علم الهی خوانند و دوم معرفت امور

و احوال موجودات باشد از آن رو که موجودات از جنس و صفت
و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر این و آنرا
فلسفه اول خوانند و فروع آن حسب بعضی چون معرفت
بنوت و لامت و احوال معاد و آنچه بر و ماند لا اصول علم
ریاضی چهار نوع بجا اول معرفت تقادیر و احکام و لواحق آن
و آنرا علم هندسه خوانند و دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا
علم عدد خوانند و سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی
به نسبت با یکدیگر اجرام سفیه و مقادیر و حرکات اجرام العالی
ایشان و آنرا علم نجوم و هینیت خوانند و حکم نجومی خارج
افتد از این نوع و چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آنرا
علم تالیف خوانند و چون در او از یکبار در آنرا نسبت با
بایکدیگر و کمیت نشان سکنت در میان او از ما افتد از آنرا
علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع به چون علم مناظره

و بر این علم جبر و مقابله و علم جبر اتقان غیران و لا اصل علم طبیعی
هست صنف یحی اول معرفت مبادی متغیرات چون زبان و مکان
و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت و غیران و از اسامی طبیعی
گویند و در هم معروف است به سیم و مرکبه و احکام اربعه علوی سیف
و از اسما و عالم گویند و سیم معرفت ارکان عناصر
و تبدل صور بر نامه مشترکه و از اعلم کون و فساد گویند چهارم
معرفت مبادی و علل حدوث و حوادث هوای و ارض و غیره
برق و برف و صاعقه و بالان و برف و زلزله و آنچه بران مانده
و از اثار علو خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت
ترکیب آن و از اعلم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام مسمیه
و نفوس و قوای آن و از اعلم نبات خوانند و هفتم
معرفت احوال اجسام متحرکه و مرکبه از ادرو مبادی حرکات
و احکام نفوس و قوای آن و از اعلم حیوان خوانند و هشتم معرفت

احوال نفس با طهارت و کونیه تری و تصرف او در بدن غیر
برن و از اعلم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود
مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلك و غیر آن اما
علم منطقی که حکیم ارسطاطلس از اصول آن گفته است از قوه بغفل
مقصودست بر دانستن کیفیت جزایا و طریق التاب
مجمولات پس در حقیقت آن علم تعلیم است بمنزله ادات
تخصیص دیگر علوم را اینست تا هر یک علم صحت نظری
و اما حکمت علی و آن دانستن مصالح و مفاسد اشیاء و افعال
صناعی نوع انسان بود و هر که مؤدب باشد بنظم احوال
معاد و معاش ایشان و مقتضای رسیدن به کمال متوجه اند به بیان
و آن هم منقسم شود به دو قسم یکی که در نفس انفرادی و دیگر
اینچه راجع به اجتماع است از آن دو قسم دوم نیز به دو قسم شود
یکی اینچه راجع به اجتماع و دیگر که متعلق به میان ایشان در منزلت

دریم آنچه را جمع بجا بجا که من کت بجهین نیتان در شهر
دولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت علی نیز به تقسیم احوال
تندیب اخلاق گویند و مردم را تر پنازل و میوم راست
و بایه دهنست در مبادی مصالح اعلا و محاسن افعال نوع
در مقتضای نظم امور و احوال نیتان بجا در اصل یا طبع بجا باشد
یا وضع اما آنچه بجا طبع بجا نیت که تفصیل آن مقتضای عقل
اهدی صارت و تجارب بجا کیست بجا و مختلف ادوار
و تقبیر و لا مختلف و مستبدل شود ان اتم حکمت علی است
در یک گفته اند و لا آنچه بجا و ان وضع بجا که سبب وضع اتفاق
را جمع بجا بران انرا ادارت سوم خوانند و اگر سبب اقتضای
برز که بجا گویند بسیار اند و نیتان غیر از انرا انرا گویند
و ان نیز به تقسیم بجا بجا را جمع بجا هر نفسی با افراد نیتان
عبادات و ریاضات و احکام ان و دریم آنچه را جمع بجا بجا

مانند من گشت و دیگر معاملات و سیوم آنچه را جمع بگویم
 و اقیهه ما مانند صد و دو سیات و این نوع علم را علم فقه خوانند
 و چون مبدا این نوع اعمار وضعیت بتقلب احوال
 و تغلب حال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل
 و دول در تبدل افق و این باب را در تفصیل خارج افشار
 اقام حکمت چه نظر حکیم مفسور است بر تتبع قضایا عقول
 و تفحص از کلیات امور که زوال و اشتقاق بر و مستغرق نشود
 و با نبراکس ملل و انضمام دول مندرس و متبدل گردد
 و از روزگار احوال و خدایا بل حکمت عیان باشد چنانکه بعد از این
 شرح ان بجای خواهد پیامد ان است که ابستدای
 خوض در مطلوبه نه است فصول کتاب بکدام این مقدمه
 در اقام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت
 علم مشعب بر علم بعید است چنانکه حکمت خلق و حکمت منزه و حکمت

انصراف

در این

پس واجب نمود وضع اسس این که که شش مرتب است حکم عینیت
بر سه مقاله نهادن هر مقاله شش مرتب و اول مقاله سمار خنداب
و فصلی که ب علوم و سیالان منظر در مقاله چند چنانکه فهرست بزرگ
هر یک طاق شده و تصدیق اینست فهرست کتاب و ان شمار بر سه مقاله
و فصل است **در تفسیر اخلاق** این شش مرتب است
در بیان شمار معرفت فصل است **در معرفت موضوع**
و مبدا این نوع **در معرفت نفس** که از این طایفه خوانند
در تعریف و تمایز نفس و تمیز آن از دیگر قوی
در بیان آنکه انسان شرف موجودات این است
در بیان آنکه نفس از لوازم و تصانیف است **در بیان آنکه کمال**
نفس از درجه است و اگر آنکه حی لغت طریقی خواهد بود
در بیان خیر و سعادت و مطلوب از رسیدن به آن است
در مقاصد و ان شمار است بر ده فصل **در صفة و حقیقت خلق**
و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است **در آنکه صناعت تمیز اخلاق**

شریعت حسن عادت
در بیان لکمه حیرت
که مکارم اخلاق عبارت از آنست چه بدست
در انواع درخت اجناس فضاید باشد
در حصار اصفهان اجناس کل اصناف و زیاید
در فرق میان فضاید و آنکه پیش پیوسته از احوال
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضاید و شرح احوال
در ترتیب است با فضاید و مراتب عبادات
در خط صفت نفس آن بر کما فطرت فضایل مقصود بود
در مبالغه امر از نفس و آن بر از اله و ذایل مقدر بود
در تیریز نازل و آن بر پنج فصل است
و معرفت ارکان آن و تقسیم مقدمات آن
در معرفت و تیریز اول و اوقولات
در معرفت و تیریز اول و اوقولات
در معرفت و تیریز اول و اوقولات
در معرفت و تیریز اول و اوقولات

پیران و مادران در معرر سیت و نه پر عید **در سیت**
نه ن و ان هرشت فصل **در سبب احتیاج بجهان شرح هیت**
و فضیلت این علم **در سبب** در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات
بران بوجود می آید **در سبب** در تمام اجتماعات و شرح احوال آن
در سیت ملک اداب ملوک **در سیت**
خدمت ادب اتباع ملوک **در سبب** در فضیلت صبر و کیفیت

معاشرت با اصدق **در سبب** در کیفیت
معاشرت با اصناف خلق **در سبب** در وصایا
منسوب بملک ملوک نافع در همه احوال و حتم کتاب بران که آمد
و اله الموفق المعین و پیش از خوض در موطوب یک سویم آنچه درین کتاب
تحریر می شد از جوامع حکمت علی بر سبب نقل و حکایت و طریق
اخبار و روایت از حکما و ما تقدم و ما تاخر باز گفته شد به آنکه
در تحقیق حق و ابطال باطل شروع و روایات را به اعتقاد خود در جمیع

و تنزیف مذمب و خض که شو پس اگر متامل را در ننگ
استبایه پند میسازد لا محذور اعتراض نشود
باید که داند که محرر کتاب صاحب عهد جوار و ضامن است
از وجه صواب نیست بکنان از حضرت ابر که منبع فیض رحمت
و مصدر نور الهیست توفیق استر شایسته و باید خواست
و همت برادر لاک حق تحقیق و کسب خیر کلی مقدر
مر باید داشت تا بمطالب جاودانه و مقاصد هر جا برسند
و ارسال الفضل و علم العقل منه المبتدئ و البه المشهر
در تنزیل اخلاق و ان میشتل بر قسم مبادی
و مقاصد در مبادی و ان میشتل است بر
همین فیصل در معرفت موضوع و مبادی آن نوع هر علمی را موضوعی بود

که در آن علم

که دران علم بحث از ان موضوع کند چنانکه به ان پان چست
 چارمی دین درستی علم طب را و مقدار علم منده را و مباد
 بود که اگر واضح بود در علمی دیگر مرتبه بلند تر از ان علم من
 شده باشد و دران علم پس باید داشت چنانکه از مبادی علم
 طب باشد که خاصه چهار پست است در این سله در علم طبیعی من
 شود و طب را از صاحب علم طبیعی من باید گرفت و در علم
 مسلم شود و همچنین از مبادی علم منده بود که مفاد در تصدیق
 موجود است و انواع آن پیش از خط وسط و جسم چه این حکم در علم
 که موسوسست با بعد الطبعه مقرر شود و منده پس از صاحب ان
 علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد و علم با بعد الطبعه
 که آنها همه علوم بالوست و او را سبب ادبی غیر واضح شود و بود
 سایل بود که دران علم بحث از ان کنه و خود تمامست علم من
 باشد و پان این مقدمه در علم منطق منوفی پیاده است و چون
 این نوع که دران شروع خواهد رفت علت است که گفته اند

بود

نهایت کمال او چیست

چگونه نفی کتاب توان کرد که حکمای افعالی که بارادت او ازوصاف
شود جیل محدود و پس موضوع این علم نفس انسانی بود از نخست
که از افعالی جیل محدود باقیع دند سوم صادر تواند شد حکایت
او در پیش بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست
و قوتها اوله است که حوان از اسپهال بر وجهی اند که باید
و سعادت که مطلوب است حاصل آید از آنست که مانع او باشد
از وصول آن کمال در جمله ترکیب و نیز پیدا که موجب غلبه
او شود که است حکایت که فرموده است غایب نفس و ما سوا
فانما فخر یا و تقوا فانه اقل من کما با و قد خاب من یسأله و
این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضوع بیان اسرار با این مسائل
غلبت اما از جهت آنکه این علم در منفعت عامتر از آن غلبت
از روی افادت شامل تر حواله این مقدمات بکلی مابین مردم
مقتضی حوائج باشد پس بر سبیل حکایت نقلی موجه که در این
نصورت این مطالب کافی بود و تقریر داده آید و شفا بیان آن

جمهور طبایع

برای موضوع خویش حواله کرده اند **در نفس** و در **نفس** است
در نفس نیز جوهری است که
از شان بود و در آن معقولات بذات خویش و تدبیر تصرف
درین من محسوس یکی از خواص و درین مقام حسیات افدیان
خدا چنانچه سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس و دوم اثبات
جوهریت او پس اثبات باطاعت او و چهارم بیان آنکه جسم و
حسانی نیست و پنجم بیان آنکه مرکب نیست و متصرف است
آنکه محسوس نیست یکی از خواص اما در مقام اول که مطلوب اثبات
وجود نفس است هیچ دلیل حسیات نیست چه ظاهرترین توضیح
چرا ایندیک مطلق ذات و حقیقت است بحدی که حقیقه در خواب
و بیدار و در بیداری دست در پستی و بشمار در بشمار می آید
غافل تواند بود و از خودی خود غافل تواند بود و چگونه چنانچه
که دلیل گویند بر پستی خود چه حاصلیت دلیل است که واسطه
نامند اول ابدلولی مانند پس اگر بر پستی خود دلیل گفته آید ولی

که بیشتر مردم از آن
میگویند توسط نور و آلات
و این هم است و در حقیقت
در محسوس پسر صمد

گفته بود پس واسطه شده باشد میان یک چهره شایسته خود
بخود رسانیده باشد و خود همیشه خود پس دلیل کفایت بر خودی
خود محال باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب است
جوهریت نفس است گوئیم هر موجود که مستحق واجب الوجود
تعالی و نفسین با جوهریت با عرض ما نشخص این موضوع است که
هر موجود که بود یا وجود او معتبر موجودی دیگر غیر او تواند بود
که آن موجود نفس خویش نیست پس مثل باشد مانند سیاهی که در جسم حالت
بیست تحت کتب وجود واجب است و اگر جسم بود سیاهی نخواهد
بود و اگر واجب باشد بجای او با پسند نمود صورت نمی تواند
بود و جسم موجود را عرض گویند یا چنین نبود که او را نفس خود
بنیت متقل دیگر استقلال تواند بود مانند جسم واجب در نفس
نه گوردان را چه هر خواننده چون این قسمت مقرر شد گوئیم نشان
که ذات و حقیقت مردم عرض بود و خاصیت عرض آنست که محمول
و مقبول چیزی دیگر بود که آن جز از نفس خود استقلال بود و اما محال

وقابل ان عرض شود و درین صورت ذات مردم حامل و قابل صور
 معقولات و معانی مرکبات و پیوسته صورتی و معنی در
 متسل می شود و دیگری از و زایل و این خاصیت منافی عرض است
 پس نفس عرض شود و نه بود چون عرض پنج و در حسابم شد که موجود با
 یا عرض پنج مر بود و اینست مطلوب و اما بیان ساطت او
 است که هر چه موجود بود یا قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه
 درین مقام از ارباط می خوانیم و آنچه قابل تجزیه بود و مرکب که
 نفس تصور معنی و احد می کند چه بر خیزد احدت و سلب احدت
 و خود هیچ کثرت تصور توان که دانا و احد را که جزو او بود تصور نکند
 و اگر فاعل انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم است
 معنی و احد که در حال بود هم فاعل قسمت بوده باشد و این
 محالست چه فاعل قسمت و احد نبود پس لازم است که تقسیر تقسم نشود
 یا تصور معنی و احد نکند و چون تقسم مردم ظاهر است پس مطلوب
 حق بود و ان ساطت است و اما اگر جسم است و نه جسمانی

که هر چه جسم است مرکب است و قابل انقسام و دلیل بر این است
 که هر جسم که فرض کنی چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو
 در طرف هاست از شوند بفروخت غلبه بر آن هاست یک طرف
 شود و هم بر آن هاست طرف دیگر تواند شد و الا طرفین از انما شیخ
 نکرده باشد پس واسطه نموده باشد و فاضل اجسام نیز لازم آید
 و چون هاست بر طرفی بخترنی دیگر شود بختری شده باشد و چون
 جسم مرکب است جسمانی که مخلوع مقبول است جسم مرکب بود چه
 انقسام محل موجب انقسام حالت پس هیچ جسم و جسمانی
 نبود و ما کفیم نفس بیست پس نفس جسم بود و جسمانی و جسمی دیگر
 هیچ جسم مقبول صورتی تواند کرد و تمیز نفس شود که با صورت
 که پیش از آن داشته باشد از زایل شود مثلاً جسمی که صورت
 تثلیث دارد همان صورت باز نگذارد صورت ترس در دو حال
 تواند شد و با پاره شمع که نفس نمی آید کرده باشد تا آن نفس از
 بر نگیرد و نفس می دیگر در دو صورت شود چه اگر از نفس اول شوند

فصل نهم

چیزی مانده باشد بر دوشش مخلط شوند هیچ که امشش تمام شود
 حکم در جلای اجسام پست و عام باشد و حال نفس مخالف است از دیگر
 چند آنکه صور بقولات و محسوسات بر دطاری میشود یکی از این
 یکی محسوسات قبول می کند بی آنکه استعاره ال صور پس باقی کند
 جلای صور در و عام و حال متمثل و بر کربهای نرسد که از پس
 صور که در و حاصل این عاثر شود از قبول صورتی دیگر که خود
 بسیاری صور در و عین دست بر آسانی قبول صور دیگر و از آنجا
 که مردم خند آنکه علوم و ادب را بجمع نفهم و یک است در و بیشتر
 تعلم و اشتیاق را مستعد تر و این غایت اجسام است پس
 جسم بود و جوی دیگر و همچنین قبول اضداد بر جسم در یک حال
 بود چه یک جسم هم سید و هم سپاه تواند بود و بر کیفیت ضعیفی
 شود خاک از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس
 این حال بود که همگوار اضداد در و در یک حال جمع آید خاک که
 سببی و سید می کند در یک حال و هم از نفس کیفیات و اعراض

ضد غایت صحیح

که جسم را حاصل به او را
 بسبب طریقتان کیفیت می

متکلف و تصف شود چنانچه اگر تصور حرارت کفها شود و اگر
 بر ضد تصور طول و عرض کند طویل و غریض شود و برین قیاس ^{نفس} _{جسم}
 نبود و حی بکرم فوی جسمانی بایل ادراکات جسمانی و ملائمت لذات
 برنی باشد حریفان با صره با دراک صور یکو و میل ساسه با پستماع
 آواز خوش و بخشن در قوت شغوی که میل و حصول لذت است
 بود و قوت نفسی که شوقی در وصول بکمال ثقل باشد و آن
 قوی از ادراک مرادات خویش نه می یابند و کامل تر میشوند
 نفس از غلبه امثال این معانی و حصول مرکات جسمانی ضعیف و
 ناقص تر می شود و از بهر آنکه حسد آنکه از غایت لذات است
 شهادت دور تر بود و راهها صحیح و معقولات صحیح او را طایفه
 باشد و هر صفت و ثمره او بر معرفت حقایق الهی و میل و انجاست ^{طلب}
 اسوئرت رف بمانی که از اسوئرت جسمانی لذت تر بود و زیادت باشد
 دلیل واضح است بر آنکه نفس جسم است و جسمانی چه بر چه از
 جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف نیز و نفس از ابتلا

بسیار ضعیف می شود و با قیاس از آن قوت می یابد و در هر
هر چیزی جز محسوسات بیش از آن که در خاک یا بصر غیر محسوسات
جبردار نبود و مع بر آن آید زیرا در نایب و علی نه اوج حس در آن
خود نمکند و نه ادراکات احاس پس خود چنانکه با صدها بنای
و نه چشم را هیچ حس از غلطی که در افق بنده شود چنانکه چشم که ادراک
که صدها است و اندامان در این است بقدر رستی می بیند این تفاوت
و فاحش آگاهی نماید و در خفا می که بر نایب کونیا می باشد
هرگز کونیا و علت کونیا می آن صدها بنده و محسوسات در دیگر غلطها
و در دیگر محسوسات محسوسات همه محسوسات است و فاعله
و حکم کند که این آواز از فلان مصدر می آید و این صرر او از
این آواز باشد و محسوسات در آن که قوت هر عامه است و است
که است و اسباب و علل غلط حواس است باطن کند و میان
و باطل از احکام ایشان تیر کند پس بعضی را قیاس می کند و بعضی را
نکته ب معلوم است که این علوم او را توسط حواس حاصل نماید

و انچه حق نبود دیگری از دست غایت تواند کرد و چون حکم
 کذب حق و ان حکم از حق گرفته باشد پس ظاهر شد که نفس
 غیر حواس جسمانی است بل که شریف تر از آنست و در ادراک قاطع
 و اما اگر ادراک بذات و تصرف بالذات از دست آنکه از خود
 می داند و می بیند و می شنود و می چشاید و می بویاید و می ذائقه
 که است حیوانی از دست او نیست و می شود شده باشد و خود هم آن
 که در آن است و می بیند و می شنود و می چشاید و می بویاید و می ذائقه
 بیان او ذات او نه بیان او ذات خویش متوسط شود و می شود
 در ادراک از آنچه کوبیده مافوق و معقول و عقل یکی است و تصرف
 متوسطه است ظاهر است چه احساب محسوس کند و حرکت بعضی
 و اعصاب و بعضی آن در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس
 بخوار از جهت آنکه خواست اجسام را با جسمانیات ادراک شود
 که در نفس جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود و نیست از مطلق
 بود و بر عین نفس محسوس این موضع و این قدر کفایت در

نفس و بایه دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی نماند
 و مرکب با فاعل و مفعول و مفعول به و مفعول ثانیه و مفعول ثالث و مفعول رابع و مفعول
 برین مطلوب است که هر موجودی که باقی بود و فاعل بود و مفعول بود و مفعول
 در و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود
 بقوت مانده و اگر آن حرکت بقا در و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود
 لازم آمد که چون فاعل از قوت بقا در و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود
 حال در این محال است پس باید که آنکه بقا در و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود
 در و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود
 صحیح نبوده باشد و انصاف منزه با جهان عدم منزه می دیگر که بیان
 ملاقات نبود چون سواد و پاضل صاحب نبود اما با فرض ملاقات
 انصاف صحیح بود مانند انصاف جسم با مکان عدم سواد می که در و فاعل
 بود و ملاقات معنوی با میان حال و محال فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود و فاعل بود
 محل ملاقات و محال در یک محل اتفاقی بود و ضروری در صورت
 مذکور ملاقات ضروری است بطریق ملاقات آنچه بقا در و فاعل بود و فاعل بود

فاعاد بود بقوت بود معلول یکی در دیگر بوده و نشاید که فاعل
 حال بقوت باشد و بقا حال بعد از فاعل متعین بود پس آنکه فاعل
 بقوت بود معلول آن موجود بود که بقا در فعل است و از اینجا معلوم
 شد که هر موجودی که فاعل در صحیح بود در محلی حال بود و حال
 بود با عرض پس فاعل بر صورت یا عرض جایز نبود و مادر است که
 نفس حال نیست در محلی بلکه جوهری است فاعل است خویش جوهر
 جسمانی پس فاعل بر وجود و با محال ترکیب بین نمیشود و اگر کسی
 بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام متعین امور ترکیب و تالیف و تضاد
 آن فکر دقیقی مقیدیم رساننده و از علم کون فساد با خبر بود و از معلوم
 شود که هیچ جسمی با بعد نمیشود بل که اعراض و اوضاع و کیفیات
 و صور کیفیات بر یک موضوع مشترک با ماده باقی نمیدان شود
 حال این احوال در همه اوقات برقرار خویش مثلاً آب هوا شود و هوا
 آتش و ماده که این سه صورت بر دو طاری می شود بر سه اصل
 و بر سه حال موجود بود و الا نشود انبساطی گفت که آب هوا شده و هوا

یک

اگر موجودی باشد ممتد و دیگری موجودی که میان ایشان
جزئی مشترک نبود شواکه گفت که این موجود آن موجود شد و آن
ماده حامل قوت فاعل و رتبا باشد در چون بود جسمانی قابل
نیست جوابی مجرده که از نفس موی مقدس بود اولی باشد بعد از
قادر غرض از بیان این قضیه است که ناکسی را که درین عالم
مغیر باشد که بر آن آتی و ادانی است نفس را مانند دولت و آلات
ضلع و محرفه و اندکها که جامع تصور کنند که برین مملکت است
چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و مکان تعلق تواند گرفت پس
نیست با نفس چون قوت آلات بود باضاف با اصحاب صفات
و این معنی در کتب نظر بشود و بسط موشج با مستشاد و بر این
موجود است این قدر بخاکفایت بود ج
خواهد بود نفس با شکر اسم شامست چند
مختلف و او بخیر از آن معانی تعلق برین بحث دارد پس
یکی نفس نائی که ظهور آثار او اضاف نبات و انواع حیوان

نسا از شامل است و در دم تقبیل جوانی که تصرف او بر اشخاص
 انواع حیوان مقصور است و سیم نفس انسانی که نوع مردم به آن
 دیگر حیوانات ممتاز مخصوصست و هر یکی را از این تقبیل پس
 قوت باشد که بر قوتی از آن سه فعلی خاص شود و اما نفس نبات
 سه قوت است یکی قوت غاذیه و عمل او با غایت چهار قوت دیگر
 تمام شود غاذیه و ماسک و هضم و دفع و دوم قوت حیثیه و عمل او
 با غایت غاذیه و قوتی دیگر که از این سه خواسته صورت نیست
 و سیم قوت تلبیه شش در نوع عمل او با غایت غاذیه و قوتی دیگر
 که از این سه خواسته بحال سه و اما تقبیل جوانی را در قوت
 یکی قوت ادراک آید و دوم قوت تحرک ارادی و اما ادراک آید و
 بود یکی آنچه انشا عظمی بود و آن حج بود با صره و با سینه
 شامه و ذایقه و لاسه و دیگر آنچه آلات ان حیوان باطن بود
 و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت
 تحرک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبت باشد بسوی بیته

آلات صحیح

تعلق و از اوقات شوی گویند و دوم آنکه منفعت باشد بقوی
 دفع ضرری و از اوقات غضبی گویند و اما نفس انسانی را از این
 نفوس حیوانات اختصاص یک وقت است که از اوقات خوانند و
 وقت ادراک الی آنکه در زیر میان مرکبات باشد و چون قوه
 حقایق موجودات و احاطت با صاف مقولات بود آن قو
 بین اعتبار عقل نظری خوانند و چون قوه ادب صرف در موضوعات
 و تزیینات مصالح و مفاسد افعال و احتیاط ضایعات از جهت
 معاش باشد آن وقت را ازین دو عقل عملی خوانند و از جهت
 این قوت برین دو شعبه است که علم حکمت را به دو قسم کرده اند
 نظری و دیگر عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت
 تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و نیز از اوقات
 بحث اند که بعد از این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس است
 با نفوس و قوی مختلف تعلق بعلی طبیعی دارد و در غرض از این قدر در
 موضع است که تا میان قوت‌های که آثار این محسوسات است و

صادر شود و بحیل آن کتاب صورت بند و میان آن سه شمشیر
 از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته
 باشد نشود و فرق ظاهر کنیم چه حاصل این ضاعت که در آن خوض
 رفت تعاقب نصف اول دارد پس گویم ازین قوی که بر ششم درم
 قوت است که مبادی افعال و آثارش اکت رادی در دست نیز
 و ارادت می شود یکی قوت ادراک معقولات و نیز میان
 و مفاسد افعال که از اوقات نطق می خوانیم و دیگر قوت شنوایی که
 جذب منافع و طلب مآذ از مآکل و مشرب و منافع و غیر آن شود
 و سیم قوت غضبی که مبادی دفع مضار و اقدام بر احوال و تسلی
 و ترفع شود و این دو قوت آخر از آثار اکت راکت حیوانات است
 و قوت اول با افراد و هر یکی را ازین قوی مطهری است در مضار
 او که ثبات آلات اند از اوقات ماطفه را دماغ که موضع فکر و
 است و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیاء
 است و اما قوت شنوایی را جگر که آلات تغذیه و قوی تولید

بر دیگر اعضا است و گاه بود که عبارت ازین سه قوت انقباض
 و انقباض و شوی قوت پس اول انقباض ملکی خوانند و دوم انقباض
 و سیم انقباض هیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غایز و منبه و غیر
 آن تصرف نماید ایشان در موضوعات خویش حسب طبیعت بود و از
 درایت را در آن مغلطی تواند بود و کل کمالات ایشان از آنکه در
 باقی باشند را بدین شود **در بیان اقسام انقباض**
در بیان اقسام انقباض اجسام طبیعی از آن نوعی که جسم آن با یکدیگر متساوی
 در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و تفصیل است چه یک صد شوی
 شایست و یک صورت جنسی بودی و این جمله را معلوم و اختلاف
 که در ایشان ظاهر میشود و اما انقباض از استوعاب می کند با انواع خاصه و غیر
 متقاضی تابانی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بل که هنوز در
 تکافی در رتبت و تساوی در قوت آن و چون بسیار عناصر است
 و اختلاف بهر می آید و بقدر قرب مرکب با عناصر حقیقی که آن در حد
 اثر مساوی و صورتش بقدر قبول می کند رتبت و تباین در ایشان

میشود پس آنچه از جادات ماده افسوس صور را مطایع ترست
 از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را
 بسیار در این بی شمارست تا بجای رسد که در کتب اوتو قوت
 نفسانی حاصل از پس از آن نفس شرف شود و در چند صفت
 بزرگ چون غنّه او نمود و جذب ملایم و نفس غیر ملایم بی هر شود و این
 فوئها نیز در تفاوت افتد بحسب تعادلات استعدادهای
 جادات نزدیکتر باشد مانند در جان بود که بعد از پیرمانند و از کتب
 مانند گیاهانی که بی پند و زرع و محروم است از غا صر و طلوع آفتاب
 بهوب راج بر و در قوت بقا شخص زمانی در از و تقیه نوع بود
 پس هم برین بنسب فضیلت بر بنسب محفوظ می نژاد تا یکبارها تمام داد
 و در خان پیوه دار رسد که در ایشان قوت بقا شخص و تقیه نوع
 بعد حال باشد و در بعضی که شریفتر باشد از اشخاص انات که با
 مواد باشد تمیز شود و همچنین تا به رخت خرمای رسد که بجهت صفت
 خواص حیوانات مخصوص است و آن است که در نیت او جزئی

انشا عن ذکر که مباد صور
 موالید باشند

شده است که حرارت غریزی در پوشش باشد نبات و دیگر
حیوانات را تا انحصار و دفع از وید حاکمه تر این از دل و در لغت
و این بار گرفته و مشابهت بوسی آنچه بدان مارگیر و بوسی نظیفه حیوانات
مانند دیگر جانوران است و آنکه چون سرش به زمین با آفتاب و نور رسیده
در آب غرق شود خشک شود و هم شده است بعضی از ایشان و بعضی
فلاحت خاصیتی دیگر را که در دانه درخت خرمار از همه بزرگان است
که درختی می باشد که میل می کند به رختی یا باری که در کشتن هیچ درخت دیگر
خراگش آن درخت در آن خاصیت نزدیک است خاصیت الفت عشق
که در دیگر حیوانات است بر حسب امثال ابرج اصی است در آن
و او را یک چیزش نازده است تا بجان سود آن افلاحت است از این
در حرکت و طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
که درخت خرمار را عمر نوع انسان خوانده است و نجیب گفته است که **خرمار**
نوع انسان است و **خرمار** **نوع انسان** است و **خرمار** **نوع انسان** است
و این تمام غایت کمال نباتات است و سبب اتصال باقی حیوانات و

چون ازین مرتبه بگذرد و مراتب حیوان بود که بعد از آن باقی نماند
 بود مانند حیواناتی که چون یکدیگر که کند و از نزاج و تواله و حفظ نوع عاجز
 باشد چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانوری که در فصلی از فصل
 سال می آیند و در فصل دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف
 بر نباتات بقدر نیست بر حرکت ارادی و احساست با طلب طایفه
 نماند و چون ازین مقام بگذرد و حیواناتی رسد که قوت غرضی در آنها
 ظاهر شود و از سنافی احراز نمایند و آن قوت نیست در انسان
 بود و اکت بر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و منتهی بود و آنچه در هر حال
 در آن باب بسلامت نام که بعضی نسلت نیز با باشد چون شاخ و سر و
 مشابک کار و دوا و خنجر و حوض و دندان و مخالب و بعضی می خورد و بعضی
 سم را پنجه بر آن نماند و بعضی بجای زدن بر حوض آلات رمی که بعضی
 و غیر آن بود و ممتاز باشند و آنچه از قوت در ذات قص باشد دیگر
 اسباب دفع چون کر بخین و جلیت کردن مخصوص باشند مانند آتش
 و دوا و اگر کامل افتد و اضاف جانوران و غنائش هر که

آید که هر شخصی را آنچه به آن احتیاج بود از آلات و اسباب
 فراغت معذور میاست چه بقوت و شوکت و ترقبات و آلات جنگ
 یاد کرده است و چه بالهام غایت مصالح که مستعدی محال شخص
 نوع شود مانند شرایط از دراج و طلب فیل و حفظ فخر و
 و تربیت او و ساختن ایشان بحسب حاجت و ذخیره غده او و
 آن بر انبیا و موافقت و مخالفت با ایشان و احیای
 و تخریب و فرستادن در هر بابی بعدی که خردمند در آن متبحر شود
 حکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند سبحان الذی عظمی
 کل شیء خلقه ثم بهی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت
 در اجزای نباتات زیاد است از جهت این مسایط و بعد از این از آن
 شریفتر و انواع است که گویاست و ادراک او بعدی است که
 نادیده و تعلیم کند تا محالی که در مخطور نبود و او را حاصل شود مانند
 اسب بود و باقی معلوم و خند نخپ این فیت در روز مادت بود
 در آن ادراک و جان پیش بود تا بجای رسد که شایده افعال

تزیین

در نزد

کافی بود و تعلیم چنانکه آنچه به پند بجا کات نظیر آن بعدیم رخ
بی ریاضتی و تعینی که بر ایشان شد و این نهایت مراتب حیوانات
بود و مرتبه اول از مراتب انسان مین مرتبه متصل باشد و این مردمانی
که بر اطراف غارت عالم پیکر کنانند مانند سودان مغرب و غیر ایشان
به حرکات و افعال مثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا
مقام مرتبه ترتیب و تفاوت که است مقتضا طبع بود و بعد از این
کمال نقصان بقدر بر ارادت و دوستی بود پس هر مردم که این
در تمام افتد و با استعمال آلات و احتیاط مقدمات از انقصانی
بکمالی بهتر تواند رسانند فضیلت و شرف او زیادت بود و بر آنکه این
در در کتب باشد و ادب این درجات کسانی را بود که بوسیله عقل و تقوی
حدس استخراجه صناعات شریف و ترتیب حرفتها و فنون و آلات
می کنند و بعد از آن جاعنی که بقول و افکار و اعمال بسیار در علوم و معارف
و افتاتضایل خوض می نمایند و از ایشان گفته شده که کسی که بوجوه و الهام
سرفت خفایق و احکام از مغربان حضرت الهیت بی توسط اجسام

تلقی می کنند و در بحسب خلق و عظیم امور معاش و سعادت و سعاد
 و سعادت اهل عالم و ادوار می شوند و این نهایت مراتب و
 انسانی بود و تفاوت درین نوع پستتر از نوعها حیوانات هم با
 نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بین منزلت این
 اتصال بود و عالم اشرف و وصول مراتب ملکوتی بعد پس و عقول
 نفوس مجرد تا نهایت آن که مقام وحدت بود و بنیاد ابره و
 با هم رسد مانند خطی پستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدین
 باز رسد پس سابط متعی شود و ترتیب و تضاد و بر خیزد و بسبب
 یکی شود و در حقیقت خفاین نهایت مطالب که آن حق مطلق بود
 یعنی وجه یک و در الجلال و الاکرام پس ازین شرح شرف و
 و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از زانی فرمود
 معلوم شود و در شرف و بخت کمالی که مطلع نور الهیت و مظهر
 ضمایر ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایت
 ایشان از انوار او با علیهم السلام که خلاصه موجودات در برده

تفاوت بعد درجه

و لولا که لما خلقت الافلاك صدق این معنی است بل این معنی محض
 و مقصود از این اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست که
 تأیید کند انسان در فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان
 کائنات افاده و ^{دور} است بار اوت برتره اعلی و بطیعت برتره
 از بر که انحراف که در ظاهر انچه دیگر حیوانات بدان جستجاف
 مانده اند که بل میسختن باینده موسی و شمس که مضرت بر او کرد باز
 دار در آلات دفع که بر آن از منافی و معاند هزار تو اند که طبیعت
 مصححت ساخته است ^{و در آن} ایشان را فلاح بکند و آینه و انچه ایشان را
 بر آن حاجت بود از این حساب ^{و در آن} آینه سرور و بیت و تصرف
 او کرده تا چنانکه بهتر و اندکی سازد و نه غذا و بی ترقیب نزع و حصاد و
 عجب و خبر و ترکیب مست آید و نه لباس بی تصرف غل و نفع حلال
 و در بافت میر شود و نه سلاحش بی ضاعت تهذیب و نقد صورت
 بنده و سبحان در باطن بحال مسرف از انواع مرکبات نباتی و حیوانی
 در فطرت او تقدیم یافته است و با غریز او مرکب شده و کامل

حالت

انسان به شرف و فیض است او حواله مافکر و دست و عقل و ارادت
ا داده و کلید سعادت و تفاوت و تمام و نقصان است گفت
او باز داده اگر بر ذوق مصلحت از روی ارادت بر فائده پیغمبر است
کنند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فصایل گرایند و شوق
که در طبیعت این میل حال مرکوست و در این طریق راست و قصد می نمود
از مرتبه مرتبه می آرد و از این مافقی می پاشد مانند نور الهی بر دانه محبت
ملا اعلی باید از فرمان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و استقامت
حسب ما کنه طبیعت خود او را بطریق انعکاس و انعکاس می بیند
که در اندیشه و شوقی فاسد و بیگانه مانده شهوتها و دبه که در طبع عالم
باشد با آن اضافت شود تا روز بروز در لطف و لطف ناقص نمی شود
بخطا و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا شیب کرد و اندک
مدتی در جاذبه و در تبت چسبیده و آن مقام هلاکت بود و او بود
گفته اند که نفس این ملازم حساسته و آن قبیحه و خواصا مل تلخ
در احوال است که مردم در به فطرت استعداین دو حالت بود و حسنیات

افق و بعلان و اعیان و مودیان و باریان تا بعضی لطیف و گریه‌ی
او را از توجّه بجانب تفاوت و نگران که در آن زیادت جسدی و حرکتی
ندارد و دل که خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافی است تا نمی
ورودی و بجانب سعادت و ساجدی که جسد و غایت تصرف در آن
باید داشت و هر حرکت ضمیمه در طریق حقیقت و کتاب فصلت در آن
نشان سپیدی که در آنجا بوسلیت نهیده و تقویم و تأدیب و تعلیم
مرتبه اعلی از مراتب موجودی رسیده و تقاضای حاجت و ترصی و جنبش

عن ائمه الهوی فی شرح اصول فقه
هر موجودی از موجودات نفس یا خلیل لطف یا کیف خاصیتی
که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد و یقین و تحقیق است
ان خاصیت و تواند بود که اورا افعال و کبر بود که خیر او خیر دیگر با او
شریک باشد مثلاً شمشیر را خاصیتی است مضور وانی در بریدن
اب خاصیتی در مطاوعت سوار و سپکی در دویدن هیچ چیز
در آن با ایشان شراکت صورت نمده و هر چند شمشیر باقیه در زمان

عاسب باخود را بکشیدن نشان کند و کمال هر چیزی در تاجی و در
خاصیت است از دو نقصان او در قصور آن صد و بیست و شش
چنانکه شمشیر خنده کمانه در مضار و در اندیشه پانی زیادت کلیفتی
و جمعی که صاحبش را بکایه فعل او با تمام رسد در باب خود
کمانه بود و است چنانکه او نه هر دو در فرمان بر داری سوار او
کلام در قول ادب به لغت بکمال خویش نزد دیگر بود و همچنین در باب
نقصان اگر شمشیر بر شوی بر دیاخود و بر دایه جای ستمی و دیگر کلام
دارند و در آن انحطاط رفت او بود و اگر است نیک نه و یا فرمان
او را پایانی کند و با خزان پاست و هند و از ابروی هنری و حساست
او حمل کند همچون آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات
و افعال و قوتها و دیگر است که در بعضی دیگر حیوانات با او نزدیک اند و در بعضی
اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر چه پام چنانکه شمس از شرع
آدمان خاصیت که در آن غیر با او در اصل نیست معنی لفظی
که او را بسبب آن مطلق گویند و آن لفظ بالفعل است و اگر است

معنی است و فاعل الفاعل بهی که آن معنی قوت ادراک مقتولات
 و کلین نیز در ویت است که به آن جیل از قبح و مذموم از محمود بنا
 شناسد و بر حسب ادا در آن تصرف کند و بسبب این قوت که
 افعال از تقسیم می شود و بخیر و شر حسن و قبح را در او وصف می کنند
 و سعادت و خلاف و دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را نداشته
 باید بکار دارد و بار ادا و سعی نفسی که او را متوجه به آن نیست
 برسد غیر و سعید بود و اگر اعمال را غایت انفاصت کند بسی در طریقت
 یا بجل و اعراض شیرین و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات
 دارد اگر بر غالب شود و هست باید آن متوجه کند از مرتبه خوش
 سخت شود و با حرا بیهیم با فسد و تر از آن آید و آن جان بود که
 رفت و بخیل لذات و شهوات یعنی که حواس و قوی حسانی باطل می شود
 آن باشد چون ماکل و مشرب و مناج که نیز غلبه قوت شهوی بود و بار
 قهر و غلبه و تقام که نمره است و قوت نفسانی باشد مقصور در درجه اگر
 کند و آنکه قهر است برین معانی بین و ذلت و محض تعاقبت و دیگر

حیوانات درین ابواب از کماله اند و بر مراد خویش کام تر حاکمه
می افتد از هر صحت بر خوردن و شغف خود بر شهوت داند و در صورت
شیر در قهر و شکست و انشال ایشان از دیگر اضاف بسیار و بهر آن
در خان و حیوانات آب و فیر آن و چگونگی عقل را ضعیف شود و بعضی در عقل
اگر فایده جبهه در آن شکل کند در یکی نرسد و صاحب است از کجا جابر
طلب چیزی که اگر دست خسر در آن صرف کند با خوبی معانی نخواهد کرد
و هم چنین در باب قوت غرضی اگر خویش را با کبر سببی نیست و هر در آن
آن سج بر دست بخت گیرد و فضیلت مردم از قوت بغض نگاه آید که
از چنین ذایل فاضل و تقابل باه با لگت از بهر آنکه طبیب با از آن
نمکند امید صحت تواند داشت و صباغ جابر را تا از رخ و دست
نیاید قابل رنجی که او را بپای نرود و یک چون میل نفسانی از دست
نقص و فساد است صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت
و با فعال خاص خویش که طلب ملذم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود
و دست بر کتاب سعادت و افتخارات مقصود کند و محسوس

و در است شکلات و مجانبت اند او و غوائی آن قوت در تریب
 بود مانده است که تا محل از او غالی نایستقل نشود و چون است
 گرفت بر لحظه استیلا او بیشتر باشد و قوت اعراق در زیادت به تقصا
 طع خویش با تمام رسانده و بخاک نقصان را و است بعضی سبب
 ناکردن تمامی قوت روت در طلب مقصود و بعضی سبب ضعف روت
 ملاست موانع و بعضی سبب توجیه بطرف تقیض از جهت مکن قوت
 و غضب و تشبه بهایم و سباع و مغزور شدن نشو اعل محسوسات از
 بکرمانی که او را در معرض آن افزیده اند تا بهلاکت ابدی مشغول
 رسیدن بخین مجال را و است زیادت از مراتب نقصان که عبارت
 از ان کاه بهلاست و سعادت و کاه بخت و حمت و کاه بملک باقی
 سرور و جعفی و قوت عین کینه چنانکه فرموده است غلام فلا فاعلم
 اخصی کرم من قوه عین را از بعضی مقامات نشیبه بخور و تصور و غلمان و دولا
 کنه و در بعضی صور کنایت بلندگی که لا عین است و لا اذن سمعت خط
 علی ملک بشریم برین منوال نایسبدن بخوار رب العالمین و باین

پانزدهم

شرف مشابهه جلال او در نعیم بقیم پس اگر نفع طبع را در نعیم
شرف جادوانه اعراض کند و در طلب جان خسارات بی شمارت که
بحقیق کسر آب یقین بحکم الطمان باک باشد سعی نماید سزاوارست
عصب سبب خوشش شود و استحقاق راحت بلاد و غبار و از و از
سوء فساد و از ان در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت
و هلاکت در اجل کسب کند اما ذناب الله من ذلک بفضله و رحمت
کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق **فصل ششم**
در بیان اقسام نفس و در بیان اقسام نفس
چون در فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمال و نقصانی
و در آن کمال بر طریق اجمال تعریف یافت و در سرفصل
حال شرحی داد و آن تا چون در حقیقت آن واقف شوند و در طلب آن
بذل همه دروغ نماند پس که بهم هر موجود که مرکب بود کمال او غیر کمال
اجزای بسایط او بود چنانکه سنگ کسب غیر کمال سکه و آب کسب و در خان
غیر کمال خوب و بد کمال چون آدمی مرکبست کمال او نیز غیر کمال

کمال ص

و اجزا او بود که او را محال بود که هیچ موجود در آن با او شکر باشد
 و احوال مردان حسی بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت
 ملازم برین نشان آنرا پی نهادنی و تلموئی که را در باب و چون حال فضیلت
 محال معلوم شود حال ذیبت و نقصان که مقابل این دو هم معلوم باشد
 اما محال انسان دو نوع است از جهت آنکه تقیید مطلقه دارد و تقیید
 قوت علمی دیگر قوت علمی محال قوت علمی است که شوق و بسوی او را کشد
 و نیز علوم باشد بقضایان شوق عاطف مراتب موجودات و اطلاع
 بر صفاتی آن عصب است طاعت حاصل کند و بعد از آن بوقت سطوت
 حقیقی و غرض کلی که آنها جلای موجودات را در بر و شرف شود تا با عالم
 توحید بنیغام آنجا در برسد و دل او ساکن و مطیع که دو نوع است
 یک شک از معروضه و آینه خاطر او نرسد و شکست نظری است
 شملت بر تفصیل این نوع محال اما محال قوت علمی است که قوی
 افعال عام خویش را مرتب منظم کرده اند چنانکه یکدیگر بسوی
 مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب نمایند پس تمام ایشان اخلاق

فصل در بیان
در بیان
در بیان

رضی کرد و بعد از آن جبره احوال خود آن چه را میسر از آن
باشد برسد تا احوالی که باعتبار شاکر آن اند مطوم گردد و ممکن
بسادتی که در آن ساهم باشند برسد و این نوع کمال مطلوب
حکمت علی در این کتاب شش بر اشارتی مانع خواهد بود پس کمال
که تعلق بخاطر دارد بمنزلت صورت است و کمال درم ثبات ماده
چنانکه صورت برای ماده و ماده را بی صورت ثبات نبوت نخواهد
بود و چنین علم بی عمل ضایع بود و علم بی علم محال پس علم
دعش تمام و محالی که از هر دو درک باشد است که از اغرض از جو
انسان خوانده ایم چه کمال غرض از معنی یکدیگر نزد حکمت و ذوق
بیان هر دو باضافت ثبات شود و غرض آن بود که هنوز در حد
چون بعد فعل رسد محال شود چنانکه خانه تمام دادم که وجود او در تصور
غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بر جبره کمال
انسان مین بر جبره برسد که بر در باب کانیات در جبره کمال
شود جزو یات نامتناهی که در تحت طبقات مندرج باشد بر جبره

از دجوه در حاصل آمده باشد و چون عین مقارن آن شود تا آن
و افعال و بحسب قومی و ملکات پسندیده حاصل آید با افراد خویش
عالی شود بر مثال این عالم که پر استحقاق آنکه در عالم صغیر خوانند
بس خلق خدا می تعالی شود و در میان خلق او را از او با خالص او کرد
انسانی تمام مطلق باشد و نام مطلق آن بود که او را بعد و در او بود
بسعادت ابدی و نعمت بقیم مستعد کرد و در قبول فیض انداخته خویش
مستعد شود و بعد از آن بیان او وجود او جایی عین نیاید که شرف
قریب حضرت الهی باشد و این به اعلی سعادت انصاف باشد که نوع مردم
ممكن است و اگر ممکن بودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسیده
بسیل این نوع در فناء و استعالت چون پس دیگر حیوانات زیاده باشد
بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و عزت صورت نیستی جانشی که
عقول ایشان از تصور این منتهی فاضل بود حکم کردند و بطلان مردم بعد
از تلافی نیست و تفرق اجزاء از معاد او فاضل مانده پس پس است
لذات و توفیق نشو و است منظور کردند و همان بود که در جوهر نفس

از جهت ترتیب افعال و تہذیب اموری است که مؤثری و دہانت
و نیادی مثلا کشف فایہ و غرض از ذکر و تفکر کہ دو قوت است از
قوی نفس است تا تہذیب کند از مطنعی یا مشربی یا سنگی یا فہ باشد
و بتفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس نفس را خادمی و
نمزدند و در خدمت شہوت خبیث و ذات شریف را کہ شریک طاعتی است
در رتبت بندگی اخس سوالی و آن نفس ہی است کہ نسیم و بکر حیوان است
در منزلت فرود آید و این ای پشتر جمال و فرود ما یگان خلق است
و بین ای نزدیکست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند کہ ہم
بفضل ذات و شہوات این جهانی باشد تا از بہشت عدن فر
حضرت الہی فرط قدرت بر تحصیل مطاع لذت و بگویند از منکر کجاست
و وصول شارب غوب طلبند و در عبادات و دعوات از عبود
خوشی ہمین خواهند و ترک دنیا و زہد در رعایت آن ریسند
و در احوال کنند کہ عاجل برای بسیار اجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب
خطراتی بذل کنند و تحقیقت این جماعت در بعض ترین خلق باشند

بر لذات مشوات نهاده ترین قانع ترین ایشان با این همه که
 حضور ایشان از عالم ملکوت ملا اعلیٰ ذکر می رود و شنیده که در
 که مقربان حضرت قدس این از قیادرات و خدایس شنوات مقدس
 بر اندک کم کند بر علو مرتبت ایشان بل خود داند که باری سبحان
 خالق خلایق و مبدع کل است مفرود متعالی است از هر چه داند
 فرسخ با شلال این معانی برود و داند ایشان درین باب مثال
 سک فوکل بل خدای و دیدان اند و عقل و تیز مشاک فرشتگان
 و الحق جمع این عقیده برای اول در یک ضمیر از عجایب عالم است
 و اگر فکر کردنی اند که پایه ایشان از روشن شدن بی تلبادان با علم جو
 مبتلا نشوند از نعمه ملایم طبع لذت نیابند و ما بشقت عطرش
 نیابند از شربت آب سرور راحت نیابند و ما اسپر استلار عمر
 منی شوند از دغدغه مجرای اسپرغوا آن سائبی نین برسد و
 تارنج سرادکر محسوس کنند از زنت لباس تنی بنی بر جان
 اضاف این نوع مداوات و علاج که سبب نیابند از آلام

و موجب سلامت از نکایات آن آسایش یابند و به آن از مقامات
شده به آن به همت طعم آن لذت و راحت در مطلق تصور ایشان نکایات
لحان نیک که آن لذات کمال و سعادت است و ازین مایه غافل مانده
اگر لذت مطعم مشتاق باشند دل با لطمه مشتاق شده باشند
و اگر راحت شراب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده
و هم برین موال و جالینوس گوید در حق این جماعت این چنین است که قیام
سیرتی موسوم اند چون کسی باشد که درین منسوب ایشان بسام
بود بصورت او و دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افتند و
نمایند که مابین طریقت مغرور پسندیدارند که چون بعضی را باطل فضل
عقل را با خویشتر در آن شرکت دهند عذرا ایشان ظاهر شود و
ایشان بر قومی دیگر ردایی مابد و این جماعت احداث و نوا موزان
تبا کنند و در خواطر ایشان افتند که فضایل کلی جمعیتی ندارد و با آن
محکم الحصول نیست و مردمان همه بطبیعت مایل شنوات اند این سخن
از هو انقبس فریاد برین سبب انشاء این جماعت بسیار شود

اگر کسی بعضی را از ایشان قیله کند که لذات محبت نه در ذات است
 ازست آنکه بدن از طبایع متضاد چون چار و بار دو طبیب است
 و غلبه یکی از این ضد ادبر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و محبت
 باطن و شرب از جهت دفع آن حالت است که اقتضای انحلال بدن می
 باشد که بدن چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادت می نام تواند بود
 و راحت از الم قایمی مطلوب و خیری محض نشود چه سعید نام آن بود که
 او را خود هیچ رخ نبود باید ادوات آن شغل و محمل نباید بود و در
 که مؤثران حضرت الهی اند از ایشان این امراض فارغ و فانی اند
 حضرت عزت از انصاف بچنین اوصاف منزّه و تعالی در معارضه
 گویند مردم مست که از فرشته فاضله و کاملترست و خدای عز
 با خلق نیستی توان و او بس درین سخن شغب و جدال آرزو درامی
 که با ایشان این مباحثه کند بهر منسوب دارند و خواهند که شبهاست
 فی اصل خویش را در ضمیر او قی الحکمه و از همه عبرت آنکه با وجود چنین
 رایی اگر کسی از شنیده که ترک طریقت ایشان عیبی از بار شهادت

داستان می نماید تنوع از لذات معانت و کم خوردن بی اتقان
 به بکر شبنام شعار خود ساخته و بر کمر نقد و نامرغوبی خود
 ندوده از تعجب پسر کند و در استحقاق کرامات بزرگ شریک
 بل گویند او ولی خدا و صفی دوست و در میان خلق از در شرف
 و بزرگواری شخصی نیست چون او را منزه از تواضع و خضوع و قهقهه
 و خوشین با باضافت با او از جمله انبیاء شمرند و سبب این حالت
 مخالف عقاید ایشانست آن بود که با سفاست رای و در ذلالت
 هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفیس شریف مانده است تا آن
 بر فضیلت در قوف می مانند پس اگر ارام و تعظیم ایشان مضطر شوند
 تا قضاوت لب خویش از آنجا که نمی مانند از کتاب می کنند در دست
 بینی بر عطف رای و ضعف معانی این جماعت است که اگر نفیسی
 چون نفیس عاقده منولی شود صاحبش بر شمول و سیرت اقامت
 اما بعد از آنکه استعاشی که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معانی
 شرم دارد و فعل خویش را به بوزخا نهاد و حجاب ظلمات که مانع از

اهل فضل

شود دستور کرد اند و اگر کسی غفلت داشته باشد که از خجالت و بجا
 حالتی برد و رای که مرکب از زوایا و طلبه مگر کسی که خاست طبع و بجا
 برد طاری شده باشد که این است تمام از زایل شده بود و
 که از لوازم تراشی بود بقصا و در امکه شده و اصلاح نفس
 کس خود امیدوار نبود و علاج را در مرض مزین و علت مشکل او ناشی
 صورت بنده و اما قوم اول که هنوز از خجالت و بجا باقی است
 صحت ایشان بر جو باید که از ایشان گفته که چنانچه قبح بود از هر
 همه طبایع نظایر نفس چهل دست دارند و پس به شریک است از نفس
 فحش بود و از آن شهرم باید داشت اما نقصانی تواند بود که لا طبع
 بهتر است و از آن که بقدر روح طاقت و اجب پس افش آن بود
 و آن فحش و زنی و مجالی تر و هیچ سر و دهن و رای قطع اثر آن از
 شود و اگر کسی خواهد که در میان کند تا بر ضعف عقیده
 جماعت و خوف یا بدینان بداند که اگر این افعال افعال
 خیر است چرا که انان است و ان از فضیلت و عروت می نمایند

و اظهار آن اعتراف به آن بر خاسته و قاضی صلح کند بطریق
انقطاع و تلبه ایشان بر جواب در انکسایت بود و در معرفت و
سیرت و جنب سر برت پس عاقبت باید که مدت بر ازاله این عیوب
تقصانات که به آن مستلزمست مقصور دارد و از غده ابرق حفظ
مزاج و توأم حیات قاعست نماید و در تاراج آن مستعمله
صحت طلبیده که خود لذت نایافته و بالعوض حاصل آید و اگر از آن
تجاذبی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت و پیش
میان مردم و احتراز از غل و دناست بشرط آنکه موردی نبود برنجی و غل
اما باید که شایه فرضی دیگر ملوث نشود و از باب پس با مقدار که
مضرت بر مادر کر ماکند و عورت پوشیده دارد و راضی شود و اگر
آنکه تجاذبی کند بقدر آنچه از عمارت معلوم این شود با از آن
اقتضا خویش بشرط آنکه موردی نبود بهایات و مغافرت شایه
باید که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام ننماید و از با شریعت
در آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل و تقصیر کند و اگر از آن کبابه از آن

در کوزه د بایه که از ظرفیت پست و قاعه و کست پرور نشود و
بهر حرکت مردمان آنچه انجاده او خارج باشد دست دراز نمی کند
در مسکن و دیگر چیزهای که بر آن است بیاج بود همه برین سیاق مجاز
صحنه بعد از آن در طلب سعادت و فیصلتی که انسانیست بودن است
شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات از خود
امکان نایل کند به اینست فضیلتی که با تقصیر کتمان آن نمود و با ستاد
و در روزانها و خلعت شب است یاری نفعی از جهت دفن آن در جمل
در مردم سه قوت مرکبست چنانکه گفتیم دون نفس بهیمی اوسط نفس
و اشرف نفس ملک و مشارک بهایم با دوست و باری ایشان
و مشارک ملک با بیکه با شرفست و باری با دون و خان خست یار و نام
ایثار بهست او اگر می خواهد منزه نگاه بهایم فرماید تا هم از ایشان
یکی بود او اگر میخواهد در جمله پست ساکن شود تا هم از ایشان یکی
و اگر میخواهد بتمام ملک شود یکی از ایشان بود و عبارت ازین
نفس و قرآن مجید نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه است

نفس اماره بار آفتاب شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس را
بعد از ملاقات نجس متعصبی نقصان بدهد است و ملاقات آن
اندام را در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطهره در بعضی جمل دایره
راضی نشود و حکما گفته اند ازین پس نفس یکی صاحب ادب و کرامت
در حقیقت وجود هر دو آن نفس ملکی است و دوم هر چه ادب نیست
قابل ادب است و انقیاد و موافق نماید در وقت نادب و آن نفس
در بیم عادم ادب است و عادم قبول آن آن نفس بهی است و حکمت
در دو نفس بهی بعبادت که موضوع و مرکب نفس ملکی است مبنی
در آن مت کمال خویش حاصل تواند کرد و مقصد برسد و حکمت در دو
نفس غضبی که در دو نفس بهی است تا فادای که از ادب بکشد و در وقت
منفع شود چه بهی قابل ادب نیست و این عصبی نیز حکمت تا در
آنچه از تنزل نفس فادای فاطمون در اشارت به نفس بهی و بهی است
آنچه در نفس منزله الهی است فی الیلین و الاخطاف و اما ملک منزله الهی
فی الصلابة و الاصلی و همچنین در موضوعی دیگر گفته است انصافی

استو این چون فاضلا پس که اینا فعل جیل کنه اگر قوت شوقی
 با او مسامحه نکند استعانت بایه جبت بره غضب که میجیت بود
 تا در افره و کسر کند پس اگر با وجود استعانت در اسناد او غلبه هم
 بود اگر بعد از تقهیم مقضا او صاحبش حسرت و پشیمانی در این
 شود هنوز در طریق انصلاج بود و صلاحش اسید و او را ^{مضا}
 غنیت در قطع طمع شوق از مسامحه و تزلزل آن حالت است
 بایه کرد و از پیش او همچنان بود که حکیم او گفت پسر مردمان
 چنان می بینم که دعوی محبت افغان جیل می کنند و آنچنان پیش
 با سوفت فیصلش اعراض می نمایند تا کالت و بطلالت ^{در این}
 نمکن می یابند و انکار نه فی غنیت بیان ایشان و بیان کسی
 بجهت فعل جیل و سوفت فیصلش موسوم بود چه اگر نیای می نایابی
 جامی افته مرد و پاکت سامم باشند و نایا استحقاق است
 و ملامت منفرد و شش این به نفس مایه حکما چون شش سه حیوان ^{مخالف}
 نهاده اند در یک مرتط جمع کرده فرشته و سکی و خوی که هر کدام

غالب شود حکم او را بود و بعضی گفتند مثل مردم ما این نفس جو
مثل انسانی بود را که همیشه غفلت که کسی یا یوزی یا او را که بگوید و در
صید پرورن آید اگر حکم مردم را بود هم چهار پای و هم پنج پا بود
اعمال استعمال کند و شرط است که ایشان بخوش بوقت مات
رعایت کند و ترتیب علوفه و مال را به جماعت یا قاعده بداند
پس چنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج است باشند
اگر همیشه غالب شود و تمکین را که نکند پس هر موضع که غلبه می بیند
دور به آن جانب درین گیرد و از آن سوی حرکت و شرب و مال را
از جاده و تعین بجایگاه هم خویش را و هم یاران را ببرد و چون
رسد دیگر از آنجایی برگردد و اما اگر پسکی ضعیف شود و در معرض
افتد و گاه بود که در آنجا و درین رخسار پستانی یا بدوی
با آبی هم که رسد بصدقه یا سقط یا آبی دیگر خود را در آنجا
کند و همچنین اگر پنج غالب شود و بوقت شاهره صید می را که در آن
بفضل وقت بر آن سوی میل می و در پنج و خوف و تلف مانند آنچه گفته

حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنا مفاد است و محاربت آن جوان
اوست جراحی باز نمی باشد بلکه بکشد اما چون در فتنه جای
باشد که پس حق حکومت است یعنی سوار ازین فتنه و عوارض
مانند و حال این سه قوت در پالم و امتزاج بخلاف حال اجسام
چرا که نفس ملکی اتحاد آن و نفس دیگر با او لازم آید چنانکه کوی
در حقیقت یک چیزند و با این همه قوی و نامر که هر یکی شوق باشد
وقت خویش صادر شود چنانکه کوی هر یک با نفوذ در حالت
داز روی مطاوعت و مسالت یکدیگر در آن حالت کوی
همان یک قوت شماست هیچ نماند و ضد ندارد و از این جهت
اختلاف علامت در اینان سه قوت یک نفس از با خود نفس ما
اگر چه پیرنه مفوض نفس ملکی بود تنازع و تخالف بر آید و هر سه
در تراز بود تا مودی شود با خلل آلت و پاکت هر سه هیچ
نبود تباها تراز آن هیچ در ضمن آن بود احوال سپه است بانی در
نعم او که معنی نفس نیست و کفران باری و انکار حقوق او که کفر است

از آنست و وضع اشیا در غرض مواضع که ظلم بحقیقت همانست و در
مردن و بادشاه را مملوک و خداوند را بنده که گردانیده کن ایستگان
خلق اشارت بر آنست و این معنی تقضا طاعت شایسته و تقاضا
المیسر و خود او بود و نمودار الله سر و ناله العصر و التوفیق

نیز سعادته و سعادته **چون** بر فعلی را غایتی و غرضی است
تجمل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در آستان
سخن گفته آمد سعادت است که باضافت با او چیز است پس
چنان بود که بعرف ما نیست خیر و سعادت اشارتی بر دو تاز و دو
بران بر ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال عادت شود
در طلب آن شوق عادت غالب شود و در کمال فسخ و از بین
بر مطلوب زیادت کرد و دو حکیم از مطالب اقل کنایه اخلاق
فصل کرده است و الحق را می صواب برین باب ثانیست که او را **دو**
چه اول فکر از غرض عمل بود و آخر فکر اول عین چنانکه در حکمی مضامین است
چه بخارا تا تحت تصور فایده تحت نموده فکر را در کیفیت عمل میکند

و با کفایت عمل نماید در خیال ناپا و البته عمل نکند و تا عمل تمام نشود
 فایده تحت که فکر اول آن بود صورت فیه و محسین تا ماقبل تصور
 و سعادت که نتیجه حال نفس اند که اندیشه تحصیل محال در خاطر او نمیکند
 و تا آن شخص بر نشود آن غیر و سعادت او را نداند و با استاد ابو علی
 در آنکه که در ارسطو طالع کشف است در کتاب اخلاق که اصدات ایشان
 که طبیعت اصدات بود از این کتاب زیادت شفعی بود و یک کشف است
 نه اصدات غیر منجوا هم که عمر را درین معنی تا شیری نیست بلکه با جمیع
 کسانی را اینخوا هم که برت ایشان طالع شهودت چینی بود و پس بیان
 ایشان پس توالی باشد و من می گویم یعنی اسناد ابو علی را در این فصل که
 شستن بر بحث از سعادت و غیرست در کتاب اخلاق از آن جهت که
 تا اصدات بدان سبب از رحمت اکمل این معنی رسیده ایشان که
 و بر آنکه که مردم را چنانچه می تواند که بدان مرتبه بر
 تا شوقی در ایشان بر آید بعد از آن که توفیق پادشاه کتب
 درجه برسد و او را در آنکه در آن فصل فرق میان سعادت پادشاه

کرده است پس رای مصنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن نسبت
 و آنچه متضاقل ادب و ده است تقریر داده چنانکه خلاصه این معانی
 داده ایم آنرا یعنی که حکما مقدم گفته اند بر دو نوع است یکی مطلق
 و یکی باضافه غیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجود است
 است و غایت همه غایبها است و غیر باضافه یا شخصی و آن
 است بحرکت ارادی و غایبی که ازین پس ازین روی سعاد
 هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و غیر در همه اشخاص یکسان باشد و
 جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که
 ان اطلاق مجاز بود چه پسیدن حیوانات بهمال خویش نه سبب رای
 ردی بود که از ایشان صادر شود بلکه سبب پسند ادبی بود که از آن
 یافته باشند پس سعادت جمعی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود
 ملائمت ماکل و مشرب و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه
 آن که امثال آن خطیر بود و کجاست و اتفاق غفلت دارد و مردم نیز
 اما سبب آنکه گفته غیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص را آن

چنانکه در درصوان این غایت
 باشند و اما سعادت هم از قبل
 و لیکن باضافه

شراک دارند است که هر حرکتی از جهت رسیدن مقصدی بود
 و همچنین از جهت حصول غرضی باشد و عقل نیز نیست که کسی حرکت
 سعی بی غایت کند نه از برای ادراک مطلق و نه پس فرض بود در
 فعل مایه که فاعل و ادراک خبری متصور باشد و الا باعث افتد عقل
 قبح شود پس اگر آن فرض و نفس خویش خبر بود خبر مطلق آن بود و اگر
 بود در حصول خبری که خیر آن چیز زیادت بود و خبر ماضی بود
 خبر مطلق چون ضایعها و در دست هر فاعل شود بسوی چنین
 پس خبر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن
 تا همه کس مست به طلب آن مقصود دارند و از توجه خبرات بر آنکه ضایع
 اختیار نمایند و از غلط این شوند و چیزی که نه خبر بود و نه خبر نشدند
 در آن نزد مکمل بر آن پسند آن است ^{بعضی} خبر فروریوس از اسطاس
 کرده است که او خبرات را بدین وجه قسم کرده است که خبرات بعضی
 شریف و بعضی مدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر
 شریف بعضی است که شرف او ذاتی است و دیگر چیز را شرف از

بار نهم

عارض شود و آن در جهت عقل و حکمت و اما مخرج انواع فضائل
و اقسام افعال جمله است و اما خبر نفوت است بعد از این خبر است
اما نافع در طریقی خبر جزا است که نه از مطلوب نبودن بسبب خبری
مطلوب بود چون ثروت و کمکت در بوجهی دیگر خیرات یا غایبات
یا نه غایبات و غایبات یا نام آنها یا غیر نام آنچه است سعادت است
که چون حاصل آید صاحبش طلب بدین می شود در این و آنچه خبر است
صحت و پستی بود که چون حاصل آید بر آن اقصا نرفته بلکه آن جزا
و دیگر باید و غیر غایبات مانند تعام بود و علاج و ریاضت و بوجهی
خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا غایب از هر دو و معقول و مجسوس
و بعضی مفعولات عشره که ضاف موجودات است است خیرات
تعیین کرده اند گفته اند خبر در جواب هر ما شد جو عقل بود که بسبب اولی است
و همه موجودات را در طریق محال آنها با او است و با حضرت غایت
مانند مقدار معتدل و عدم و دائم و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی
و در اضافت مانند ریاضت و صداقت و در این مانند مکان و در

مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزاء و در حکمت
منافع و مبررات و در فعل مانند تفاذ و در در انفعال مانند احساس و در
مدیر چون آواز خوش و صورت نیکو است اقسام چهارم بر حسب حکمت
گفته اند **عسل** و **سند** و اما اقسام سعادت بخند و بهشت و بار
جماعتی از حکما گفته اند که در رزق و کائنات شش برده اند مانند قیام و غروب
در اطلال و غیره این که بر ارسطو طالع پس است و بود و این
راجع بانقرض نهاده اند و بدن را در آن جملی و نفسی نشود و پس را
بر آن مجتمع شده است که سعادت شش بر چهار فصل است
از اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و دولت بود
چنانکه اکثر قسم دوم از این مقامات شش بر شرح آن خواهد بود و در
حصول این فضایل کافی بود و در حصول سعادت و بهر فضایل
و غیره منی حاجتی نیست چه اگر صاحب این فضایل غافل ذکر بود یا در
بناقص اعضا یا بکلی اراضی و تنگ یا بخیالی از آن سعادت در
مکر مرضی که تعب و اندیشه خاص خویش را دارد و چون فساد عقل در او

ذهن که با وجود آن حصول کمال مستعد بود و برین ای از جهت آن
اتفاق کرده اند که برین نزدیک ایشان آتی است نفس را در نامی با
انسان نفس مطلقه و را نهاده اند و جامعی که بعد از ارسطو طالعین
چون اقلان از اتباع او و بعضی از طبهان که برین اجروی از احوال
نهاده اند سعادت و خوشبختی را در تقسیم نفسانی و جسمانی گفته اند
سعادت نفسانی با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم نامی بر رفته
چرا که خارج برین باشد و تحت اتفاق تعلق دارد و در تقسیم جسمانی
شمرده اند و این ای نزدیک محققان حکما ضعیف است و تحت
اتفاق اثبات بقای نبود فکر و درایت و در حصول آن خلل
نه پس سعادت که از طرف اکریم چیز است و از شراب و غیره زوال
و تحصیل آن بر درایت و عقل مستعد و حکوم و در معرض احوال بسیار
آورده اند اما ارسطو طالعین چون نظر کرد و در خلاف اضافه دم و تحریر
ایشان در معنی سعادت در هر دو در بیش سعادت خود در بسیار و در
دانه و چهار در سلاست و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و عیص در کمال

نویس

راهن شوت و مقصود است که اولاً در وقت صولت و شاق
و نظیر بر مشورت و فاضل در افاضت معروف برین قیاس و از روی
حکمت واجب دانست بر تیب مراتب بر ضعیف محاسبه و تقصیر
بود از هر که بر چیزی بجای خویش در وقت باضافت با شخصی
سعادتی است جزوی و نظیر فیلیف یا که محقق حکلی مطابق نشان
برین سبب حکلی سعادات را در سه قسم مرتبه و قسم اول
برین سلاست در اعستال مزاج تعلق دارد و قسم دوم
و اعوان تعلق دارد و تا بنوسل آن افشا کرم و موهبات با اهل خود و دیگر
که تقصیری استحقاق مع بود حاصل کند قسم سیم و سیم تعلق برین
و ذکر غیر دارد و در بیان مردمان با بحسب اصناف فضیلت تا در مرتبه
شود و قسم چهارم آنچه تعلق با نجات اغراض و حصول مقصود است
و در ادوات داشته باشد و قسم پنجم که تعلق بر وجودت ای و صحت فکر
و در قوف بر صواب و در شورت و سلاست عقیدت از خطا و سبب
علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این

قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بعد نقصان
در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و در بعضی
همین حکیم میگوید دشوار بود مردم را که افعال شریف از
صا در شود بی ماده مانده فروخ و پستی در درستان
وخت نیک و از بجا است که حکمت در اظهار شرف خود
محتاج بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی با
موهبتی از خدا تعالی بخسب سیرده سعادت محض از آن
جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از و پست
در اشرف منازل و اعلی دراتب خیرات و ان حاصل است
با انسان تمام که غیر تمام را مانند کوه و کان با او مشارکتی
در آن و هم چنین خلاف افتاد حکما را اما سعادت عطیتی که
انسان را بود در ایام حیات او با نفع حاصل آید یا بعد از
او طایفه اول از حکما که ما که بدن او در سعادت خطی می
گفته ما دام که نفس مردم متصل بود بدن و بکه درت

طبیعت و ششاست جسم متلا و ملوث و ضرورات حاجات
 و غیر اینها بسیار شایع و وسیع مطلق نبود بلکه خاکمه ایش
 حقایق عقولات بر وجه اتم بطلست بسوی و نقصان ^{مقصود}
 مادی مجربست چون ازین که درت مغارفت کند از ^{جمله}
 شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و ^{عقل} آب
 تمام برداشت پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از
 وفات تواند بود و در اساطیر و طالعین که متابعت
 کردند گفته قبح دشین بود که گویم شخصی باشد درین عالم
 معتقد از آئین دین و اطلب اعمال خیر و پست جمع انواع فضایل
 کامل بذات و کمال غیر مخالفت با ^{باصلا} الهی شود و
 اصناف کاینات شغول با این همه شرف و نعت شقی
 و ناقص بود و چون میرود این آثار و افعال باطل شود و سعید
 و تمام کرد و بلکه رایی ایشان بر آن مقررست که سعادت
 راجع و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بست ^{بدر}

تا چون مرجع اقصی پس سعید نام شود و اگر چه در قیام
 حیات باشد و چون سعادت نام حاصل آید باشد با کمال
 برین ذایل نشود و اینست احوال مقدمان برین باب و چون
 درین دو طریقت نظر کردند و انرا قواعد حکمی و قوانین عقلی
 کردند گفتند چون مردم را از فضیلتی حسنی که بدان مشارک تمام عالم
 بود و ارحمت اقصا آنچسب موجب کمال جوهر روحانی است
 خدعه و حسنی درین عالم نفیست تا از اعمار کنند
 نظام و بهر کتاب فضیلت کند پس روح و روحانی به عالم علو
 اشغال کند و در صحبت با اعلی می باشد ابد الابدین و در ادب
 از عالم علوی و سفلی نه علو و منزلت کافی است بحسب هر چه
 محسوس و اسفل بود برین غنیمت و اگر چه در مکان اعلی بود
 هر چه معقول بود اعلی بود و هر چند در مکان اسفل بعضی
 کند و مردم با دامن که درین عالم باشد اطلاق پس سعادت
 بر دشته و با پسند هر دو فضیلت تا هم چیزهای

فضیلت روحانی است که بهر
 صاحب ملک که کرامت

که در وصول سعادت ابروی نافع بود و او را حاصل باشد و هم
 انشا بلاست امری از مصلحتی که هر شریف عالی و محنت از آن
 و اشتیاق به آن سو سو می و مایل و این مرتبه اول بود و از مراتب سعادت
 بهر چه انشا کند به آن عالم از سعادت بنی پسندی
 و سعادت او بر مشاهد جمال مقدس علویات که عبارت از آن
 حکمت حق است مقصود کرد و تا پس شوق حضرت عزت شود
 و با در صاف حلال حق نمایی کرد و بر تبه دوم از مراتب سعادت
 رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول نیز در مرتبه است و مرتبه
 او در حق آنکه در رتبت پسمانیات باشند و فضایل
 طرف ایشان شوقی و از غلبه شوق بر اسرار نه بر ایشان
 حرکت در جهت آن عالم مواعظ و مرتبه اقصی جماعتی را که در درجه
 باشند و سعادت آن جناب در ایشان بالفعل حاصل از
 فرط کمال با پس کمال جوامعی که بهما شرماده اند و باله است که
 امور عالم با بعضی ملقت در سعادت و دلک نظر در دلائل قدرت الهی

رتبت

سج

بر علامات حکمت نامشای واقعه ای که بعد از طفت
و استطاعت متع و متع و هر که ازین دو صف خارج
از استخوانی و انسانی در زمره بهائم و سباع بعد
باشد اولی که کلام انعام بل هم اضل و انعام در معرض
کمالی نیامده اند و محاسن نفس و ذوات است از ان
معرض شده بل هر طایفه بعد از انکه آدمی که زیاده است و
فطرت باورانه بکمال خویش سپیده اند و این کرده را طر
رسیدن بکمال بر نشان گذاشته اند و این از اینجهت است
تریب بان دعوت کرده و ابواب میزد از احتیاج
بقدم رسانیده و ایشان در سعی و جهد احوال کرده اند بلکه
ایشان طرف ضد اشعار ساخت و روزگار در استعمال
قوی شریفه در کاسب فیه تصرف داشته پس انعام را
حرمان از عبادت ارجح مقدس و وصول سعادت است
مزدواج است و اسحقاق مرمت و طاعت و حرمت

فی مسمه ر

ندامت این جماعت را لازم نمیگفت اند در مثل مباح
و نامحک که از جاده خوف شوند تا در چاه افتند هر چه
پلاکت شرکت دارند اما مباح است و نامحک مروج
نظر برشته که سعادت این بدوام که انسانست در دو
مرتبه و مرتبه اول از شباهت آلام و حشرات متخلص شود
و به سبب جان از درجه انقضا و چه از جهت اشغال بحد طبعی
و عارف حتی پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت
تام اهل مرتبه دوم را بود که از این معانی خالی اند و باستان
انوار الهی و استقامت آثار نامشاهی عالی و هر که به این مرتبه
رسد نهایت مزایای سعادت رسیده باشد و در این
محمولی مبالغت افته و نه بر فوات لذتی با نفعی تحسین نماید بلکه
اموال و مآثر حرات و نیادی تا به آن او که نرد و بکمرن جزئی
به و دوابی باشد بر دو نجات و خلاص از آن بزرگترین غیظی
نمود و اگر اندک نصرتی کند در سواد فانی بحسب ضرورت

این نیست باشد که در بوطیت برود و او را در انحال و از ایت
 ان مجال اختیار می نه پس از دغلاف انچه مقتضای اوست
 و نسبت باری غر و غلاب و دجیری صادر شود و مختار
 طاعت و مخالفت هوا و شهوات را در و اثر می صورت
 پس از نقد مجبوی اند و کهن شود و نه بر فوت مطلوبی خرج نماید
 و نه بظفر بر مرادی ابرار کند و نه با دراک طایبی شیطانی
 و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالس است در فضایل
 نفس ابو عثمان دمشق از یونانی عبری نقل کرده است با حیا
 هر چه تا متر و اسپند ابو علی ابن فضل بنعنه در کتاب طهارت
 ایراد کرده اشارتی ظاهرست برین دو حال و درجه و آن
 همچنان با پارسی نقل کرده شده و آن اینست متینا و از انچه
 فضایل که از اسعاد است نام کرده اند آنست که مردم را از
 و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس اسیر حسی
 غفلت نفس برین دارد و انچه بران نفس در بیان اشار

و انرا
 عاقل

بود صرف کند و تصرف در احوال محسوب از اعتدالی که ملاک
ان احوال بود خارج نشود و درین حال مردم هنوز ملاک پس
و شنوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراد بگذرد
نمایه و او در مقام باینجه بر آن اقدام باید نمود و نیز دیگر بود
اینجه احتراز از آن واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب
تر پیری توسط در فضیلت و از تقدیر فکری خارج نیست
مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم و آن
بود که ارادت و محبت در افاضل از اصلاح حال نفس
برین صرف کند بی آنکه ملاک پس او و شنوات بود و بمقتضات
حسی التفاتی نماید مگر اینجه ضروری و ناگزیر بود و فضیلت
درین نوع رتبت مترابده می شود چه مراتب و سائیل این
بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن کمتر اما دلایل از
اختلاف طبع بود و دنیا از جهت اختلاف عادات و دنیا
از جهت تفاوت مراتب در علم و معرفت و فهم و ادب و اعجاز

اخلاف بهما و خاسا بحسب تفاوتی که در شوق و خل
شفقت طلب افته و گفتند نه نیز که از جهت اخلاف است
و اتفاق افعال از مراتب این ضعف قضیت بغض است
محض باشد که در آن مرتبه نه الفات افته منطری و نه نظیر
آینه و نه شامت که شسته و نه سیل و نه در ری و نه بخار
و نه خوف و نه از حالی و نه شوق و شغف بخیزی و نه غمت
عظمی از خطوط انسانی یا از خطوط نفیانی و لکن بخیر و عیال
سرف باشد در مراتب اعلی از قضایل و آن صرف
است و با موری الهی و محاد و طلب آن فی استطاع
عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب او از برای ذوات
و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این مرتبه
در اشخاص و دمان مختلف افته بحسب شوقها و بهما و فضل
و طلب و تنویر طبع و صحت عقیدت و شبه هر یک علت
اولی دافته او با افعال او بحسب منزلت و مرتبت او

بود درین احوال که درین فصل بر شش دریم و آخر مراتب فضیلت
 آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود
 و فیما که خیر محض بود فاعلش نه برای غرض دیگر کند جز نفس فعل خیر محض
 غایبی بود مطلوب لذت و مقصود لغت و انچه غایت بود خاصه
 که در غایت نفاست بود نه از برای چیزی دیگر و در پس افعال
 مردم چون جمله الهی شود صادر از باب حقیقت ذات او
 بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبعیت بی فی و عوارض
 هر دو نفس بی فی و عوارض تعلاتی که از هر دو نفس وارد او است
 نفس حسی متولد شود و جمله در تقنی و ناپختگی و سائل نگاه او را
 ارادت و مست خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند
 تصرف او در افعال بی ارادت و مقصد بود بجزئی دیگر نفسی
 او در هر فعلی حر ذات آن نفس نبود و او نیست پس فعل الهی
 آن حال آخر مراتب فضایل است که مردم در آن فتنه کنند
 همه اول که خالق کل است غرض منی در افعال خوش

و بیجا

حلی و محارقاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل اولی غیر
او بود پس فعل اولی برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات
بود و غیر ذات او ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات آن
او که آن حقیقت عکس الی است و افعال ماری غیر فعل
از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج فعل
مردم درین حال خبر محض و حکمت محض بود و عرض از آن افعال
فعل بود نه بسوی غایبی دیگر که خواهد که آن غایت فعل است و
خاصه ای پس بجا نه مبین حکم دارد که بقصد اول متوجه
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای بیست
چیزی است که ما بعضی از آن باشیم چه اگر پس بودی
و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن
امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب
علل افعال او شدی و آن شدن واقع بود و عالی السعفی
علو اگر لکن غایت او غرض و غایت و فعلی که اقتضای

و ترف آن سو کند از بقصد ثانی صادر شود و از این هم نه
 از برای آن چرا که بلکه هم از برای ذات بعد پس خوش کند
 چه فصل ذات او هم بذات است نه بسوی حرای که بفضل
 و غیر آن هم چنین بود پس مردمی که بغایت قصدی برسد و راقده
 که او را ممکن بود بپاری سپخانه تا افعال او بقصد اول هم
 برای ذات او بود که آن فعل الهی باشد و از برای نفس
 فعل او اگر فعلی کند که سبب فایده نفع غیر باشد در قصد
 از برای آن غیر ممکن بلکه نوع بغیر بقصدی ثانی باشد
 فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فیصلت
 غیره فعل او فیصلت و غیر محض بود پس فعل او نیز برای نفس
 منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت بهائاتی
 ربا پستی و محبت کرامتی و انست عرض حکمت و نشانه
 سعادت الا آنست که مردم بهین درجه نرسد تا
 ارادت خویش که تعلق با سر خارجی دارد و کلک مواضع

نفسانی را نیست مگرداند و خواهر که از آن عوارض طاری شود
در دهرهاست متقی و معقود نشود و تا اندرون او از شمارهای
و هست الهی محلی نشود و آن استلا بعد از آن تواند بود که از آن
طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد و مایه تمام پس آنگاه از هر
الهی و شوق الهی محلی شود و با امور الهی متفق گردد و آنچه
نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود و هم چون قضایا
اولی که از اعلوم ادایل عقلی خواست مقرر شود و الا آنکه
نصو عقل و رویت او در آن حال امور الهی را و یقین او بر
بروچی شریفتر و لطیفتر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر بود از
قضایا اولی که علوم ادایل عقلی است این فصل تا اینجا حکایت
نخن حکیم است و در مطاوی این کلمات نوای بسیار
درین باب و نوع و الله اعلم و بیاید دانست که کسانی که
غایت ایشان بر اصلاح بعضی قومی مقصود شود و درون
یا در وقتی و در وقتی ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه

مدرتیب من بد پر نازل نظر در حال طایفه و در طایفه
و اصلاح امور ایشان و منی و منی صورت مند
حاکم ارسطای پس شنیده است که یک خطاف که ظاهر
بشرب و بعضی بار و یک روز که سعدال الله دین نباشد
سعادت موسم الله ال پس طالب سعادت است
الله از کند بلندی که در سیرت حکمت باشد تا از اشعار خود
سازد و بخیر می دیگر مایل نشود و ان سیرت ثابت و دائم
کرد و چه سیه مطلق انگاه بود که سعادت او را زوال
نباشد و از انکس پس و انخطا این شود و تغلب احوال
کردش روز کار را در داغی زیادت باقی نماند و است
صاحب سعادت مدام که درین عالم باشد در تحت تصرف
طبیعی و اجرام فلک که اکسب سعد و نحس او بر محیط و در
در کلمات و نواثب و محن و مصایب شریک دیگران باشد
بود الا انکه این احوال او را زایل و شکسته بخردانند و در

آن مقامات شفق که دیگر از آرسه بکلا نشود چه پست باشد
و ممکن نبود مانند ایشان پس خج و فلق بر دطاری شود و
ناپاسی و بی صبری از دصادر کرد و اگر نشن مصایب السلام
ایوب پسر علی السلام ما خود مختن شود از حد سعادت نال
و بافعال اشقیاء از کباب بکند چه محافظت جماعت و شرایط
و ثبات قدم که او را املا باشد در توفیق عاقبت محمود و قاتل
بعوارض دنیاوی که در ضمیر او ممکن شد یا شاید او را از ان بازدا
و از کسانی که برین فضایل منسوب نباشد متاثر گرداند و اینجاست
یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبر بر غریزت نفعل ان آثار شود
تا باضطراب فاحش و خج بر احساس الم خویش افضحت کنند
در معرض زحمت اجانب و دلسوزی دوستان و ثنات دشمنان
ارند و با اگر باطل سعادت تشبه کند و بظاهر صبر و سکون
اشغال نمایند و در باطن مالم و مضطرب باشند و از غری و صبر
سوفت روانی نابودن سلامت عاقبت حرکات نامشابه

ایشان صادر شود بلکه ایشان افعال و حرکات ایشان
و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم سطا و علت چون حرکت
بجانب بین کند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس
کسی که نفس او مرغان نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف
یا تقویض این نبود و ارسطو طالب کشف است سعادت خبر
نابت غیر تغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
کاد بود که کسی که خوش معش تر بن خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود
چنانکه در حال بیک گفته آمد و اگر حسن شخص در ایشان بزرگ شود
مردم او را سعید شمرند پس برین قیاس مردم را سعید خوانند
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و آن
بیش نیست بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت
چون محمود باشد در حال که بر دعارض شود فاضله بن فعلی که
مناسب آن حال بود و یا نکرد مانند صبر در وقت شدت
نماد در حال ثروت و حسن تحمل در ابام نافت تا در همه احوال

سعی باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود که خوشی
عظیم برود و آید بصبر و مدارا از آلتی کند تا سیرت او اقصا
سعادت کند چه اگر خلاف این بود سعادت او کم و منتقص
و احوال و موم قضا عطف پذیرد و تا از احوال جل منع شود
افعال جل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اثر آن
حسن آن زیادت بود چه احوال صاب غلام و خردش در
و قانع صعب چون نه از حمت عدم احساس نقصان فهم بود
بلکه از غایت شهادت ذات و کبر نفس در ارتقاء مست بود و نیکو
سیرتی باشد پس گفته است و چون تو ام سیرت بصبر و افعال
خاکه کفیم پس هیچ سعید شقی نشود و به هیچ وقت از کتاب فعلی
الیک نماند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه
که بر این سید بود و در پند از حمت الیک هیچ آفت سعید را از سعادت
خویش منتقل تواند کرد و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش
نا اجماعی حکیم است و چون کفیم که سعادت الیک حاصل

که صاحبش لذتی که در سیرت حکمت بود بهر واجب بود
 که چنانچه سیرت و شین لذتی که سعاد را باشد با این
 اضافت کم تا این باب تمام شود و در نوع خویش پس گویم
 اصناف خلق بحسب باطت و صفت است از جهت انکشاف
 افعال ایشان به نوع است اول سیرت لذت که غایت
 نفس شوی بود و دوم سیرت که است که غایت افعال
 فغیبی بود و پس سیرت حکمت که غایت افعال نفس غایب بود
 سیرت حکمت اشرف و اتم سیرت است و او شامل بود که
 لذت را اما اگر استی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف و در سیرت
 و آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال
 کند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود
 لذت معلول است و لذت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون
 نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است پس حصول
 او لذت یزیرین خیر باشد پس حادث لذت یزیرین خیر باشد

و چون انتقال بخند ذائق بود و آن لذت شتوت چون از دانه
 سبب عین الم می شود پس غرضی بود و همچنین در کرامت و
 رای این حکیم یعنی ارسطو نیز چنانکه گفته است که هر چند سعادت
 آنکی اشرف چیز است و سیرت اوله نیز ترین سیرت اما اوجیت
 انهما فضیلت او بیکر سعادت خارج است سیل افته و الا
 شرف پوشیده ماند و چون جنین بود صاحبش مانند فضیلت
 بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر با طلاع بر حقیقت آن شرف
 شود از اظهار آن شرف نیست اوله فی تمام و با فعل باشد و
 او سروری حقیقی بود و منزله از تنوید و مبر از سلسله خوارف و اباب
 در دران حال محبت کمالی که در دل او راجع بود و بعد شفق و غش
 رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را منور سلطان بطن و فرج
 یا با شرف اجزا بند است انصاف جزا کند و از غرض بلذتی بود که
 دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد
 و در معرض دال و انتقال و از تو اثر و خاف بودی ملک

س /
 تمویده اردلان
 و زنده و کردن

سرور

و کرامت و مقتضی عالم و لذت عقلی بخلاف این پس بطلان
که لذت عقلی ذاتی است و لذت حسی عرضی و کسی که لذت حسی
او را ل کرده باشد چگونه به آن میل شود و تارباست
فهم نموده از کجا طالب آن باشد و محسن تا بر غیر مطلق
فضیلت تام و توقف نماید تا طواریح او به آن صورت
و حکما قدم را مثلی نموده است که در میان کل و ساجده از ایشان
که در می و آن است که درشته که مملکت بر دنیا می
در دنیا جزئی است و شری است و چیزی است و خبر در
هر که این سه را بشناسد خاک که باه شناخت از من خلاص
و بدست گانده و هر که شناسد او را ختم به به تر کنش
آن خان بود که من او را یکبار بکنشتم تا از من به بلکه او را
آهسته می کشم در زمان و راز و اگر کسی درین شش تا میل کند بر معا
مسایل که شسته منه مایه و اما شرح لذت سعادت و کرم
لذت و انواع بود و یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب

اول از روی مجاز مانند لذت ذکر و در مباشرت و لذت ^{نفسا}
مانند لذت اثبات و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از حریز
احوال مختلف متغیر شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت ^{سریع}
ادامه افعال متغیر شود پس لذت حیوانی حسی علی الاطلاق ^{فعل}
لذات انفعالی بود و در حقیقت چه زوال را به این راه است ^{نفسا}
و تبدل را این در آید و همان لذات عینها در حالتی ^{الام} باشند
در سکره شمرند و لذت سعادت که مخاف است ذاتی است
نه غرضی و عقلی است و الهی است نه طبیعی لذت فعلی بود و از آنجا ^{نفسی}
گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان تمام رساند و از
پیماری بصحت و از زوالت تفصیل و حال این در وصف لذت
براست و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در سکره
طبیعت خوب بود و شوق در محسوسات است بلا قوت حیوانی
در زوال باشد و چون عارض حاصل آید افعال طبع روی
ناگاه بود که مانند اس قوت غریزتی قبح را پست تر شمرند و

جسم نه و چون بنهایت رسد اله او منقذ شود و نظر بصیرت
 زشتی و فضیلت از اظا هر کرد اند و خواست عاقبتش در نظر دارد
 پس از اسعاد می نمود و لذت عقلی مخالف این لذت بود و هم
 به او هم در سعاده و در بد است طبع از اگر است و از لذت
 در ریاضت ثبات و محاربت برست آید و بعد از حصول
 حسن و بهاد شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که در اینها لذت
 بود و روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معانیه شود و از آن
 که مردم را در غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
 از ان سیاست شریعت بعد از ان شد و عقیده و تقویم
 بر وفق حکمت و چون می بیند که اگر لزوم ان سیرت را
 سازد بر پیافقی که موجب سعادت بود و مخالفت ان
 سعادت نرمت یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت
 فعلی است پس حکم لذت انفعالی تعلق با فاعل و قول دارد
 لذت فعلی را تعلق با عطا و ادوا بود و از اینها معلوم شد که

اخلاق

سعادت تکلیف خود باشد چه استغالت سعادت در
افتتاح فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط
یکو در اظهار کثرت و غایت لذت صاحب الحان در تکرار
آلت باشد از جهت آنکه هر دو سعید کرم ترین نفایس و شیرین
در غایت بود معینی الحال لذت و از همه لذات شیرین تر
بود و عجب آنست که این جوهر که جوهر حقیقی است با شرف لذت
و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جوهر مجازی و امر
و اعراض دنیاوی بنیل ناقص شود و بتدریج در آن موجب لذت
بر دستنی ذخایر و غوازی باشد و در جوهر حقیقی حسد آنکه نال
و بتدریج شرافت نماید زیادت ذخایر پیشتر بود و از نقصان
ازدال محفوظ تر مانده باز آنکه مواد جوهر مجازی و به معرض حرق
و غرق و تنب و تسلط اصداد و اعدا و در زبان باشد و مواد
حقیقی از تصرف صرف و نظر و انفات و تسلط حساد و اصداد
این در چون حال لذت سعادت معلوم شد الم تفاوت

که ضده است در حسرت و ندامت بر فواید چنانچه پس گوییم
 نیز هم از اینجا معلوم شود و چنانچه اخلافت با سعادت ممدوح با
 باین حکم بر سطر عاقل پس گفته است چیزی که در غایت فصل بود
 از ممدوح می توان گفت بلکه چیزی که دیگر ممدوح به آن می توان گفت
 باری عز و علا و غیر محض که فیض ذات مقدس است چه ممدوح خدای
 دیگر یا مضاف یا حضرت او یا با تصاف بخریت تواند بود تا
 ذات صفات او از ممدوح متعالی بود پس او را تنجید کند
 و چون سعادت از قبیل حسرت چه امری الهی است نزد او تنجید
 و از ممدوح منزله و مردم را با سعادت یا بصفی که ممدوحی سعادت
 می توان گفت چنانکه بعد الت که مقتضی سعادت بود و می گویند
 بر معلوم شد که سعادت مفید ممدوح است نه اهل ممدوح و الله اعلم
 بالصواب **در ممدوح آن مشتمل بر دو فصل است**
فصل در مدح حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است
 خلق مگر بود و تقییر را مقتضی سولت صد و در فعلی از دینی است

تفکری در دوی در حرکت نظری روشن شده است که
از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود و از احوال خوانده و
بطی الزوال بود و از املاک کوی نه پس بلکه کیفی بود از کیفیات
و این مایه غلق است و اما لیت او یعنی سبب وجود او
و در پیر باشد کمی طبع در دم عادت اما طبعت خنای بود که
اصل مزاج شخصی خنای اقتضا کند که او پستمد عالی باشد از
احوال مانند کسی که کمتر پس بی تحرک قوت غضبی او کند با
که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکر و ضعف که
باشد و خوف بدولی رود غالب شود یا کسی که از اندک کسی
که موجب تعجب بود خنده بسیار می کلکند و غلبه کند یا
که از کمتر پس بی قبض دانه با فراط بر در آید و اما عادت
چنان بود که در اول بر دیت و فکر اخبار کاری کرده باشد
و تکلف در آن شروع می نموده تا بهمارست متواتر و زیاده
در آن بآید کار الف کرد و بعد از الف تمام سهولت می

از دو صادر می شود تا خلق شود از او قه ما را خلاف بوده است
از آنکه خلق از خواص پس حیوانی باشد یا نفس یا طفه را در استلزام
او نشانگنی است و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق ^{شخصی} هر
او را طبعی بود یعنی منع الزدال مانده حرارت آتش یا غیر طبعی کردی
گفته اند بعضی اخلاق طبعی باشند و بعضی با سبب و بحرماش
شود مانند آن را سخ کرد و دو قومی گفته اند همه اخلاق طبعی باشند
انتقال از آن تا کنون جماعتی گفته اند هیچ خلق طبعی است نه جماع
طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که خواهد میکرد و یا
باید شواری آنچه از آن موافق اقتضا و درج بود چنانکه در شای
نمک و باده کردیم باسانی و آنچه برخلاف آن بود و بد شواری
و سبب هر خلقی که بر طبیعت ضعیفی از اصناف مردم غالب شود ^{باشد}
از او قوی بوده باشد و بداد است و مهارت بلکه کشنده و از آن
مذهب حق مذنب آخر است چه بیعیان مشاهده می افتد که کوه ^{ان}
و جود انچه درش و مجا است کسانی که مخلوق سو سو می اند با بکلا ^{است}

افعال ایشان خلق فراخی گیرند هر چند بشری و دیگر موصوفه
و نه سب اول دوم سودی است با بطلان قوت نیز در دست
رفض انواع نادید سیاست بطلان شرع و در باب
و اجمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضا^{طبیعت} خود
می شود و بعضی شود بر وفق نظام و تعدد بقا نوع و کذب و عیث^{بعضی}
تقصیه بی ظاهر است و از ارباب نه سب اول جمعی از حکما که معروف است
بر ادیان گفته همه مردمان را در فطرت بر طاعت خیر افزیند و بجا^{می} آید
اثر اود عمارت شنوات و عدم نادید و در جوار حوش^{کجا}
که در حسن وقع امور نظر کنند و از هر طریق که تواند مرنوب^{بشری} بشنوی
توصل نمایند تا بدین طبع طبیعت بر بی در ایشان راسخ شود کرد^{می}
و دیگر مش از ایشان گفته مردم را از طبیعت نفلی و در طبع طایع^{است} افزیند
و که در اوقات عالم در ماده او صرف کرده برین سب در اصل^{طبیعت}
شمر در ایشان مرنوب است و قبول خیر توسط تعلیم و نادید^{بعضی} کند
از ایشان که در غایت شمر باشند تا دید اصلاح چند بر فرد^{بعضی}

و بعضی که اصلاح پذیر باشد اگر از استهلاک با اهل فضیلت
 و انجیز نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی مانند و نه سبب ^س مایه
 است که بعضی از مردمان بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و مانی
 متوسط میان هر دو قابل هر دو طرفه این سبب هر دو را ^{بطل}
 کرده پس محتمل که اگر مردمان در فطرت خیر باشند و علم شر
 انتقال می کنند بضرورت اسفادت شر با از خود کنند با از غیر خود
 و اگر از خود کنند پس قوی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون
 بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شر بر بوده باشد و اگر در ایشان ^ت
 شر باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب می شود بر قوت
 خیر هم لازم آید که شر بر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود است ^ت
 می کنند آن اعتبار بطبع اثر را باشند پس همه مردمان ^{بطل} ^{خا}
 نبوده باشند و هم این محتمل است باینکه همه مردمان ^{بطل} ^{شر}
 باشند استعمال کرد و چون این دوزخ سبب ابطال کرد و سبب ^{بطل}
 انبات که دو گفت که بعبان ^{بطل} می بینم که طبیعت ^{بطل}

انفرد می کند و هیچ وجه از ان اشغال نمی کند و ایشان این طبیعت
بعضی اقضا شرعی کند و هیچ وجه قبول خبر نمیکنند و ایشان بسیار
در باقی متوسط اند که بجا است اخبار غیر مبشونه و نه محالطت ایشان
شر بر و حکم بر سطر طایف پس در کتاب اخلاق در کتاب سطر
گفته است انرا بر تالیف و تعلیم اخبار شوند و هر چند این حکم
علی الاطلاق نبود اما تکرار مواظط و نصائح و تواتر تادیب
تندیب مواظط بسیار است پسندیده و مرآتیه اثر می کند
بس طایفه باشند که هر چند زود در قبول اداب کند و اثر فضیلتی
مسلک روزگی و ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که
حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تادیب استقامت لطیف تر
بود و اما دلیل حکما سخاوت بر آنکه هیچ خلق طبعی نیست
که گویند بر خلقی تغییر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغییر پذیرد طبعی بود نتیجه و
که هیچ خلق طبعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب
و دوم از شکل اول مقدمه صراحتی میانی که گفته آمد از شهادت عیان

و وجوب نایب اصداث و حسن شریع که سیاست خدا علی
ظاهرست و معده که برای نیز در نفس خود میمنت چه همه که نصرت
داند که طیب است که بعضی پس اوست بسفل تغییر توان کرد و مایل
بجنتی دیگر و طبع آتش را از احراق توان کرد و اندک و در دیگر
طبعی بر این مثال پس اگر خلق طبعی بودی معلما تا دیکه که دکان
تندیب جوانان و تعلیم اخلاق و عادات ایشان تغییر نمودنی
در بر آن قدم ننمودند و می دانند که کسی منظر عمت بسیار در احوال خود دکان
و اخلاق ایشان مایل کند و علی الخصوص کودکانی را که پیر و کی
طرفی بطرفی بر نه این معنی او را روشن کرد و نه کرد که در رابطه
فطرت تعضا طبعات اظهار کنند چه قوت رویت او بر آن درجه
نرسیده باشد که احوال را در اوت خویش محلیت و ضعیفیت
کرد و این چنانکه دیگر اصناف که اصحاب نیز فکر باشند تا آن
تج شریع معنی دارند و تکلف آنچه مستحسن دانند و آنگاه به دور
ظاهرست که بعضی بسته قبول ادب باشند با سانی و بعضی

و بعضی طبع از قبول آن شکر بود و مقتضیات از آن ایشان
جاء و قاحت و سخا و قنوت و رقت و دیگر احوال
از ایشان جاء و بعد از آن بعضی سهل القیاء و با سندی در قول
اضداد آن حالات بعضی غسر القیاء و بعضی مکن القبول و بعضی
منع القبول تا برخی خیر بر آید و برخی شریر و بعضی متوسط و چون
مانده است احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورت بصورت
مشابه نیست هیچ خلق مناسب خلقی یافته نشود و اگر انما لاد
و یاست کند و زمام هر کس برست طبع او و بنده همه عزیز
حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده و با
باتفاق بانه بعضی در قید غضب و بعضی در جوار شهوت و کراهت
و بر حرص و کراهت و بیکدیگر و لیکن بود اول همه جامعیت با آنها
الهی بود علی العدم و مورد بمانی اصل تفرق و از آن صحیح را از ایشان
حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بهر حال رسیدن
بود بر ما و در هر که فرزند از اول در قید ما و پس از آن در جوار

جلوت حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم
انسانست چنانکه در علوم نظمیهی برهن شده است و ما در
فصل چهارم از قسم اول بیان اشارتی کردیم و در جو داین نوع متعلق
بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه و عظم ذکر بخود
وجود در امکان جوهرش مفوض بر رای و دریت و تدبیر
ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون بحال هر چیزی در صد
فصل خاص اوست از دبر تا سترین و جی و نقصان او در قصور
صده و از او چنانکه در اسباب یاد کرده آمد که اگر صده رخا
خویش نباشد بر وجه انهم چون خرقه نقل انقال است یا بهر
کو سفند و رخ را و اظهار خاصیت انسان که اقتضا اصد را
خاص او کند از دنا و جو دشن بحال رسد جز توسط این صفت
صورت بنده و بس ضاعتی که نثره او امکان اشرف موجودات
این عالم بود اشرف ضاعات اهل عالم تواند بود و بیاید
که چنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف

نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب دوزده
 تازی با اسب کوهن بلانی و تیغ بندی یک باتیغ نرم آهن
 زنک خورده در یک ملک توان آورد و در اشخاص مردم تفاوت
 از ان بیشتر بل در هیچ نوع از انواع موجودات ان اختلاف
 و باین نیست که درین نوع و آن شکم گرفته است
 و لم ارشال الرجال تفاوتی لهی المجد حی عه الف بواحد
 اگر چه پنداشته است که بمالفت می کند ولیکن بحقیقت بقصر بود
 چه در نوع انسان شخصی یافته شود که آتش موجودات باشد و شخصی
 یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و متوسط این صفت
 میسر شود که ادنی مراتب انسانی را با اعلی مراتب حساب
 استعداد و قدر صلاحیت او هر چند همه مردمان قابل یک
 گمان شوند بود چنانکه گفته آمد پس ضاعتی که به و اخت موجودات
 اشرف کاینات توان کرد چه شریف ضاعتی تواند بود و درین
 درین باب کفایت بود و ما سخن بعد اطباء بکشته و الله اعلم

والموفق للمحنات **فصل** بیستم در همه خاص فضایل معارف در محافل
در عالم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه توش
مباین است که باعث بار آن قوتها مصدرا فعال و انما محملک
بشارت ارادت و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود
دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که از انقباض
خواننده و آن مبداء فکر و نیزه شوق بنظر و حقایق امور بود
و در دم قوت غصبی که از انقباض جمع خواننده و آن مبداء غضب
و لیری و اندام بر احوال و شوق تسلط و ترفع و تفرج و جاهد بود
و سیم قوت شهوانی که از انقباض بهیج خواننده و آن مبداء شهوت
و طلب غنای و شوق لذت و باطل و شارب و سنا که بود و چنانکه
در قسم اول اشارتی باین قسمت تقدیم افتاد پس بعد فضائل
نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس
باعثه الی بود و ذات خویش و شوق او با کمناست با نفس
بود و ثباته همان رفته که بقنی است و بحقیقت حس محض بود و از آن

فضیلت علم حادث شود و تبعیت فضیلت حکمت لازم آید
 و هرگاه که حرکت نفس بسی با عتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله
 و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و هیچ بی قسط
 نبازد و نه نماید و در احوال خویش نفس اماره حرکت فضیلت علم
 حادث شود و فضیلت شجاعت تبعیت لازم آید هرگاه که حرکت
 نفس بسی با عتدال بود و در مطاوعت نماید نفس عاقله را و انقیاد
 کند بر آنچه عاقله نصیب او نموده و در اتباع هوا خویش مخالفت
 ننماید از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت شجاعت
 لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با
 یکدیگر یکنواخت و مقالم شوند از ترکیب هر سه حالتی مشابهت حاصل
 گردد که محال تمام آن فضایل بآن بود و از آن فضیلت عدالت
 خوانند و از این جهت که اجماع و اتفاق چنانچه گمانا خود مستقیم
 حاصلست بر آنکه اجناس فضایل چهارست عدالت و شجاعت
 عفت و قناعت و هیچکس پس حق مرع و مستعد بهایات و

و مفاخرت نشود الا یکی ازین چهارچندگی بانی بزرگتر است
 و بزرگی و دومان نگرگشته جمع با آن بود که بعضی از آنها و هفت
 نشان باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی تقوی و تقیبات
 کثرت مال بسیار کند اهل عقل را بر و انکار رسد
 بیش ازین گفته اند که نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات
 دوم تحریک آلات و هر یکی ازین دو تشعب شود به تشعبات
 ادراک قوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک قوت
 یعنی غصبی و قوت جذب یعنی شوی بین عین بسیار قوی
 شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه
 اعتدال بود چنانکه باید و چنانکه شایسته بی افراط و تفریط
 حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری
 دامن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی دامن عدالت بود
 سیم از تهذیب قوت غصبی دامن شجاعت بود و چهارم از تهذیب
 قوت شوی دامن غفلت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرف

او در آنچه تعلق بعن دارد و بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضیلت
 تعلق بعن دارد و ازین جهت حصول عدالت موقوف بود بر
 حصول سه فضیلت دیگر خا که در اعتبار اول گفته آمد و آنجا
 اشکالی داردست و آن است که حکمت را قسمت کردیم بنظر
 و عملی و حکمت عملی را به صنف که یکی از ان شملت بر فضائل
 چهار گانه که یکی از ان حکمت پس نفس حکمت قسمی باشد از ان
 حکمت و این قسمی موقوف بود و اصل این اشکال آنست که همچنانکه
 عمل را تعلقی است بنظر و بین سبب و اقسام علوم قسمی که مقصود
 بود بعلم با سوری که وجود آن تعلق تصرف عالم دارد و موسوم
 بنده است بقسم عملی نظریه نیز تعلقی است بعین چه نظر از سوری
 که وجود آن تعلق تصرف نام دارد پس از حکمت تحصیل اصل
 قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از حکمت است
 عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت در بنیام استعمال عقل عملی باشد
 خا که باید و انرا حکمت عملی نیز خوانند و سبب اختلاف عمت با

اختلال از قسمت ایل شود و شک بر خیزد و هر یک از این فضایل
اقصا استحقاق مع صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از غیر
از چه ما و ام که اثر این فضیلت هم در ذات او بود و بنا و غیره
نکند موجب استحقاق مع نقد و مثالش صاحب سخاوت
که سخاوت او از تعدی نکند بغیری متفاق خوانند نه سخن و صفا
شجاعت چون درین صفت بود و غیر خوانند نه شجاع و صاحب
حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود اثر
خبرش میگردان برایت کند هر آینه سبب خوف و جاد بگردان
کرد پس سخاوت سبب جاد بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا
به این دو فضیلت تعلق نفس جوانی فانی دارد و عالم هم سبب رجاء
و هم سبب خوف هم در دنیا هم در آخرت چه این فضیلت تعلق
ملکی باقی دارد و چون رجاء است سبب بیاد است و هشام باشد
حاصل آیه مع لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند که
حکمت آنست که معرفت هر چه هست بود و در دوار و حاصل شود

و چون موجودات یا الهی است یا انسانی مسکنت در او
 بود یکی در انسانی دیگر کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت است
 که نفس غضبی نفس ناطقه را انقباض نماید تا در امور هوانا که مضطرب
 و اندام برجست ایستد تا هم فعلی که کند حاصل بود و هر چه می کند نایز
 باشد و غفلت است که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات
 او بحسب اقتضای نفس ناطقه بود و اثر خیریت در او ظاهر شود و از
 هوای نفس استفاده از است فارغ ماند و عدالت است که این قوتها
 با یکدیگر اتفاق کنند و قوت میز را امتثال نمایند تا اختلاف
 و تجاذب قوتها صاحبش را در رطبه حیرت نیفتاند و اثر انصاف
 انتصاف در او ظاهر شود و الله و اعلم
 و در تحت هر یکی از این اقسام حاکمان
 انواع نامحصور بود و آنچه مشهور تر است یاد کنیم
 مفت است اول نکاد و دوم سرعت فهم و پسم صفا و برین چهار
 سهولت تعلم و فهم حسن تعقل و ششم تحفظ و هفتم تذکره اما در کمال

که اکثرت مزاوت مقدمات نتیجه معرفت استیاج قضایا و سهو
استیاج تنایج ملکه شود بر نشان برقی که به رخشه و اما معرفت فہم
آن بود که نفس را حرکت از طرقات ملو از مملکت شده و باشند
در این بفضل کنشی محتاج نشود و اما صفات پس آن بود که نفس ^{مستعد}
استیاج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر طاری کرد
آید و اما سہولت تعلم آن بود که نفس حدی اکتساب کند ^{نظر}
تألیی محافظت خواطر مفردہ بکلیت خویش توجہ مطلوب می کند و اما
محسّن نفس آن بود که در بحث در شکستاف از جہتی صد و مقدار
باید نگاه دارد و اما داخل کرده باشد در اعتساب خارجی و اما
تخلف آن بود که صورتهایی را که عقل با و ہم بقوت تفکر یا محسّن
و مستخلص کرده باشند بیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود
که نفس را ملا حظت خود محفوظه بهر وقت که خواهد با سپاسی در
ارجمت ملکه که اکتساب کرده باشد و در تحت
باز دہ نوع است اول که نفس دوم بعدت و سہم بلند می دہد

ثبات و محکم علم و ششم سکون و منقش شهادت و ششم تحمل و نعم
 تواضع و درهم حبس و باز و درهم رقت اما بر نفس آن بود که
 نفس بکرات و هوان مهالات کند و میسار و حدش الفات
 بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما بحدت آن بود
 که نفس را نتوان باشد ثبات خویش را در حالت خوف و غم برد
 نیاید و حرکات یا تنظیم از صادر نشود و اما بلند می است آن
 که نفس را در طلب و گریز میل سعادت و شقاوت این جهانی در ششم
 و به این استشار و ضحرت نماید تا بحدی که از هول مرگ نیز بکند از
 و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مفارقت الایم داشته باشد
 شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما علم
 آن بود که نفس اطاعتی حاصل شود که غضب با سانی تحریک او نتوان
 کرد و اگر مکر و حی و در سپرد در غضب نیاید و اما سکون آن بود
 که در خصومات یا در حربی که بهجت محافظت حرمت یا در
 از شریعت لازم شود خفت و سبکساری نماید و این با عدم طینت

یعنی صادق حادث شود و اما مسامحت آن بود که نفس مجامعت
نماید و در وقت تنافع را مختلفه و احوال شبانیه از سر قدر میکند
که اضطراب به آن بطریق نبود و اما وقت آن بود که نفس کن
باشند و در وقت حرکت شهوت مالک زمام خویش بود و اما صبر
بود که نفس معارضت کند با هوا اما مسامحت لغات قبیح از صفا
نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فریاد احوال را ملاحظه نماید
و ملایس و غیر آن در ضابطه با آنچه ستم خلق کند از هر چه که انفاق
افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که سبقت باشد سستی
مطالب آرام نماید تا از شتاب و کم مجاوزت صادر شود
بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما دور آن بود که نفس ملازمت
نماید بر اعمال نیک و افعال پسندیده و قصور و تقصیر را
ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه
وحسب مصالح نگاه داشتن بلکه شود و اما حریت آن بود که نفس
تکلیف شود از اکتساب مال از وجهه مکاسب فریبده و اما سخا

نفس را در وقت تنافع
که اضطراب به آن بطریق
باشد و در وقت حرکت
شهوت مالک زمام
خویش بود و اما صبر
بود که نفس معارضت
کند با هوا اما مسامحت
لغات قبیح از صفا
نشود و اما قناعت
آن بود که نفس آسان
فریاد احوال را ملاحظه
نماید و ملایس و غیر
آن در ضابطه با آنچه
ستم خلق کند از هر
چه که انفاق افتد و
اما وقار آن بود که
نفس در وقتی که
سبقت باشد سستی
مطالب آرام نماید
تا از شتاب و کم
مجاوزت صادر شود
بشرط آنکه مطلوب
فوت نکند و اما دور
آن بود که نفس
ملازمت نماید بر
اعمال نیک و افعال
پسندیده و قصور و
تقصیر را ندهد و
اما انتظام آن بود
که نفس را تقدیر و
ترتیب امور بر وجه
وحسب مصالح نگاه
داشتن بلکه شود و
اما حریت آن بود
که نفس تکلیف
شود از اکتساب
مال از وجهه مکاسب
فریبده و اما سخا

بود که اتفاق اموال و دیگر مقتضیات بر دسل و اسب بود چنانکه باید
باید نصیب اسحقان میرساند و سخاوتی اسب که در تحت ادوات
بسیارست و تفصیل بعضی از آن نیست **انوار غنی**
و آن شش بود اول کرم و دوم انبار پشم عفو و چهارم مردت
و پنجم شش ششم مواسات و هفتم سماحت و هشتم سماحت اما کرم آن
بود که بر نفس سنان اتفاق ال بسیار در امور می که نفع آن عام بود
و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت را قضا کند و اما انبار پشم
که بر نفس سنان باشد از سرای مجازی که بخاصه و تعلق داشته بود
و باینکه در آن در وجه کسی که اسحقان آن در ثابت بود و اما عفو
بود که بر نفس سنان بود و ترک مجازات بهی با طلب مکافات بکنی با
حصول تکی از آن قدرت و اما مردت آن بود که بر نفس را رفتی صافی
بود بر تکی بزیست افادت و باینکه با بیاریادت بران و اما بیل آن
بود که بر نفس استیاج نماید ببلایست افعال پسندیده و مراد است
پسندیده ستوده و اما مواسات معادنت با آن مردستان

و سبب آن بود که همیشه در شرکت و در آن افشار با خود و در وقت نماز
 و اما سماعت بنی که در آن بعضی باشد به دل خوشی از چیزی که در آن
 بنی آن و اما سماعت بنی که در آن بعضی بود از چیزی که در آن
 ترک آن از طریق اختیار **و اما** در آن وقت که در آن
 اول صد اقامت و دوم الف و سیم دفا و چهارم شفت و حکم
 و ششم مکافات و هفتم حسن شرکت و هشتم حسن قضا و نهم تو و دهم هم
 باز و هم توکل و در از دهم عبادت و اما صد اقامت محبتی صادق بود
 که باعث شود بر اتمام جللی اسباب فراغت صدیق و انبار
 هر چیزی که ممکن باشد با و اما الف آن بود که راهها و عقاید
 در سعادت یکدیگر بحکم تدریس و عیشت تنفق شود و اما و فان
 که اکثر این طرق و اساس سعادت تجاوز جایز نشود و اما
 آن بود که نه عالی غیر ملازم که بحسب رسته مستقر بود و است بر از آن
 مقصود دارد و اما صلت هم آن بود که خوششان به پسند
 با خود در چیزات و نیادی شرکت و اما مکافات آن بود که

اسانی را که با او کند باشند باز با دست از آن مقابل کند و در اسات
 بکثر از آن اما حسن شرکت آن بود که دادن پسند در معاملات
 بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبع دیگران باشد و اما حسن قضاء
 بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات می کند از دست رست
 خالی باشد و اما تود و طلب سودت کفو او من فضل باشد خوش
 و نیکو خن و دیگر چیزای که پسند می این معنی بود و اما تسلیم آن بود
 که بفعلی که تعلق باری سبحانه داشته باشد یا بجسانی که برایش
 اعتراض عارض نبوده و رضا دهد و خوش فتنی و تازه روی از امل می
 و اگر چه موافق طبع او نبود و برای در دست خشن او را
 مجال تصرفی صورت نهند و زیادت نقصان و تعین تا خیر نطلبند
 بخلاف آنچه باشد میل کند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تحفه
 خوش من علاء و قربان حضرت او چون ملائکه و انبیاء و ائمه و اولیا
 علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد و ادب و تواضع
 صاحب شریعت بلکه کند و تقوی را که مکمل و متمم ایمانی بود و شعار

و اما توکل آنست که در کار هر
 حواله آن معذور و کفایت بشر خود

و تا خود سازد اینست که انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی
فضیلهایی اند از تصور نو آنکه که بعضی را نامی خاص بود و بعضی
نمود و الله ولی التوفیق **فصل** **در فضیلت و عیوب**

چهار ص

چون فضایل در چهار جنس محصور است اول آن که اجناس و زوال
بود در بادوی نظر تواند بود و آن جنس باشد که ضعیف است و آن
ضد شجاعت و شرم که ضد غفقت و جور که ضد عدالت است
بحسب نظر شخصی بحث سونی هر فضیلتی را مدعی است که چون
از آن ضد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر وی
اگر آن بل بر فیه که در محله فضیلتی معتبر بود چون اجمال کند یا بر ترقی
معتبر بود چون عایت کند آن فضیلت را ذلت کرد و پس هر
بنیاد است سلی است و زوایل که باز او باشند نه زلت اطرا
مانند مرکز دایره تا آنجا که بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است
در ترین نقطه است از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر
نمایند از خواص چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جایی باشد

المحيط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت نیز محسوس بود که آن چهار
در ذایل و غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در جهت و
جانب که اتفاق افتاده موجب قرب بود بر ذیلی و غایت بود
حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و در ذیل بر اطراف پس
روی باز از فضیلتی و ذیلیت نامشای باشد چه در وسط محسوس بود
و اطراف نامحدود و ملازمست فضیلت مانند حرکت بود بر خط مستقیم
و از کتاب ذیلیت مانند انحراف از آن خط وظایرست که بیان
در حد خط مستقیم حرکتی تواند بود و خطها نامستقیم نامشای تواند
همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک پنج صورت
و انحراف از آن پنج نامحدود باشد و در جهت باشد صعودی
و الزام طریقت فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات
نوابس آمده است که صراط خدا ای از سوی بار بگردد از شرف تر
بود عبارت از این معنی است چه در جو در وسط جغقی در میان اطراف
نامشای مستقیم بود و در سکوت جان بعد از جو در سفر تر و بدیهه

کفته اند اصابه نقطه الدف اعسر من العدد و غنا و لزوم الصواب
بعده ذلک حتی لا یخطیها اعسر و اصعب عجم ای معنی خواسته اند و
دانست که وسط به معنی استبار کنند یکی آنکه فی نفسه وسط بود
و در خبر نماند چهار که وسط بود میان دو شش و انحراف آن
محال باشد و دیگر آنکه وسط بود باضافت مانند افعه الای
و شخصی دیگر طباطبائی و غیره درین علم هم ازین قبل دانست
اینجا است که شرایط هر فصلی بحسب هر شخصی مختلف شود و با اختلاف
احوال افعال و از منته و غیره است و اختلافی لازم آید و باز از فصلی از
فضایل شخصی معین و ذایل ناشایسته چنانکه نفیتم پس ذایل
در صدمه شوند و در و ازین سبب است که در امری شریعت بسیار
و در امری خیر اند که ولیکن حصص این اشخاص را مدام بر صاحب
نیست چه بر صاحب ضاعت اعطاء اصول و توانین بودند احصا
جزئیات خاک که در دوزخ و زکر را قانونی بود و در تصور در دایره
که بنویسد آن قانون اشخاص ناشایسته ازین دو نوع و غسل توانستند

و در هر موضعی مصلحت آن موضع از آنجمله مابده معین بر مقدار آن
و نقد بر جهت یا جی که باشد اقتضا کند رعایت بقدر کم رسانند و
بنود که تصور کنند اعدا در او اختراجهای مختلف که در وجود توان
و اعدا و فساد می که در طریق ضاعت افتد و چون اخراجات راجع
و دفع است چنانچه از مجاوزت در طرف افراط لازم
و دیگر آنچه از مجاوزت در طرف تغریظ لازم آید پس باز فضیلتی
و در این ذیل است که آن فضیلت وسط بود و آن در ذیل است
طرف و چون بیان کرده است که اینها پس فضایل چهار است
و ابله نیست باشد در از آن باز احکمت در آن نفع بود و در آن
شجاعت در آن شور بود و در این دو باز اعفت در آن شرم بود و
شجاعت در دو باز اعتدالت در آن ظلم بود و انظلام اما نقد در آن
طرف افراط است استعمال قوت فکر بود و در آنجمله واجب بود و باز
بر این مقدار واجب بود و بعضی از آن که بر می خوانند و اما باید دانست
در طرف تغریظ تعطل این قوت بود و بار اوست نه از روی خلقت

نمودن در طرف افراط است اقدام بود بر آن چه اقدام کردن
 بر آن چنین نباشد و اما بین آن طرف تعویضت ضرر بود و در حری
 که ضرر از آن محمود نبود و اما شده و آن در طرف افراط است و نوع
 باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب و اما خود نشود
 آن در طرف تعویضت سکون بود از حرکت در طلب لذت
 ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشند
 ۳ روی ایشان را از راه نقصان خلقت و اما ظلم آن در طرف افرا
 و آن طرف تعویضت
 تحصیل اسباب معاش بود از وجه و سید و اما انظلام میکن و آن
 طالب اسباب معاش بود از غصب و سب آن و اکتفا و نمودن
 در فرا گرفتن آن بی استحقاق بلکه بطریق زلت و سب و کد و جو
 توصل با بوال و انوات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن همیشه
 بسیار مال باشند و ظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم چنین بسیار
 در انوائی که تحت اینهاست فضایل نباشند عیب بسیار باید کرد و اما بعد
 هر نوعی دور و زلیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب

تقریبا و تواند بود که هر یکی را این انواع و اضاف در هر لغتی
نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی و تصور آیه از باب
فراغی حاصل آید چه عبارت برای توصیف معانی نگار دارند و اما
بهت مثال آنچه باز از نوعی چند لازم آید یا کنیم تا دیگران بدان
کنند که گویم از انواع حکمت هفت نوع بر شمرده ایم و کاوست
فهم و صفات این سه سولت تعلم و پس تعقل و تحفظ و تذکر اما وسط
بود میان خست و بلا و تفت در جانب افراط و بلا و تفت
تقریبا و بدین ملاوت آن خواهیم که از سوی خست بسیار بود و از
خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت بخشی که سوال
افتد بی احکام فهم و ابطالی که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفات
وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن
استباط شایع تاخیر افتد و میان انباشتی که بسبب مجازات
مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم و اوسط بود میان بیاداری
که استنباط صور را مجاب و میان بختی که بقدر سودی

نسخه
تقصیر

و اما حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر با دراک چیزی که تعقل
 مطلوب زاید باشد و میان تصور فکر از تعقل تامی مطلوب
 اما تحفظ واسطه بود میان غمابی زاید بضبط انچه ضطش فی فای
 بود و میان عقلی از استنبات صوری که سودی بود با غرض از آنکه
 حفظش مهم باشد و اما نه که واسطه بود میان فرط استراحتی که ا
 تعین روزگار و کلمات است کند و میان سپیدی که از امان
 و امانات آن واجب بود لازم آید و هم برین شش در انواع
 می باید گفت و باشد که بعضی از ایل را نامی مشهور بود و چنانکه
 در غش که در طرف فضیلت جایانده و اسراف و بخل که در طرف
 و بخل و در غش که در طرف فضیلت مواضع اند و در غش که در طرف
 عبادت اند و باشد که فضیلتی با اضافت با وسط وجودی بود
 سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص آن
 شود و در بیان آن از ذیل و پس فضیلت فرقی کند تا چنانکه
 اسراف و تنویر شسته گان که که فضیلت کاملرند در طرف

تو بیانش این شبهه بنفقه خاکه در بخل و جن جن این طرف مدعی است
 و بیانت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فیلسفی که با ناسط
 مدعی بود عکس این حکم افند مثلا در تواضع و علم طرف نفیست
 و طرف افراط که وجودی بود التباس نیاید و در فیلسفی که بقضی
 در یک طرف موسوم باشد مانند عدالت هر دو طرف در صحت
 اینست بیان اضاف و ذایل بر اجمال و از بعضی از این اضاف
 انواع امراض نفس طارث شود و چنانکه بعد از این شرح
 و علامات و علامات آن داده شود و انشا الله تعالی

فصل پنجم در بیان سعادتهای نفسیه و جسمیه
 باینکه بر بیان خیر و سعادت مقصود بود و یاد کرده ایم که سوجات
 سعادت بحسب قوسی ناقصه است و بیان کردیم که تحمیل قوی فی فضل
 چهار گانه متمشی شود پس سوجات سعادت اجناس فضایی چهار گانه
 بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشد و سببه کسی بود که در آن
 ارجح این صفات بود و چون بحث چنپس از این فضایل تعلق

ان فضیلتش بود و آنچه به او

نظری دار و آن حکمت و حسن باقی تعلق بعمل و ادب و پس
اما حکمت نفس باطنه بود و نظرها را به نفس باقی بدن و چون اعضا
صادر بشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل و در نیز بیان
و آنچه نه فضیلت بود و معرفت حقیقت بر فعلی و نیز بیان آنچه
آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین فصل
بشرح بیان کنیم گوئیم اما در حکمت جماعتی باشد که سایل علوم را
حفظ کنند و در اثنا محاوره و مناظره بیان هر حکمت از حکمت حقان
بطریق تعلیم و تلقین فرستاده باشند بر وجهی ایراد کنند که
تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل انحر که او ای و نه اما حقیقت
نفس و بر بعضی گفته حکمت بود و در ضمائر ایشان بقدر بود و علامه
فقایه و حاصل معارف ایشان بکمال و حیرت بود و در مثل ایشان
و تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی
و مثل کودکان در تشبه نمودن با بزرگان پس آثار اجتماع و در مثل
ایشان شبیه بود با آثار حکما از جهت آنکه مصداق حکمت نیست

اطلاع برین صفت شایسته که تر افتد و همچنین عمل انفعال و در شود و این
که عقیق انقباض باشد مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیا
اغراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از آن چشم در بسته
زیادت از آن در دست دارند و یا در اجل و یا در اجل آخرت و یا در
آنکه از احساس بعضی از آن بجماس بی نصیب بود باشند و
ان در یافته و از مارت و بخت آن غافل مانده مانند بعضی
صواب و کوهها و یا با آنها در دستهای که از شهر و دور افتاده
باشد یا بسبب آنکه از تو آرتنا دل و ادان عروق و او میباشند
با سلاسل گشته باشد و ملالت و کلاله بحاله و البته راه
و یا بسبب خود شهوات و نقصان خلق که در سبب افطرت با از
اختلال ترکیب قیوت حادث شده باشد و یا بسبب تشنگی
که از تناول آن توقع دارند مانند خوف الام و امراض که
اذاط و عداوت بود و یا بسبب مانعی دیگر از موانع عمل
ازین جماعت و امثال ایشان جدا و در شود بی آنکه ذرات ایشان

بصفه غفوت موصوف بود و غفوت حقیقت آن پس بود که مد
 و حق غفوت نهاد و دارد و باعث او بر این ارباب این فضیلت آن بود
 که زینت قوت شهوانی که بقا شخص و نوع انسانی علی وجود آن
 مشقت آنست که باین طبیعت متعلی باشد بی شایسته غرضی دیگر
 جز نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این کتاب بر شادان صنفی
 از مشیبات بقدر حاجت چنانکه باید و حسب امکان باید
 و جی که اقتضا کند اقدام نماید همچنین عمل انجیاصا در شود و ایضا
 که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مانع از
 تمتع از شهوات با بخت مراد و یا با بطع مجاهد و قربت با دشمنان
 در طریق دفع ضرر انقباض مال و عرض و حریم و یا ابتکار کنند
 که بسبب استحقاق موسوم نباشند چون اهل شهر یا کسانی
 همچون مضاحک و انواع طعنیات مشهور باشند و یا بذل
 توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مروت بود
 سبب خال احوال در امثال این طایفه و صده و اعمال انجیاصا

مصلحت محرم

آن بود که بعضی طبیعت حرم شده بتلا باشند و بعضی
لاف زدن و ریاد بعضی طبیعت بی طلبیدن و تجارت کرده
نیز باشند که بدل ایشان سیل نگیرد بود و سبب قتل معرفت
بقدر مال و ایمان باشند و از آنرا افتد و یا کسانی را که لغب
کسب و معصوبت جمع چنان باشند چه مال اندن صعب بود و در
سپل و حکام و پیش منسی حدیث مودی که سنگی گران بر کوی تنه
بلند برود و از آنجا فرو گذارد با تشنه و آورده اند چه کسب
و شواری چون بر دهن سنگ گرانست بر فراز کوه و خج و اسب
چون فرو گذارشتن آن سنگ بسوی نشیب و حمت بیجا
ضروری است در پی پریشانی و نافع در آنها حکمت و فضیلت و
الکتاب آن از جوه ستوده متعدد چه مکاسب جمید است
و ساوک طرق آن بر احوار و شوار اما بر غیر احرار که بهالات
نمکنه بحقیقت الکتاب اسان و بدین سبب شکر کسانی که حرکت
ستحلی باشند در مال ناقص حفاظت و از غت و روزگار شکات

نماینده واضحه ادیان که از وجه خیانات و طرق نامستور
جمع مال کشته فزون دست و خوش عیش و مضبوط و محسوس و عوام با^{شده}
لیکن غافل برات ساحت از دست و زناست عرض از اثر^{اصل}
و احتراز از وسیع خیانات و سرقات و غصب از ظلم الکافیه و در^ن
و تزلزل از آنچه مستعدی قضیت و عار باشد چون ضعیفست^{انگاه}
و قیادت فجاء و تریج منا غنا چست بر افیاد لملوک و ساء^ن
ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شلایع و فضایل حبس^ن
طلایع ایشان متعذر و غرور و سعایت و ناهمی و غیبت و دیگر احوال^{حق}
شرد فساد که طلاب مال از تکاب کنند ایشانرا کنند بر نفقت^{حق}
که در عرض آن افعال و خواهر رسیده پس نه سخت و ملاست^ن
و نه از کرد دشمن روزگار شکایت نماید و نه بر پسن ستمگران^ن
شماران حسد بر دو یکمن سخی بحقیقت انحراف بود که بزل مان بغرض^ن
جز آنکه سخاوت انداخته اهل جملت شوب بخردانند و اگر نظاره^ن
غیر افتد بالعرض و بقصد نمانی بود تا بعلت ادلی که جو محض^ن

تثبته نموده باشند و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین علی شپه
بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان
نبود مانند کسانی که بر مباشرت در دین و کوب احوال و خطر
اقدام نمایند و در طلب مالی یا مملکی یا چیزی دیگر از انواع رفاه
عمران ممکن نبوده و باعث برین اقدام طبیعت شره باشند ^{طبیعت}
فصیلت و صلابت و ثبات بر امثال این احوال از طرف ^{شجاعت}
بود بلکه از غایت حرص و منت بود و چنانچه شریف از سزوی ^{مخطئه}
در بر سکار عظیم اقدام نمودن در طلب مالی یا چیزی که جاری می
مال بود نهایت خساست و در کاکت طبع تواند بود
بسیار بود که عیار تشنگان یا عفا و شجاعان شابهت نمایند با آن
دورترین همه خلق باشند از فضل و فصیلت تا بعدی که آنرا
از شدت و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب بیاط و قطع اعضا
اصناف چرعات و نکایات که از ان ایام نبود از ایشان
صادر شود و باشند که با قسری نهایت جبر بر پند و پست می

برین و چشم کنند انواع عذاب و نکال و شکنجه و صلب و قتل
 رضا و منه تا اسم و ذکر در میان قومی انبیا و جن و شرکا خویش
 که در سواخت بسیار نقصان فضیلت مانده ایشان باشند
 و شایع گردانند و همچنین شجاعت نمایند کسی که از ملامت قوم خود
 یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که
 بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد یا فقر که از تکرار
 عادت در غفلت او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات
 حاصل باشد موجب معادوت او باشد آن حال شود و همچنین
 در طلب عشق از غایت رغبت در غمخواریا از فرط حرص و تنگ
 مشابه او خویشیدن را در در طلبها محو نمائند از دور در کربان
 اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پل و دیگر حیوانات اگر چه
 بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تقوی خود بود
 و در بر ظفر شریف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت است
 نه بطبیعت شجاعت باز آنکه در اغلب مقصود او از آنست که

غار می باشد و مثل او افزایشه مثل مبارزی تمام سلاح بود و کینه
بی سلاح کند بعد ماکه آنچه شرط فنیست است در و مفقود است و
شجاع بحقیقت الحسن بود که هزاره از ارتکاب امری قبح شمع زیاد
از هزاره باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جیل ابر حیات
مذموم شمار کند هر چند لذت شجاع در مبادی شجاعت است
نیفته که مبادی شجاعت مودمی بود و دیگر در عواقب امور
احساس افتد چه در دوار دنیا چه بعد از مفارقت خاصه انجا که
نفس در حمایت حق و در راه باری غرور و در مصلحت و در جانی
خود و اهل دین که در باشد چه آنکه این سبب است و این که است
و آنکه بقا و در عالم فانی روزی چند سعد و رنج خواهد بود و
بر انجام کار او در گشت و رانی او در محبت حق و قدم او در طلب
ثبات و پیغم باشد پس فباز دین و حمایت حرمت از دین
و کوناه کرد و اندین دست شعلب از اهل دین و جهاد و در راه
اختیار کند و از کرختن نکند و در دانه که به دل در خست بهار

طلب بها چیزی می کند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی
حقیقت طالب محاسن است باز آنکه اگر روزی چند مهلت با پیش
منقص و حیات او مکرر بود و در معرض خواری و لذت و وقت
ذست و دزدکاری گذرانده پس بعمل که با فضیلت شجاعت
باقی و ثواب به دوست از تاخیرش با چندین غیب و آفت دارد
سخن شجاع با تعاقب ابرار و نیکوین علی بن ابی طالب علیه السلام که از محض
صادق شده است مصداق آن معنی است و آن سخن را
«اصحاب ایما اناس اکرم ان لم یقلوا انو تو اد الذی نفس ابن
بینه» الف صرته بالیف علی بن ابی طالب من سینه علی الف
و حال شجاع در مقام دست موافق و بحسب از شجاعت هم حال
بود که گفته اند و هر که صد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور
باشد و آنکه که افعالی که بر شمریم هر چند شجاعت
از مفهوم شجاعت خارج است معلوم او شود که نه هر که بر او
اندازم تا به یا از فضیلت نه اندیشه شجاع بود و کسانی که از ذهاب

شرف و صفی حرمست باک نه از نه با از افما؛ بل چون بخت
و صواعق متواتر دیا از علما فرس و امراض موم با از فدا ان بان
و دوستان با از موج و اشوب دریا در وقتی که در معرض
بلیات باشند خایف نشوند بجز بون با و ناحت نزد حکمر باشند
از آنکه بشجاعت و بختن کسی که در حال اسیر و فراغت خویشند
نظر افکنند بدان چه که بطریق اربابش از بالاسی لمبه بجهت یا بروی
یا گوی شد خطرناک بر شود یا خویشند و اگر دانی افکنند و در سبب
ماهر بنود یا بی ضرورتی در معرض شتری است یا کاوی نافرمان
یا اسبی تند ریاضت یافته شود تا بشجاعت در کند و بعد از خود
در مردی و قوت مردمان نماید نسبت او به صلف و حماقت
از آنکه بشجاعت اما افعال کسانی که خویشند را افکنند یا بر بخت
یا در جاهای افکنند از خوف فقری یا از فرغ زدن جاهای ارباب
ادی شمع بر بدولی حل کردن لایق تر از آنکه بشجاعت
این افعال طبیعت چین بود و طبیعت شجاعت از جهت آنکه

شجاع صبور بود و بر عقل شایسته قادر و در هر حال که حادث
شود فعلی از او صادر کرد که مناسب آن حال بود و از آن معنی
شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود و بر کافه عقلا
و حکمت جهان قضا کنند که بادشاه یا کسی که قیم امورند
ملک بود بخواند کس نداشتند به مضایقه بکنند و قدر او شایسته
و در میان محل او محل کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند
تیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استقامت او بشه اید در امور
محمود و صبر او بر مکاره و دو قلای و استخفاف او بخزای که علم ازم
بزرگ شمرند مانده قل سخت ظاهر باشد نه بگردی که نه اگر کشان
بود اندک بکین شود و نه از هوای که ناگاه حادث شود مضطرب گردد
و چون از خشم شود خشم او بقتل او واجب بود و بر کسی چه سخن
باشد به درونی که لایق بود و چون انتقام کشد هم بدین شرط
انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد
منوع شود و بوی نفیس او راه یابد که زوال آن جز با مقام صبر

نبه و د بعد از آنکه برادر سپید باشد شایسته که در طبیعت او
 مرکز بود و باشد معاد و دست کند و این انعام اگر بحسب نعمت
 بود محمود باشد و الا لازم بود و بسیار گمان بوده اند که بر این
 از ملک تا بهر یا خصمی غالب اندام نموده اند یا نفس خوشتر از آن
 در طه لاک اخذند از نبی انچه مضرتی یا نقصانی بکار آید پس راه
 و چنین انعام و بال صاحبش ^{نموده} موجب فزاید از عجز او باشد معلوم
 شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکونیاید الا از در حکیم و شجاعت
 آن نام نشود و الا بکلمت تا بهر نوعی بجای خویشین و وقت خویش
 بقدر حاجت و بر تقضا مصلحت بکار دارد و پس هر معققی در شجاعت
 حکیم بود و هر یک بی عیفت و شجاع نبود و بحسب علی شبه بعد الت صداد
 شود از کسانی که عدالت در ایشان بود و در بنود و اظهار عدالت
 کند از جهت ریا و سعه تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی مغرور
 بدست کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند غلبه تقدیم یافت در دیگر
 فضایل و نشاید که افعال مثال این طلبنده را با عدالت و نبه

از هر آنکه عاقل حقیقی کسی بود که تعیین قوتها نفسانی و تقویم افعال
و احوالی که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب شود

رسانیده باشد بعد از آن در آنچسپ خارج ذات او بود
مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نفس عاقل که در او باشد
و نظیر او در غریب اوقات بر اقتضای نفسیت صالت بود و نیز بر نفس
و این نگاه تمشی شود که نفس ایجابی نفسانی که مقتضی ادب
بود حاصل آید باشد تا افعال و انما او در سلک نظام غریب
یابد و در دیگر فضایل بین اعتبارها حفظ باید کرد و ناخالص

آن را آنچه به آن شبیه بود باز نشاند و آنکه ملهم الصواب

فصل ششم در بیان مساوات و تفاوت بین نفس و احوال

* لفظ عدالت از روی دلالت منظم است از نفس مساوات و
تعلل مساوات بی اعتبار و مدت متغیر و ناکمه و مدت مرتبه
درجه اعلی از مراتب و ارجح کمال و شرف مخصوص و ممتاز است
سر بیان آنرا و از سبب اول که واحد حقیقی است و در جمیع معاد

مانده نقصان نوار وجود است از غلت اولی که موجود مطلق است
در چنگلی موجودات پس هر چه بود است نزد دیگر وجود دارد و نیز
برین سبب از نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست
در علم سوختی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر
از فضیلت عدالت نیست چنانکه در ضاعت اخلاق معلوم
چند سطح حقیقی عدالت است و هر چه جزا است نسبت با او
اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه در حدت تقاضی شرف است
ثبات و نوام موجود است که نسبت تقاضی خاست بل شده
فساد و بطلان موجود است و اعتدال ظل در حدت است که
فلت در کثرت و نقصان و زیادت از اضافت باین گیرد
بحالیت در حدت از اضعیف نقصان و در ذلالت فساد و باوج کمال
و فضیلت ثبات سانه را که اعتدال ان بود می و ایره وجود با هم
چون نوله مواجیه ثلثه از غلظت را به مشروط است تا سراجان سده
و فی الجمله سخن درین باب بسیار است و سودی باطلان است

احوال را مقصود شویم و گوئیم عدالت مساوات مقتضی نظام
 مختلفات اند چنانکه در موسیقی هر نسبتی که نسبت مساوات
 بود و بوجهی از وجود اخلال راجع باینست مساوات شود و الا
 از حد تناسب خارج افتد و دیگر امور هر چه از نظامی بود
 از وجود عدالت در وجود بود و الا مرجع آن بفساد و اخلال
 بیانش نیست مساوات بعضیها اینجا بود که مماثلت که عبارتست از
 وحدت درجه بر یکمیت حاصل بود و اینجا که مماثلت مفقود
 بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت
 دوم با سیم یا چون نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت
 گویند و دوم را نسبت منضبطه و در انواع مقیاسات در وجود خلل
 دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت مائلی و غیره
 نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و قد ما را در تعظیم امر نسبت
 استخراج علوم شریف بواسطه آن بموافقی عظیم است پس چون
 عبارت عدالت کند در امور که مقتضی نظام است

دارد و را در آن مغللی باشد و آن سه نوع بود یکی آنچه تعلق
بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق بقسمت معامات
و معارضات دارد و سیم آنچه تعلق بقسمت اسوری دارد و در هر یک
در آن مضلی بود چون تادیبات و سیاسات اما در قسم اول که
چون نسبت این شخص با این کرامت یا باین مال مانند نسبت کسی
که در شرف است او بود یا کرامتی مالی مانند قطار پس این کرامت
و این مال حق است و او را مسلم باید داشت اگر زیادت
تقصانی بود تلافی فرموده و این نسبت به نسبت منفصله و اما در قسم
کام بود که نسبت شیء منفصله افتد و کام بود که متصله افتد ^{شیء} ^{خاکه} منفصله
کویند نسبت این نزار با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است
پس در معاد ضعیفی نیست در متصله خاکه کویند نسبت این جامه
چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاد ضعیف جامه
کرسی ضعیفی نیست و اما در قسم سیم نسبت شیء نسبت مندرسی افتد چنانکه
کویند نسبت این شخص با رت خویش چون نسبت شخصی دیگر است

باریت خویش بر اگر ابطال تساوی کند بجای یا ضرری
 که به یک شخص سایه جفی یا ضرری مقابل آن با او باید رسانیده
 عدالت تکافی با حال اول شود و عادل کسی بود که متعادل
 مساوات می دهد جزای نامتناسب با تساوی را ^{نظری} است
 سقیم به قسمت مختلف کند و خواهد بود که با حد مساوات
 آینه مقداری از زیاده نقصان بیاورد و بر ناقص زیادت که زیاده
 حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت تنگی که در آن
 کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا در اطراف
 با او و همچنین در غنیمت و نقل و ربح و خسران و دیگر اغراض است
 و در غنیمت و نقل جزئی خفیف نهد و از نقل بر دار و تکافی حاصل
 و اگر تکافی باشد که از یک طرف نقصان کند خفیف شود و چون
 دیگر طرف زیادت کند نقل که در دو ربح و خسران اگر کمتر از حق
 در خسران افتد و اگر زیادت کیر و در ربح و تعیین کند و اوساط
 هر جزئی تا معرفت آن در جزا با اعتدال صورت بندد تا

الهی باشد پس حقیقت و اضع تساوی عدالت ناموس پس الهی است
 چه پنج وحدت الهی ذکره چون مردم منافی باطل است
 و عیشت او بر بقا و ن ممکن چنانکه بعد ازین بشری رفته اند و بقا
 موقوف بود بر ایا بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی پست است
 آنکافات و مساوات و مناسبت مرتفع شود چه بخارج و عمل
 و در جمیع عمل خود با و تکافی حاصل بود و توان بود که عمل را در جمیع
 بشود و یا بشود بر عکس در ضرورت بنویسند و مقوی حجت
 افتاد آن بنابرست پس بنابر عادل متوسط میان خلق ممکن
 صانست جهت جمیع بعد از ناطق تا اگر استقامت
 برینار که صانست است حاصل نماید از عادل ناطق تا اگر
 متعاضد میان برینار که صانست است حاصل نماید از عادل ناطق
 استقامت طلبند و او اعانت نماید که تا نظام و استقامت
 موجود شود و ناطق انست پس ازین روی حکمی حجت
 افتاد و ازین بابجه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق فی

عمل صبر

طالب

بهر صورت نمیدانیم ناموس الهی و حاکم انسانی در دنیا را دست
گفته است دنیا را ناموسی غاوست و معنی ناموس در لغت و تفسیر
بود و آنچه بدان نامند و از تحت شریعت ناموس الهی خوانند و در
نیقو ماخیا گفته است ناموس اگر بر خنده الله تواند بود و ناموس دوم
قبل ناموس اگر و ناموس سیم دنیا بود و ناموس چهارم الهی است
باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بنا موس الهی باید کرد و
سیم اقتدا کنند بنا موس دوم و در تفسیر قرآن همین معنی یافته
انجا که فرموده است انزلنا سحرهم الکتاب و میزان بقوم الناس
و انزلنا لهم یومنا را که مساوات دهند و خلفات است اجتماع از آن
افتاد که اگر تعوییم و خلفات با ثمان و خلفه بودی مشارکت و مساومت
افتد و اعطا مقدر و در خطم کشتی اما چون دنیا را بعضی نگاه دارند
افزاید اعتدال حاصل آید و مساویه ملاح با بخار مساوی شود و این
عدل منی بود که گفته اند غمارت دنیا بعدل منی است و خرابی دنیا
منی بسیار باشد که عملی اندک با عمل بسیار مساوی باشد

مهندس که در مقابل محاربت و شقاق کارکنان سپار افند و مانده بر سر
 لشکر که در مقابل محاربت به ازان بنی شمار افند و باز اعدا و جابجایی
 و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر سنوالت سخن برسطاط پس
 که شسته چار سر فرو بود ادا و حل عظم و آن کسی بود که ناموس الهی
 متعاقب نباشد و دوم چار و وسط و آن کسی بود که حاکم را سطا و عت
 و سیم چار و صغیر و آن کسی بود که بر حکم دینار زد و فساد می که از جور
 مرتبه حاصل آمد غضب و نوب سوال و انواع و زوایا نباشد و فساد
 که از جور و مرتبه دیگر باشد عظیم تر ازین سپار بود و در سطا طاعت
 کسی که با سو پس نمک باشد عمل طبع است مساوات کند و کتابت
 از دجوه عدالت و ناموس الهی جز محو و نفع نماید چه از قبل خدا می تعالی حاصل
 شود و او را ناموس نخر بود و بجزای کسی که سود می سعادت باشد و نی
 بدنی بود پس شجاعت فساد باید و حفظ تربیت از صاف و عفت
 و حفظ روح از ناشایسته و از فسق و افراط و تنم و بکشتن باز دارد
 فی اجله بر فضیلت حش کند و از زوایا تنم و عدا و ال پستمال

الحمد

کند اول از ذات خویش پس در شرف خویش از اهل مدینه گفت است
 عدالت خردی نمود از فضیلت هر که همه فضیلت بود با سربا و حور که
 دوست خردی نبود از زوایات بلکه همه زوایات بود با سربا و یکین بعضی
 انواع جور از بعضی ظاهر تر بود مثلاً آنچه در هیچ و شری و کفالات و عباد
 اقتضا هر تر بود و نزدیک اهل مدینه از درویشان و خجسته و قیادت و عباد
 مایک که او ای دروغ و این صنف بخفا نزدیکه افتاده بعضی مانند که
 نزدیک تر بود مانند تعجب بقدر و افلاک و آنچه جاری بحری آن بود
 امام عادل حاکم بدست باشد که رفع و ابطال این فساد ها کند و خلفه
 الهی بود و حفظ مساوات در خویشین را از خرافات مشرک دیگران
 و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند انما الله و طهر بعد از ان گفته است
 عوام مرتبه حکومت کسی را دانند که بشرف و منصب و نسب مشهور بود
 کسی را که بسیار بظهور باشد و اهل عقل و تدبیر حکمت و فضیلت را از سربا
 استعداد این منزلت شناسد و این دو فضیلت سبب راسخ
 و بیاد است یعنی مانند مرتبه هر یکی در درجه خویش است

حب

جمله اضافی مضرات محصور است در چهار نوع اول شئوت مردانیت
آن افته و دوم شرارت جور تابع آن افته و سیم خطا و عزن تابع آن
افته و چهارم تقا و حیرتی مقارن بملت دانه و تابع آن افته است
چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را در آن اضرار الله اودی و این
صورت یافته مگر آنکه چون در طریق توصل مستثنی واقع شده باشد باهر
بآن مضاد و در راه بود که گرایست آن اضرار و تالم به آن احساس
و مع ذلک قوت شئوت بر ارتکاب آن مکر و حمل کند اما شری که
بعد اضرار غیر کند بریل آید و از آن الله اویا بر مانند کسی که غمزه
کند نزدیک خلطه تا توسط او نعمت غیری از اوست کند بی ^{مقتضی}
لکن او را در مکر و دی که به آن کس رسد لذتی حاصل آید بر وجهی از خند یا
و غیره اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و اینار بود و
الله اویا بلکه قصد بفعل دیگر بود که آن فعل سودی شود بضرر مانند تری
نه بقصد شخصی آید و هر آینه خرنی دانه دی تابع آن حالت بود و اما
شئوت بعد افضل در دو سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را

خست ساری قصه می ماند آنکه آسب صد ستوری یافت نیاورده
شخصی بسته بود بحسی رسد که این شخص آورد پس کی باشد و او را
هلاک کند و این شخص شقی در جرم بود و در آن واقعه غیر معلوم و اما کسی که
سنی با خشم با غرور بر قبیله اقدام نماید عقوبت و عقاب از ساقط نشود
بدان افعال عسلی سادسل سکرو انقیاد قوت غضبی منتهی که صد در
تبعیت آن لازم آید بار اوست و خست بسیار او بوده است است
مدالت اسباب آن و اما فاش شدن افعال کویم حکیم اول عدالت
بسته قسم کرده است یکی غیبه مردم را به آن قیام باید نمود از حق تعالی
که او اسب خیرات و مفیض کرامات بل سبب خود و بر نفیست که تابع بود
اوست و عدالت همان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در امری که
میان او و عبود او باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت شریک
در جوبت خود و بنده کند و مردم غیبه مردم را به آن قیام باید نمود
حقوق انصاف و تعظیم و رسا و امانات در انصاف در معاملات
انچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف مانند قصدا و دیون

وصایای ایشان را آنچه بدان ماند تا آنجا معنی سخن حکیم است ^{تقصیر}
این سخن در بیان موجب ادحق خدا می نماید چنانکه است ^{ذیل} که چون
عبداللّٰه می بایست که در آن عهد و قطعاً سوالی که امارت و غیر آن ^{مطلب} می باشد
رسیده که باز آنچه به نامی رسد از عطیات خالق غرض و نعم است
ادحق ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادان حق منکر کند چه
کسی بر آنکه بایه انعامی مخصوص شود از غیر می اندازد مجازاتی که به
بوصت خود منسوب باشد کیف اگر عطا با مستای و نعمت با ^{مطلب}
تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر تو اترو تو الی ملو اتحق اما ^{مطلب}
از امر وی میرسد و او در مقابل باندیش شکر نغستی یا قیام نمی آید
مشغول نشود و لایک سیرت عبداللّٰه چنان اقتضا کند که بعد از جهاد
مجازات در سکافات تصور دارد و در ایما و تقصیر خویش را ^{مطلب}
شناسد چه مثل اگر با دشمنی عادی فاضل باشد که از آثار بسیار است
مساکت و محاکات این و سحر کرد و در غل و در افاق و ^{مطلب}
و مشهور و در حمایت حرم و ذب از بعضی ملک و منع از بعضی از ظلم ^{مطلب}

و تمهید ابواب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل و محمل
 ناهم خبر و عدم رعایا و زیردستان ایشان بود و هم احسان
 بهر یک از اقویا و ضعفای علی الخصوص و اصل و استحقاق آنکه هر یک را
 از اهل ملک او عیبه و بنوعی از سکافات قیام باید نمود که نقایده را
 مستعدی انصاف بود و نسبت جور او را حاصل هر چند بسیار
 او از ضلایع رعیت سکافات ایشان جز با خلص و عا و شرفا و ذکر
 و ما تزد شمع ساعی و مغاخر و نکیر حیل و محبت صافی و بذل طاقت
 و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت

غیرت

و اندازده استطاعت واقعه با و در تدریس منزل و تربیت اهل
 که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک شود اند بود خاص
 ایشان از آفات این بر اسپم و قیام برین شرایط با قدرت
 جز ظلم و جور و حقیقی و اغراف از سر و عیبه و عیبه اخذ بی عطا از قانو
 انصاف خارج افتد و چنانکه افادت لغت و اخلاص و عیبه
 مشهور می که در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگر قصص و نفوس

اما بعضی از بعضی قبح تر باشد چنانکه از ازاله نعتی از ازاله نعتی
انکاحی از احکام حقی شیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات ^{جواب}
ملوک در سابقه طاعت و شکرت محبت و سعی صالح تا در غایت ^{سعی}
بنکره در قیام حقوق مالک الملک بحقیقت که بر ساعت ^{نقطه}
نعم ایادی نامشایی از فیض جو دار بنوع پس و اجسام مایه رسد که در حد
عد و جبر حیرت خوان آورده اهل و تعاقب تا به غایت منسوم و نکر تو ای و
اگر از نعت اول گویم که وجود است از برای در تصویر نیاید و اگر از
بنیت و تهذیب صورت که هم مصنف کتاب تشریح و مولف کتاب
منافع اعضا زیادت از یکبار ورق در حصا آنچه و هم ضعیف نشی
بدان تو اندر رسیده پیاوه کرده اند و هنوز از در یابی قطره در ^{نور}
تعریف نادرده و از عمد به معرفت یک کلمه چنانکه باید بیرون نیامده
بکجه حقیقت یک مقیض رسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات ^{ارواح}
گویم و خواهم که شرح و بهیم مددی که از فیض عقل و نور و بجا محبت
و برکات و خیرات انفس هر سه عبارت و اشارت را درین

مجال ناپیم در زبان و بیان نفهم و دویم را از تصرف در حقائق و دقائق ان
 عاجز و قاصر شمریم و اگر اینست بقا ابدی و ملک سرمدی و جوار رحمت
 صدی گوئیم که ما را در معرض تحقیر و افتاد و استیجاب آن آورد
 جز عجز و جبر و تصور و داشت حاصلی ناپیم لا عمری با بخل ته نعم
 الا انعم و اگر باری غرور و عدا از مسامحی بانی نیازست سخت فاحش
 بود که ما الزام ادای حق و بدل حمدی که بوسیلت آن وصیت جبروت
 خرد از شرطه عدل از خود میگوئیم حکیم حکیم ارسطو پسین در بیان عباد
 که بنده کار از ابدان قیام باید نمود و چنانکه گفته است که در مان از خلافت در
 مخلوق ابدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بفرست از ادا
 و صلیات و خدمت به اهل و مصلیات و تفرق نعمانها بقدم با
 رسانند و قومی گفته اند بر اقرار بر بوبت او و اعتراف با احسان و تجدد
 حسب استطاعت اقتضای باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بخدمت او
 با احسان باید نمود اما با و چسب سیاست و اما با اهل نفع خود و اوست
 و حکمت و معنیت گفته اند حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات

نفس خود بترکیت
 و جامع

تصرف در محادلاتی که موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا ^{سطح}
آن معرفت بکمال رسد و توحید او بحد تحقق انجام دهد و گفت ^{ان}
آنچه خدای را اصل و عز بر خلق واجبست یک حرمین نیست که از
ملتمس شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه حسب طبقات و مراتب
مردمان در علوم مختلفست این سخن با اینج احکایت الفاظ است که
نقل کرده اند و از در مرجع بعضی از این اقوال بر بعضی اشارتی ^{بسیست}
و طبقه ساز محاکمه گفته اند عبادت خدای تعالی در سه ^{نوع} مخصوص
تواند بود یکی آنکه تعلق با به ان دارد مانند صلوات و صیام
بر واقف شریفه از جهت عبادت و مساوات و دوم آنکه تعلق نفوس
مانند عقاید و احکام صحیح چون توحید و تجید حق و انکار کفر است ^{ضمت}
چون در حکمت او بر عالم دانه از این باب بود و سیم آنکه واجبست در
مشاکات خلق مانند انصاف در معاملات و فرار از منکاحات
ادامانات و نصیحت بپسندگان و عبادت و حاکمیت حرمین
از ایشان کرده ای که با اهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت ^{نوع}

علوم جمعی و معارف یقینی و پس چارهم نقصان قریحی که منته
 اجمال بود و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و
 این باب را اسباب اتصال خوانند حضرت غزالی اما
 انقطاع از آنحضرت که لغت عبارت از آنست هم چهار بود
 سقوطی که موجب اغراض بود و او استنانت معیت لازم آمد دوم
 سقوطی که مقضی حجاب بود و استغفاف معیت لازم آمد و سوم
 که موجب طرد بود و معیت لازم آمد و چهارم سقوطی که موجب خست
 بود یعنی دوری از حضرت و بغض معیت لازم آمد و اسباب
 ابعادی که بین انقطاعات مودری باشد چهار بود اول کس و بطلان
 و تضرع عمر مانع افتد و دوم حمل و غبار و ثانی که از ترک نظم و رها
 نفس تعلیم خیزد و پس و فاحشی که از اجمال نفس و خلعت غبار او در
 شنوات تو که کند و چهارم از خود را خسی شدن مراد اهل که از شهادت
 قیام و ترک انابت لازم آمد و در الفاظ تزلزل و زین و جزم آمده است
 و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار پست و بکست و هر یکی را

معنی

آن

و عبادت

ازین شفا و تها علاجی بود که بعد ازین روجه احوال یاد کرده اند ^{است}
این است سخن چکار عبادت خدا می تعالی ^{که} افلاطون الهی است
چون عدالت حاصل آمد نور قوی اجزای نفس ^{که} یکدیگر در خشنود
مستلزم همه فضایل بود پس نفس را در افعال خاص خود بر فاضلین
که ممکن بود و قادر شود و این حالت غایت قرب نوع انسان ^{است}
و بیکفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل
اگر هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف منصفیت است
روایت است پاشن است که جور هم طلب زیادت بود هم ^{طلب}
نقصان جایز در آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبید و دیگران را
نقصان در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبید و دیگران را زیادت
و چون عدالت نساوی است و دو طرف پاداشی زیادت و ^{نقصان}
بود پس در دو طرف عدالت جورست و هر چند هر فضیلتی ^{است}
اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است حکم ^{است}
و عدالت بهایقی نقصانی بود که از و صادر نشود و سکت ناموس

چه مقدار مفادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس پس آنگی باشد
 صاحب عدالت هیچ نوع مضادات و مخالفت صاحب ناموس
 حق و طبعیت نماید بل یکی است و بخواهت مساعدت و مساعدت
 معصوف بود چه مساوات از ویاده طبع او طالب مساوات بود
 و اقل مساوات میان دو شخص بود و در حیرت شکر میان هر دو
 در دو برابر پس آن گاه نسبت متصل با منفصل معین شود و بیاید و نیست
 این بیانات نفسانی آدمی بود و غیر فعل و غیر معرفت و غرقت و فعل فی
 بیانات صادر شود و چنانکه گفتیم که افعال عدل از غیر عدل صادر شود
 و قوت معرفت بضد بن تعلیق بحسان گیرد چه علم بضد بن قدرت
 ضد بن یکی بود اما هر بیانات که قابل ضد می بود و غیر بیاناتی بود که قابل
 ضد دیگر بود و این معنی در حکم فضایل و ملکات تصور باید کرد که
 از اسرار این علمست عدالت را با حریت اشتراکست در باب
 معاملات مداخله و عطا چه عدالت در کتاب مال افتد بشرطی که
 و حریت در اتفاق مال هم به آن شرایط و کتاب افتد بود پس با نفع

نزدیکتر بود و اتفاق اعطا بود پس بعل نزدیکتر بود و مردمان
 از عادل دوست تر دارند بدین سبب باز که تعلق نظام عالم بعبد است
 بیشتر از آن بود که بحسب خاصیت فضیلت فعل خیرست ترک شر
 و خاصیت محبت مردمان و محبت گفتن ایشان در بدل معروف و در جمع
 مال و خرصع مان برای مال کنند لیکن برای صرف اتفاق کند و در پیش
 چه کسوف بود و از وجود حیل و تکاسل کند و کسب به توصل و فضیلت
 بتوکل ماست و ارضاع و تنبیر و تحمل و تقیر آخر از نایب پس هر عری
 بود اما هر عادل و خیر بود و اینجا شکلی ایراد کنند و از آن حج گفتند
 و آن است که چون بعد از ادری خستباری است که اجتناب
 فضیلت استحقاق محبت کسب کند و اختیار عاقل و ذلیل است
 بعید تواند بود پس وجود و خور متع بود و در جواب گفته اند هر کار که کباب
 فعلی کند که سودی بود و بفری ظالم نفس خویش باشد از آنجست که باقی
 بر نفس اختیار بد و ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و این
 ابوعلی رحمه الله بهتر از برج اجمالی دیگر گفته است و آن است که

اندر

باید که جو که ضد دوست او رود
 خستبار که از جهت تحصیل دولت
 و استحقاق محبت کسب کند

چون مردم را قوتها مختلفست مگر بود که بعضی از آن باعث شود در فعل
 مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب با صاحب ^{سنت} صبر
 با فراط یا کسی که درستی غریبه کند افعالی جنبه را کند بی شاد است
 بعد از معاد و دشمنان شوند و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوت
 باشد که مقتضای آن فعل است آن فعل حاصل ناید و چون آن است تمام
 استعمالش اگر کرده باشد عقل را محال اعراض شود و بعد از یکون
 شورت قوت فتح و فساد ظاهر کرد و اما کسانی که بعد از ^{فصلیت} است
 موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نکند و در صدد
 حیل ایشان از ملک شود و سوالی دیگر ایراد کند از سوال اول مشکله
 و آن است که تفضل محم دست و داخل نیست در عدالت ^{لست} چه عدالت
 مساوات بود و تفضل زیادت و ماکلفه ای که عدالت ^{فضائل} است
 و او را مرتبه وسط است پس خفا که نقصان از وسط مذموم بود
 هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد در جواب ^{لست}
 که تفضل حیات بود و در عدالت تا از وقوع نقصان این شوند و توسط
 بر یک مثال شود و در اینجا آنکه وسط است بیان ^{فضائل} است

قوت

استعمال

و نقل زیادت در و با احتیاط نزد یکدیگر از نقصان و عفت با آنکه در
 میان شده و نحو نقصان در و با احتیاط نزد یکدیگر از زیادت و فضل
 نبسته و الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آن است تحقیق
 کند او کرده باشد پس زیادت و احتیاط را با آن اضافه کند
 اگر شش همه مانناست و مستحق و مستحق یا ضایع کند او و تفضل خود مکنه
 بود چه اجمال عدالت کرده است پس معلوم شد که فضل عدالت
 و زیاده و تفضل عادل است محتاط در عدالت و سیرت او
 در نافع خود را کمتر دهد و دیگر از اسپهر و در ضار خود را بیشتر
 و دیگر از کمتر بصدور معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است
 از آن جهت که با لغت در عدالت از آن جهت که خارج است از
 و اشارت صاحبنا سو پس بعد از اشارتی کلی بود نه خودی
 عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم
 بود و گاه بود که در کیفیت بود و همچنین در دیگر مقولات و پانزده
 آب و هوای استگافی اند و کیفیت در کیت که اگر در کیت استگافی بود

مساحت مردود مساوی بودی و کیفیت تفاضل افادی پس
فاضل بر فضل غالب شده و بعضی فاضل شده می و همچنین در این
و اگر فاضل مکانی نود می و افسا یکدیگر بر او شده می عالم نیست
در کمتر می و لیکن باری غرض بفضلیت و رحمت خویش بآن
کرده است که بر چهار در قوت کیفیت مکانی و مساوی افاده آ
تا یکدیگر را بجای افاشد و اگر دو یکدیگر جزوی اگر بر طرف افتد جزوی
محیط شود و افکنده تا انوار حکمت چه اگر دو اشارت به معنی است
قوان صاحب شریعت علیه السلام اینجا گفته است بالعدل قاست
والارض غرض آنکه ناموس بعد است کلی فرمایند تا افتد اگر کرده باشد
سیرت الهی و بعضی کلی فرمایند که بعضی کلی نامحصور بود و در نهایت کلی
از جهت آنکه مساوی صد می معین باشد و زیادت محمد و زید و ملک با
فواز و بر این جهت تخریص کنند که بعضی عام و شامل شود و جزا که است
عام و شامل بود و در این کیفیت بعضی احتیاط و سباحت است در عدل
هم قولی عام نیست به این احتیاط عادل و جزو نصیب خود شود و مثلاً

اگر حکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نشود و در جزایات
 محض و تساوی مطلق از اوقیایه و آنچه گفتیم عدالت میان نفسانی
 منافی آن بود که خصم عدالت فضیلتی نفسانی است و آن هیأت نفسانی
 به وجه اعتبار کننده یکی نسبت با ذات آن هیأت و دیگر باعتبار با ذات
 هیأت و پس با اعتبار با کسی که معامله به آن هیأت با او اتفاق افتد
 پس باعتبار اول از آنکه نفسانی خواستند با اعتبار دوم فضیلت
 با اعتبار سیم عدالت و در حکمی اخلاق و ملکات همین اعتبارات است
 کرد و در عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن که اول
 خود بکار دارد و آن بتعدیل قومی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه از
 تعدیل قومی بکنند شهوت او را باعث شود و بر امری مایه طاعت خود
 غضب بر امری مخالف آن ناید و امری مخلف طالب اضافه شود
 و انواع کرامات کرد و در اضطراب انقلاب این احوال و تجاوز
 قومی اجناس شر و ضرر حادث شود و حال هم این بود که کما کثرتی
 کننده ریسی یافتند که هم مظلوم کرد اند و پیمان جدت که ظل اله است

انوار

ثبات و قوام دهد و در سطرط پس کسی که حال او در تجاذب قوی
 بر این صفت بود تشبیه کرده است شخصی که او را از دو جانب می
 نماند و نیمه شود یا از جوانب مختلف پیاپی شود و لیکن چون قوت تنزیه
 که خلیفه خدای جل جلاله است از ذات انسان جا کم قوی کند تا او را
 اعتدال نسائی نگاه دارد و هر یکی با حق خود در پسند و سوسنط
 از کثرت متوقع بود و رفع شود پس چون تعین نفس بر نبوه فارغ
 شود و واجب بود تعین دوستان اهل غیرت هم برین صفت راجع
 تعین دیگر جوایز است ما شرف این شخص بر این اصل اظهار شود و در
 او تمام کرد و در چنین شخصی که در عدالت ما این عادت سه دلی خدای
 و خلیفه او و بهترین خلق او بود و بار این مرتبه خلق خدای کسی بود که
 اول بر خود جو رکند و بعد از آن در دوستان و موافقان و بعد از آن
 بر باقی مردمان اوصاف جوان با محال پیماست چه علم غیب
 یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و در مرتبه جاد و جامع و کمال
 قوام موجودات و نظام کائنات محبت است و صراط مردم باقی

فضیلت محبت از محبت نیت شرف محبت که اگر این سعادت محبت
 یکبار محسوس شود باشد اضاف یکبار محسوس باشد و خلاف مرتفع شود
 و نظام حاصل آید چون این محبت حکمت مافی و منزلی لا یغیر است و در مرتبه
 از محبت توقف اولی الله اعلم **در مرتبه ثانی**
 در علم حکمت مقرر است که مبادی اضاف حرکات که مقتضی ثبات باشد
 با انواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صنعت اما طبیعت مانند
 حرکت لطفه در مراتب غیرات مرتبه استیالات متنوع تا انگاه که
 بخلاف حیوانی برسد و اما صنعت مانند حرکت یک جوبی مطابق ادوات
 آلات تا انگاه که بخلاف محلی برسد و طبیعت بر صنعت تقدیم است
 وجود و هم در مرتبه چه صد و راز حکمت الهی محض است و صد و راز
 از محادلات و ادوات انسانی باشد و ادوات مشترک امور طبیعی است
 بنزله معلوم است و صنعت ثبات تعلم و تمیز و چون بحال هر چیزی
 در مرتبه آن خنوب و بعد از ایشان پس کمال صنعت در مرتبه ادوات طبیعت
 از طبیعت خالص باشد که در تقدیر و تاخیر است و در وضع هر چیزی

بجای خویش و تزیین و ترتیب نگاه داشتن طبیعت افندگانه
که قدرت الهی طبیعت را بطرقی تسخیر متوجه آن کرده اند و اینست
صناعت پروردگار حاصل آیه و سع و ذلک فضیلتی که مستلزم
بودن حصول آن گمان باشد بر حسب ادوات و مشیت با آن کمال
افندگانه چون مردم پخته در غار از حرارتی مناسبت حرارت
ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن برادر
فرخ است برین پیرموجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افند
برآمدن مرغان بسیار بود یک دفعه که وجود ایشان بطریق حیات
مستعد نماید و بعد از آنکه این مقدمه گویم چون تنذیب اخلاق
فضایل که مابعد معرفت آن آیه ایم ادبی ضاعی است در
افند طبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تا کنون ترتیب وجود
و ملکات از بهر خلقت چه سیاق بود است پس در تنذیب
تزیین نگاه داریم و معلومست که اول قوتی که در کو دکان حادث
قوت طلب غنای ادسی در تحصیل آن باشد چه کو دکان چون در شکم مادر

شماره پستان طلب کند بی اقدام تعلیمی و بعد از آنکه قوت او شمر شود
از راه آواز که پس بخوابد و چون قوت بخشد بر حفظ مثل قوت شود مطابق
مساکنان را و خوا پس اقتباس کرد و باشد التماس کند چون صورت مادر و غیره
در وقت غضبی در و به آید و از موزیات اضرار نماید با آنچه در حصول
منافع مانع او آید مقادیرت و کوشش آغاز کند پس اگر با نفوذ با
و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بغیر او گریه استغاثت کند از
مادر و دایه استعانت نماید و بعد از آن بر قوت می آید و شود قوت که بسیار
تحریکات آن در تریایه باشند تا اثر خاص بر نفس و آن قوت
تیز شود و در وظایف شود و ابتدا آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود
احساس بر بخل و قیچ پس این قوت نیز در می در تریایه نهد و هر یکی از اینها
چون محال که بحسب شخص ممکن بود و برسد و تمام کند بر عادت آن محال
در نوع بروحی که صورت بند و اما قوت اول که مبداء جذب است
بریت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنیه نزدیک رساند بکافی
به آن باشد منبسط شود و بر استقامت نوع پس شویوت نجات و شویوت حاصل

کرد

کرد و اما قوت دوم که مبدء دفع منافی است چون از غلط شخص
شود اقام نماید بر محافظت نوع پس شوق کرامات و صفات
تفوق دریاست مرید ابد و اما قوت سیم که مبدء انطق و میراث
در ادراک اشخاص و جزویات مهارت باید تعقل انواع و کلیات
مشغول شود و اسم عقل برود افتد و در حال اسم انسانیت بالفعل
واقع شود و محالی مفوض شد بر طبیعت و تمام کرد و بعد از آن
نوبت شد بر بصناعت رسانان انسانیت که توسط طبیعت خود
تمام یافت توسط صناعت با حقیقی با بر طلب فضیلت را در
محالی که مستوجب بران باشد همین قانون افتد باید نمود و در تمام
بسیافت فرمی که از طبیعت است تفاوت کرده باشد رعایت کرد
و البته استعدیل قوت شهوت پس تعبد بر قوت غضب و خشم بر تعبد
قوت تیر کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طغیانی
تیرت بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده است
نیکو سستی عظیم و ننی حسیم یا که در وجه اکثر مهمات از کف بود و حرکت

او در طرق طلب فضایل سهولت کرده و در مبدء انما بر عکس مصلحت
 بریت یافته باشد بهر چه در نظام نفس از عادت بد و ملکات محسوسه
 سعی بیهوده کرد و بصورت طریقت نویسی بنیاید نمود که اهل سبیل
 شقاوت ابدی بود و ملافی مافات هر روز مشکله و بعد از ذکر
 تا آگاه که بر وجه اشتغال رسد و هر تکلف و تاسف خیزی مرست نباشد
 اعدا و انالله من سؤل نعمته و بقا ما یرضه بر حتمه و بایه دانست که حکیم
 فضیلت مفسطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را بخار یا کاتب با صانع
 نیازمند و ما کفیم که فضیلت از امور صناعی است اما پسار بود که
 از روی خلقت قبول فضیلتی اسان تر بود و شرایط استعداد در دست
 و همچنانکه طالب کتاب یا طالب تجارت را مهارت آن حرفت میا
 کرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود که بعد از حد و ران فعل باشد
 بروجه مصلحت آگاه او را از حمت استبار آن ملکه صانع خوانند و
 حرفت نسبت و منه همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت
 کند اقدام می نماید تا هیأت ملکه در نفس او برسد که آفته

اد بر اصد آن افغان روجه الحکل بسوخت بود و احوال بخت آن
فصلت موصوف باشد چون خاک که گفته آمد در ضاعت افتد^{بطبع}
باید کرد و مناسب بر ضاعت هر بر ضاعت ضاعت^{بست} است
که بر بنجوب بر بن مقصور است چنانکه از ضاعت بر عین نفس^{مقصود} مقصود
بست است ای که در بر ضاعت بطبع لازم باشد شیهه افتد^{طبیعی بود}
در ضاعت طب بطبع و از سخت بعضی حکما بر ضاعت^{روفا} طب
خوانند و اینجا که طب و دوز بود یکی آنچه مقضی حفظ صحت بود و دیگر
آنکه مقضی از آن علت بود و همچنان این عام و دوفن باشد یکی^{مقضی} آنچه
محافظت فیض است بود و دیگر آنچه مقضی از آن است و ذیلت بود و
فنی غایت حمد پان کنیم ان الله باین ساحت روشن^{مقضی} شیهه
طالب فیض است را که اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد
از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی و فطرت
قانون اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال^{حفظ} بود و اگر
اعتدال ملکه گردانند و بعد در آنچه نسبت^{مقضی} آن قوت حاصل بود

گویند و اگر از اعتدال مخوف بود اوان ^{بر} داد با اعتدال ^{بیشتر} بخت
 بلکه اندام نمود چون از تهذیب این دو قوت فراغت باشد تا کیس قوت
 نظری مشغول بایر شد و ترتیب در آن رعایت کرد و ادا که در تعلم شود
 نماید خوش رفتی باید کرد که در آن در ضلالت صیانت کند و بطریق
 اقتباس معارف است کند پس رفتی که دهم را با عقل در توان این ^{مسافت}
 باشد و تحریر و ضبط را در آن مجال تا ذهن را در قیاس حاصل شود و ^{مسافت}
 حق بلکه کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات در ^{کلیات}
 و احوال آن مقصور بایر گردانید و البته از مبانی محسوسات که در
 معرفت مبادی موجودات این بحث باشد تا رسانید و چون برین
 رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن ^{در حفظ}
 قواعد عدالت تو فرمایند و اعمال و معاملات بر حسب ^{سطحیت}
 مقدار گردانند و چون این بقعه نیز رعایت کند انسانی بالفعل
 باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آید پس اگر خوا
 در سعادت بی حار و سعادت برنی اهتمام نماید نور علی نور بود

والا باری همات مطلق گفته است باشد و مفضل مشغول نبود
 سعادت حریف بود یکی سعادت نفسانی و دوم سعادت منی و سیم
 منی که با اجتماع و تمدن متعلق بود اما سعادت نفسانی است که سرچ
 و مرتب مداح آن بر نیوچه است اول علم تهذیب انسان و دوم علم
 منطق و سیم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی و ششم
 سبقت باید تا نفع آن در هر دو جهان برود می حاصل آید و اما سعادت
 بر منی علوم بود که بنظام جان من باز کرد و چون سعادت حقیقت
 و علم رقت که عبارت از انطباق بود و چون علم نجوم که تقدیر و سیر
 فایده و هر دو اما سعادت منی علوم بود که بنظام حال ملت بود
 امور معاش و جمعیت متعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام
 و تزیین و تادیل و علوم ظاهری چون ادب و ملاغت و نحو و کتابت و
 حساب و مساحت و استیفاء و آنچه بدان نامند و منفعت هر یکی
 منزلت او باشد و الله اعلم ~~بما فی ذلک~~ ~~و الله اعلم~~
 نفسانی و در چون نفس خیر و فاضل باشد و بر نفع و فضیلت

تحسین سعادت مؤخر و باقی نمودن حقیقی و معارف نفسی شعوف و حب
 بود بر صاحبش اهتمام با موری که مستعدی محافظت این شرط
 و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ ^{من} صحت و طب
 استعمال ملازم فراع بود قانون حفظ صحت نفس پیش از معاشرت ^{لطف} مجامع
 کسانی باشد که در خصال نکو را با دشمنان کل و مشارک باشند و هیچ
 چیز را در نفس تأثر زیاده از تأثر جلیب و خلیط نبوده و همچنین احتراز از
 و مجامع کسانی که برین بناقب متجلی باشند و علی الخصوص از ^{مختل} اختلاط
 اصل شر و نقص باشد که روی که بسوختن و مجنون شربت یافته باشند
 با صابت قیاح شهوات و میل فواحش نه است مصروف که دانند چه
 محسب این تطایر و فطایرین صحت و اهمیت برین شرطی و واجب برین خبری
 و مبحثی که از مخالفت ایشان چند واجب بود از احداثا حادث و
 حکایات و استماع اخبار و مجامعات و ادایات اشعار و مخافت
 و خصوص مجامع و محافل ایشان خاصه و قبی که با استطاب ^{نفس} نفس و میل
 طبعیت شوب خواهر بود و ضرر واجب بود و در حضور یک جمع

در مخافت

استماع یک نادره یا از روایت یک پست در آن شوه چپه آن سج
و خست نفس تعلقی گیرد که تطمیر از آن جز بروز کار در از در معالجات رستو
میرسد و در بسیار بود که امثال انجان سبب فساد و فاضلان شهرز و ما
فروایت عالم ان سبب بر شده باشد تا بحوانان سعه و متلمان شسته
چه رسد و سبب آنست که محبت لذات جنی و شوق بر احوال حساس
طبیعت انسان مرکب است از جهت نقصاناتی که بحسب جبلت اول ^{مقطوعه}
شده است و اگر نه سبب نام عقل و فیه حکمت بودی کافر نوع
بلاستلا شسته نمی و فضا و افاضل و قاعیت سعه او اما این بر سعه ^{ضروری}
سستی بخشی و باید که دانسته باشد که موافقت و سبب آن جعقی ^{لذات}
بایاران موافق در مراجع مستغنی و حکایت سبب طلب و کمال ^{محمود}
که مستغنی لذت سراج و در خصیج و بر وجهی که مستغنی آن عقل ^{باشد}
شعوت از مد توسط بر وجه اسراف با مرتبه نقصان نیامیده بود ^{و اول}
باشد در آنچه از آن خضر فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر خلایق
و در طرف دیگری با جانب افراط و دست مجنون و خلعت و صن ^{موسوم}
برابر

بسم الله الرحمن الرحيم

و دیگر با جاب نفی و تعریف قامت و محسوس و متخوی نمود
 و مذموم و در نه اوسط که بر شرایط اعتدال شش بود بهشت و
 طلاق و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم طرافت بر صاحب
 رتبت مقصور و از اسپاس حفظ صحت نفس الرام و ظایف
 حمیده بود و از قبل نظریات و چه از قبل علیات بود و چه که روز بروز
 خروج از صمد و طیفه از هر یک مواضع می کند و اخلال و ابطال
 ان بهیچ وجه جاز نشود و این معنی بجای یاضت نیست و طب
 و مبالغت طب نفس و تعظیم او این ماضت از مبالغت اطباء
 و تعظیم نفی ان یاضت مشتق شده نفس چون از مواظبت
 معطل شود و از فکر و حقایق و غوص در معانی اعراض کند بلکه و بلاد
 کرایه و مواد خیرات عالم قدس از قطع شود و چون
 عاقل گردد و با کس الفت گیرد و بهلاکت نرسد و یک شود چه این
 و تعطیل پس تکریم انسانیت از صورت انسانیت و رجوع بارتیه
 بود و انکاس حقیقی نیست نعوذ بالله منه اما چون طالب فی انوار

نمایند

با سوره فکری و طهارت علوم چهار کانه عادت کند ماصدق
الف کیر دو مؤلف نظر و دوست را بیک شمرد و با حق منش
شود و طعش از باطل و سمعش از دروغ متفر کرد و تا چون درجه کامل
نزدک شود و نظر دقیق با مطالعه حکمت بر دوازده برسد و
دو خایر و اسرار و عوالم ان علم طفر مابد و بدرجه اقصی برسد
و اگر این طالب در علم و براعت کانه روزگار و بر سر آمد امر
شود و باید که علم او به علم خویش او را در موافقت و وظیفه معاد
طلب زیادت منع نکند و با خود متفر دارد که علم را نهایت
و فوق کل می علم علیم و باید که در سعادت و رسالت کشف
میشود و غفلت نوزد و دیگر او را در کار از امله کند که اقامت علم نیست
و سخن حسن بصری هم وقت یاد می کند که گفته عوالم انفس فانها
طلعه و ما و ثوبا فانها سرعه الله ثور حین کلمات با قلت حرف
و غایت فصاحت استیفا شرایط لغت شملت بر فواید بسیار
و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که نعمت شریف و خایر عظیم و سوا

محافظة می کند چه کسی که فی مثل اموال و تخم و شصتا و خلف و متسا
بجند که است و لغت مخصوص شود پس با غراض و اغراض و کل
و تغافل از ارباب و دهر و عاری و خالی باشد بحقیقت بیخون و ملوم باشد
و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می ماند که طایبان نفعنا
و مخاطبان و ای مجازی چگونه محسوس شود غرض و در قطع با اینها
مخوف و غمزه کردن در باب مضطرب و تعرض انواع مکرده و استیلا
تلف نفس از سباع و قطع و غیر آن اشیاء می کند و در اغلب احوال
این اموال غایب و خاسری مانند دیند امانت مغرور و حسرت می کند
مستعدی قطع انقاص و قطع اموال بود و بسلا میگرداند و اگر بر خیزد
بمطالب طغری مانند استب زوال و استغنا بر عفت است و بقا
و توفیق و استظهار می شود چه مواد آن از امور خارجی و استیلا
فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلاست نباشد طار
زمانه را بد و طرق بود و خوف و اشتقاق و تعب نفس و خاطری که در
بقا پسب محافظه طاری شود و خود نامتناهی باشد و اگر ط

این نوع پادشاهی یکی از خواص و مقربان حضرت ابو دوانق بکار
 و شدایه در باب انضاعاف پذیرد و علاوه بر این است انضاد و مناسبت
 حساد چارز دور و چه از نزد یک باشند حاجت بکثرت مواد و مواد
 در اصلاح خدم چشم در عبت جواب او را و انداخته در می باشد مضاف
 شود و مع ذلک استزاد است اعراض نسبت بقصر و ثیب از نزد حکام
 و متصلان که بر قیام یکی از ایشان قادر نبود تا با ضمیمه جماعت در رسته
 نو از تو و اهل متصل و پیوسته از انصاف اصل از اولاد و مردم دیگر خوشی
 خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت شدت و تنج غلط و غرض و عدم
 مکن از اظهار و تفتی سبب عایت مصلحت مکن باز و خواهد و بالین
 و متابع اعوان و انصار و مکایات اعدا و مواعظ اضداد و بر جان
 بود و چونچه زیر دستان جنود و زیادت باشند دل شغولی دیگر
 و حفظ ترتیب و جود از زان در زیادت بود و آن قوم هیچ منور نیست
 ناگرد و بقیه سبب نه فکر و حیرت مگر ایت اوجی شوند و چنین که اگر
 چه در تصور خلق تو انحرافی ناز بود اما در حقیقت آن همه در دشت تر باشد

رعایت

رضای

چه در پیش عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس که
در سه حاجت اموال دنیا و سی پیشکار شود و در پیش او بیشتر بود
و هر که حاجت او منافع اموال کمتر بود و توانگری او بیشتر بود و در حاجت
که افاضی الاغیا خدای تعالی است که او را هیچ ضرر و هیچ کمتری نیست
ملوک محلی ترین خلق اند بعقیدت اموال پس در پیش ترین خلق ^{است}
باشند و ابو بکر گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا و الاخره ^{الملک}
بعد از آن صفت ملوک کرده است گفته که هر که بر وجه بادشاهی رسیده
خدای رغبت او از آن پیش در تصرف او بود و صرف کند تا بطلب آن
در تصرف دیگران بود و در حریف که در دو اسباب انقطاع حیات او ^{سبب}
شود و استغفار بر دل او استلزام بر اندک حسد بر دو اسباب
جسم شود و از سلامت سلامت نماید و از ادراک لذت بهاد شکوه محروم
مانند از چیزی است بسیار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم ریزی
در آب نموده بظاهر شادی نماید و در باطن اندوه افزای
و چون دولت او با خورسد و ماده سرش منقطع شود حق سبحانه و تعالی

عالت باد و در حساب نداشت کنند و در عفو مضائقه آن ^{السن}
هم الزجور و بنا بر این سخن دوست و دلی در صفت احوال ملوک هر قدر ^ص
زده است استناد ابو علی رحمه الله گوید که از هر کس با دشمن و زکار
مشاهده کرده ام که کلمات را استعادت میکرد و ارتباط آن ^{مع}
با احوال و پیش در باطن تعجب می نمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک می کردند
در پشت سر دسر و دسوس و طبع و غلامان و نه گان و بواب و محاسب
و خدم و حشم و مراکب و خایه گوید و در بهشتان منیه گان
برند که در محل و تخرایشان از ابتهاج و مسرت و تنوع و لذت بی نهایت
باشد لکن آنکه که ایشان در نشان احوال از افکار نظایر گان غافل
باشند و باندیشها ضروری از تیر و در مرتب کار خویش خاشاکه بعضی ^{نوع}
داده اند مشغول و اگر کسی خواهد از حال ملک و ملک او اگر چه اندک بود
تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگر چه بسیار بود و در هر وقت
این سخن اعتبار کرد و مانع کفر هم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ^{گاه}
بر یا ستی و شاهای رسد روزی چند در این ازان الله اوی نماید

و چون چشمش مشاهده آن اسباب نشیند بعد از آن از اخوان دیگر
طبیعی شود و الفا بصیر بر چیزهایی کند که نوا میرد تصرف او خارج افتد و
افسان حرص نماید تا اگر فی المش ذیاد آنچه در دنیاست برود و نهی
و جو د عالمی دیگر کند و یا محض در طلب تعالی می دملک حقیقی شرف نماید
تا چنگلی سربادشاهی و اسباب جهان را بر دوشش شود و فی
حفظ ملک مضبوط ملک در غایت صعوبت و از حمت انکلاهی که دنیا
در طبیعت دارد و کمالات و تفرقی که استجلاء ذخایر و کنوز و جماع
و جنود و عقبت و افات و امانی که دیگر اضافیست و
ثروت منظر شود و نیست حال طالبان نعمت مجازی و انعمت
که در ذوات افاضل و نفوس پس از باب فضایل مروج و بود و غایت
هیچ وقت صورت نمند و چه سو بهت حضرت بودت از حمت
منزه باشد چنانکه گفته اند و او در خویش حرج مساند نقش اند جاود
و دایم آن خیرات با شمار آن او کرده است اگر مثال نایم
هر لحظه نعمتی دیگر نمره و بر تاملگاه که نعیم ابر می حاصل شود و اگر

که از این بقاوت و ملاکت خویش رضا داده باشیم و که ام غریب
خبران بود پیش از آنکه با ضاعت جوهر نفیس ما فی ذاته حاضر کنند و
طلب اغراض خمس فانی غرضی غایب است تا اگر بعد از آن
چیزی از آن است آنرا با طالب آن نماند و هر آنکه از آن
مثل او با دور از شش آن برگیرد و حکیم از سطا طایفه است
کسی که بر کفاف قادر بود و با فساد زنده گانی تواند کرد و نشاید
تقصیه طلبیدن مشغول کرد و در آن نهانی نبود و طالب آن
سکاری نیست که از آن نهانی نبود و ما شش کفاف از فساد
کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن ادوات آلام استقامت است
جمع و غش و نخر از وقوع در افات و عاهات نه قصد لذتی که حاصل
آن آلام بود و اگر چه بطا بهر لذت نماید بل ستونی برین نیست
که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اغراض از آن
هم صحت و هم لذت و در اقدام بر آن لذت نیست و نه صحت و نه
کسی که بر قدر سه ضرورت قادر نباشد و سعی و طلب عجب

باید که از مقدار حاجت محاورت بخند و از اسپیکار صفت و قرض
محاسب و از خزانهای در معاطط طریق مجامع نگاه دارد و چنان
فرمایند که او را از روی اضطراب در کاری ضعیف غرض می نماید کرد
در دیگر جانورانی که چون شکم ایشان سر شود از سعی در طلب زیادت
اغراض کند تا بل کند چ بعضی از اصناف حیوانات بتناول بعضی
بتناول رفتی روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان شده
فایده و راضی شوند و غرض و غرض از اقوات افند و خویش را ^{جمله} شایسته
انگیزانند آنچه بکمر نمایند پس چون نسبت به حیوانی با قوت ^ص شایسته
او چون نسبت به دیگر حیوانات است با قوت ایشان و هر یکی ^{ان}
قدر که حفظ بقا ایشان را کند فایده و خوش دل اند و مرد میزند
بسیب سلامت ایشان را و نفس حیوانی بعد از احتیاج شده است باید که
در اقوات و اغذیه هم به نظر نکرد و از این بعد که با خرج ^ع و
آن احتیاج دارد و در باب ضرورت فضل مرتبتی نبند و شغال
عقودان تجزیه طعمه و افکار و غار در تنجه به آن هم چون کاس و قاعه ^{طلب} را

مقدار ضروری قیاس شود و بعین شاسه که تقضیل ماده و خل بر
 ماده خرج و استخوان سعی در طلب یکی از هر دو بدون یکدیگر ^{مقتضا}
 طبع است از روی عقل هر طبعی را با ماده دخل ارجح است که بر
 با بخل از دو حاصل فراید که در فضل غایبی است از آن بودی که بر چیزی که
 خودی از برین خواسته شملت از اطلاع می شود و ماده خرج را
 چون صلاحیت اشغلی از ذرات شده است و بسبب اشغال موضع
 خالی کردن جایگاه بل نفی میکنند شمر و تبع عقل طبع را در منفی هم
 از فضل استخوانم از شرف را با باشد چنانکه بار اکتفای و باید که حافظ
 نفس هیچ قوت شهود و قوت غضب کند در هیچ حال بلکه حرکت
 با طبیعت کند از دو غرض از آنست که بسیار بود که تذکره نمی که
 در وقت زدن شهودی یا در حال رفعت ربی احساس کرده باشند
 با عادت مثل آن وضع اکتساب کنند و آن شوق مبداء حرکتی شود
 روست را در فخل آتشی که مطلوب شوق بود استمال باید کرد و روست
 نطق را در راحت علت نفیس جوانی استخوانم کرده و توصل مقصود جز

منقول

بر نحوه صورت منہ دو اینجان شبیه بود بحال کسی که ستوری تپید
 سکی در نه راه تیغ کند پستی بر خلاص یافتن از دشمن شود و ظاهر
 که جز در اینان بر چنین حرکات اتمه نمایند و بیک جرم غایب بجان
 دو قوت با فراغ که دارد و داعی طبع خود بجای این مهم فایده
 به افشا سازد و این باب به دو صورت فکر و ذکر زیادت حاجتی بقدر
 چون در وقت بجان مقدار آن خط صحت بین بر آن بقدر بود و در
 نوع ضروری باشد توسط فکر و ذکر معین کند تا در استعجال
 حد لازم نیاید مضایق است بانی و ثبت مقضای شیت
 بقدر کم رسانیده باشد و بعضی باید که نظر دقیق بر ضفاف حرکات
 و سکانات و اقوال و افعال و تهر و تصرفات مقدم دارد تا بر
 اجراء عاداتی مخالف ارادت عقلی خبری از و صادر نشود و اگر بگوید
 این عادات سبقت باید و فعلی مخالف غرض او در وجود آید عقوبتی
 بازای آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر غیب مطعومی مضرب ارادت
 کند در وقتی که اجتماع بود او را مالش و به با متاع از طعام و الزام

صیام چند که مصلحت مند و در توبه و تغییر با نواحی ایلام مبالغه کند
و اگر در غرضی به بجایگاه مساعیت کند و در بعضی غرضی که گریه جاده
کند یا بیل صدقه که برادرشوار آید نادیده کند در کتب حکما آورده اند
که اقلید پس صاحب منده سه نهما شتر خوش را بر بزرگ رفتی تا بر
او توبه کرد و نیمی نفیس از آن مالش یافتی و اگر در غرض خویش
بوضع چلبیس کند و در ایشفت در بزا اعمال صالحه و مفاسد تعبی را به
بر معهود و کلیف کند فی الجمله اسوری در مش خویش کند که خدای
در آن محال نه به تا نفیس محلی الفت عقل در باقی نگند و تجاوز از رسم
جائز نشود و باید که در عموم اوقات از ملابست روزان و مساعیت
اصحاب آن حیاط نماید و صفای ریاست را جعفر شمر و در احکام
آن ملابست رخصت شود چه منفی تدبیر برار الحاکم کبار عیش
کرد و اگر کسی در سبب جوانی ضبط نفیس از شنوات و حلم نمودن
سور غصب و محافظت زبان و عمل از افرا عادت گرفته باشد
ملازمت این آداب برادرشوار بنود چه پرستارانی که بخت

سفها بتلا شوند بر غایت و شتم اعراف سو که دند و است
 انوار فلاح بر نشان آسان شود و کسی که از آن متاثر شوند بل گاه بود
 که بر امثال این کلمات خنده یا به کلف از ایشان صادر شود و از آن
 و خوش طبعی تلقی نمایند و اگر چه پیش از این در نظر آن احتمال حاصل
 باشد و از اهتمام بکلام و تشغیل بخواست تا خاشی ننهد و همچنین در حال کسی
 با فضیلت الفت که در از محاربات یغمان و محاورت ایشان
 نماید و باید که با پستمد و صبر و حلم پیش از حرکت شهرت غصب
 و عدت حاصل کرده باشد و بیاد نشان از حازم که پیش از هجوم اعدا
 در مدت مهلت اسکان مجال رویت با صاف است و استقامت
 مستعد نماید ایشان شوند و اقمه انموده و باید که حافظ صحیح
 خویش استقصا تمام طلب کند و بران اقتضا نماید که جانبی
 می گوید در کنایه در عرف مردم عیب نفس خویش را ساخته است
 چون بر شخصی نفس خود را دوست دارد و معایب او بر دیگری ماند و از
 اگر چه ظاهر بود و اگر آن نحمد پس در پیر آن خلل گفته است باید که در

کامل فاضل که از عیوب نفس انشخص اعلام واجب دانند تا از آن تنجیب
 نماید و درین باب عهدهی استوار بردگیرد و به آن ااضی نشود که گوید فر
 هیچ عیب نمی بینم بلکه با او عتاب در آید و اسپیکر او این سخن اظهار کند
 و او را بخیانت نسبت نهد و با سوال اول سعادت نماید و الحاح زیادت
 بجای آید پس اگر بر اخبار ناگردان ضربه کند اندوهی تمام بر آن
 اعراضی صریح اندوزد و نامایه با بجزری از بخت مقتضی تعبیر اندوزد
 کند چون به مقام رسیده انکاری اظهار نهد و در سوابق قضی
 و از چنین نار و بل مساسطه استیجاب در سر است از املق کند و شکر
 بردار و در اوقات خلوت و سوانست گذاردن آن دست بریده
 او اعلام و از عیوب بشمارد پس آن عیب را بجزری که فضا محو نماید
 رسوم کند معالجت بقیم رساند تا شعله از دست بقول او و با
 غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصود است شکر شود و از معاد نصیب
 اقباض نماید تا آنجا سخن جالب و پس است اما چنین دوست غرض خود
 نواند بود و در اکثر اوقات طمع از اخراج چنین مردم منقطع و بیکدیگر دشمن

آفتبار کند و بعد از طول سوانست
 او را اخبار دهد که علامت صدق و راستی

دوست در میانم با منفعت بود چه دشمن را اظهار عیب احسان می گفتم
 و بر آنچه دانه افسار بخند بلکه مجازت صد تشنگ با انواع افزا و پنهان
 نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود عیب افند و در آنست افزا
 باشد نفس استم شناسد و استیاط خلکی که متوقع بود بجای آورد هم
 در معانی دیگر گفته است که بیار مردمان را با عده انفع باشد و
 است که یاد کردیم و یعقوب کند می که از حکما اسلام بوده است
 با عده که طالب فضیلت از صورتها است نمایان جویش آن سازد و ناگاه
 صورتی وضعی که مستعجب باشد استغافرت کند و بر پشیمان مردمان
 و بر هر یکی از آن خود را بدست و عتاب ملامت کند چنانکه کسی مکر از
 صادر شده است و در آخر هر شب بنزد روزی تعص هر فعلی که در آن
 بنابر ذکر کرده باشد با سقصابا همان تقدیم رساند چه نیست
 در حفظ آن اتفاق آن اتفاق افتاده بود و از تشنگ با را یک کس
 ریز تشنگ که بعد م آن چیزی از ما ناقص نشود و چنانکه در حفظ
 آنچه از ذوات اتفاق می افتد که بقای ما بر تو فراموش است

خبر

خود اطلاع با بعضی تعقد است

فعل

و فاما بر قصه آن مقصود احوال نایم و چون سیه و قوف با هم در ملک
 نفس یافت واجب اینم و صدی بر اقامت کنم که در تفسیر آن حصی
 راه نایم که اگر چنین کنم نفس از مساوی ارتعاج ناپدید و با حساست
 گیر و همیشه باید که قیام در پیش خاطر با بود تا از افسوس بختیم
 هم این شرط و حساست رعایت کنم تا از نافوت شود و بکفایت است
 باید که بر آن قناعت نخبم که مانند و قرا و کتابها افادت حکمت کنم
 و خود از آن فیضیاب مانند سنگ فسان باشم که این نیز کند
 و خود خواند بر پیر بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنم از ذات حق
 بر ماه تا او را بخود شباهت و سیم و اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر
 و حال او را فادت فصایل هم اینجا بود و ناخواسته کنی است
 و این معانی از سخن دیگران به الفنت نزدیک است برین الله اعلم
 قصه دوم در معاجرت ادای نفس آن بر ازالت ذایل مقدر
 اینجا که در علم طب این ازالت مرض ضد کند و رطب نفوس است
 ذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فصایل حصر کرده ایم و حاسن

هم با ضد از ذایل

که مثبت اطراف آن اوساط است بر شمرده چون فضایل حکم
 در ذایل است و یک چیز را یک ضد شمرده چون در ذایل
 باشد در غایت بعد از یکدیگر پس من عصاره ذایل را اضم
 فضایل خوان گفت الامجاز اما هر دو در ذیلی که از یک باب
 یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت غریب است از اضم
 توان گفت و باید دانست که قانون صناعی در سعالت امر ضل
 بود که اول اجناس پس امراض یا ندیس اسباب و علامات آن
 بر سعالت آن مشغول شوند و امراض اخراجات امر باشد از اعتد
 و سعالت آن در آن با جمعه ال عملت صناعی و قوی نفس انسانی
 در سه نوع چنانکه کفتم یکی قوت تیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت
 در اخراجات هر یک از دو گونه صورت بند و یا جللی که در کفیت قوت
 افته و حل کیت با از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا محاذ
 اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوی از سه ضل بود یا
 افراط یا محسب غریب یا محسب دات اما افراط در قوت تیز است

چون

یا از ضل که در کیت قوت تیز

تواند

بجز

خست و کمر بزمی و ذبا بود در پنج بعلن بعل و در دمانه محاوره و نظره
 حکم بر محروقات بقوت او بام و حواس پس بجا که بر محسوسات در آنکه بعلن
 بنظر دارد اما بفریط و در چون ملاهت و بلاوت و غلبات و مقصور
 از مقدار واجب باشد احرا احکام محسوسات بر محروقات و نظرات
 اما در آت قوت چون شوق معلومی که شمعین و محال نفس نبود و شلایم
 بدل و خلاف و سطره پست با کسی که از جای یقینات است
 کند و خون علم کمانت و فال کمرش و شعبه و کمان پست با کسی که عرض
 از ان وصول شنوات خیس بود و اما افراط در قوت دفع خون غلط
 و افراط اتمام و غرت موضع خویش و شبه نمودن ساع و اما تعویط
 خون فی حسی و خو طبع و بدولی و شبه نمودن با صلاحی زمان و کوه کمان
 اما اذات قوت خون شوق با اشغالات فاسده مانده ششم کفرین
 حوادث و بهام با برنوع انسان و یکن پس بی که موجب غضب نمود
 اکثر طبلان و اما افراط در قوت ضد باشد شکم بر پستی و عرض نمود
 بر اقل و ثرب و شوق و شعلی عجائی که محسوسات باشند و اما

در دمانند فتور از طلب اوقات ضروری و حفظ نفس خود و شهوت آن
 در اوقات قوت چون اشتها و کل خوردن شهوت مقارنت مذکور
 و یا استعجال شهوت بر دمی که از قانون واجب خارج باشد نیست
 اراضی سطح که در قوی نفس حادث شود و از انواع بسیار بود از
 ترکیبات آن برضای بسیار بریزد که مرجع همه با این اراضی بود
 اراضی مضمی خند مانند که از اراضی مملکه خوانند و اصول اکثر اراضی
 مزمنه آن باشد و آن مانند حرارت و حمل بود و قوت نفسی غضب
 بدوی خوف و غم و حسد و امل و عشق و بطلان در قوتها دیگر است
 این اراضی در نفس عظیم تر باشد و معالجت آن جهنم و بهوم دفع نزد
 و بعد از این شرح هر یکی کا بکاه خویش باید آن را اما اسباب
 اخراجات و کونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و پایش است که
 غایت نزدانی نفس انسانی را برینیت جسمانی در بوط افریده است
 و مفارقت یکی از دیگر مشیت خود خواسته منوط گردانیده تا اثر
 از طربان پس بی باعلتی موجب تغیر دیگر یک شود و مثلاً تا نفس از

فرو غضب با اینک عشق با تو ترا نداده موجب لغزش صورت من شود ^ع
نعمات مانند اضطراب ارتقا و زردی و نزاری و تاثر برین و امر ^ج
استقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل و معده
بدر حال لغزش شود چون نقصان مغز و فساد نخاع و تقصیر در استیصال ^ی
و ملکات پس معالج تفویض باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغییر ^ب
داده باشد از ابا ضاف معالجات که کتب طبی بر آن مشتمل بود
مراد است که و اگر تاثر نفس بوده باشد با ضاف معالجات که کتب
این ضاعت بر آن مشتمل بود و باز آن آن شغل شود که چون سبب ^{نفع}
شود لا محاله مرض نیز رفع شود و اما معالجات کلی در طب استیصال
چهار صنف بود غذا و دارو سم و کما قطع و در امر انقباضانی سم برین ^{نقص}
اقتدار باید کرد و بر نظر این که اول قیج و رطلی که دفع و ازالت ^{نقص}
بود بر وجهی که شکست را در انجمال اخلاص نباشد معلوم کند و برین ^{نقص}
و غلظتی که از طرف این آن مشغول و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور ^{دعا}
دنیوی و نفس شود و از آن در تخمین پسندید که پسند اوست عقلی از آن ^{تجرب}

نایند اگر مقصود حاصل شود فخر والا بعد است فضیلتی که باز آن است
 باشد پوشه مشغول شدند و در مکرر افعالی که بعلت آن قوت دارد
 بر وجه افضل و طریق اصل سبقت کند و این معالجات جمله باز اعلی
 خدایی بود نزدیک اطباء اگر برین نوع معالجه مرض ازل نشود و
 و ملاست و تغییر دهنده نفس بر این فعل چه بطریق فکر و چه بقول
 بعضی استعمال کنند اگر کفایت یافته در مطلوب و مقصود تعدیل
 از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد با استعمال قوت دیگر
 تعدیل و تسکین کند چه بر گاه که یکی غالب شود و همیشه منقلب گردد
 در اصل فطرت خود و چنانکه فایده قوت شهوی پیچیده شخص و نوع است
 فایده قوت غضبی که شورت شهوت است تا چون ایشان تکلیف شود
 قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صفت علاج مناسبت معالجات در
 بود نزدیک اطباء اگر برین طریق هم مرض ازل نشود و در سوره استحکام
 روایت لغایت بود بار کتاب اسباب و ذیلی که ضمه آن است
 بود در قیاس و فهران استعانت با بهجت و شرط تعدیل نگاه داشت

یعنی چون آن دولت رومی در انحطاط نهد و بر قوت وسط که مقام
فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن کتاب باید گرفت تا از عمد
در حرف دیگر مایل نشود و بر ضعیف دیگر ادا کند و این صنف علاج نرسد
معالجت همی بود که تا طیب مضطر نشود و به آن بسکت کند و در
اجتناب نام واجب شناسد تا اغراف مزاج با طرف دیگر نشود
و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر دفعی معادلت عادت
را نسخ مبادرت کند و را بعقوبت و تعدیل و تکلیف افعال صعب
تعلیه اعمال شاق و اقدام بر خور و روم و می که قیام به آن مشغول
باشد به این ایضاً هم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه مانده
اعضاد و دفع کردن اطراف و در طب و اخذ و الکی نیست معالجات
کلی در اذالت امراض نفسانی و استیصال آن بر هر مرضی که کسی
اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل و خوف
متنبه نبود و ماریادتی با نرسد تفصیل علاج مرضی پسند از امراض
مهلکه که تنه ترین امراض نفس است اشارتی کنیم تا قیاس از است

دیگر ارض و آب و هوا و اجزای آسمان شود و آنست که ارض و آب و هوا
 را در **سه نوع** است. **نوع اول** را بر چند مراتب بسیارست چه بحسب ^ط
 چه بحسب ترکیب و لیکن بنا برین آن انواع سه نوع است یکی حریت
 دوم جنس و سیم حرکت و نوع اول از قبیل افراط و نوع دوم از
 جنس لغو و نوع سیم از جهت **دو علت** **علت اول** حریت از تعارض
 او و جزو در میان شکل و غیر نفس از تحقق حق و ابطال باطل و طریق ^{است}
 این قوانین که ممکنترین قوانین باشد است که اول از کراهت از
 تضاد اولی که جمع در رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود بلکه
 تا بر اجمال در هر سلسله که در آن سخن باشد حکم خرم کند بغض و کفر
 در طرف متعارض بعد از آن متع تو این منطق و قطع مقدمات ^{نفس}
 صورت فیه اس استقصای بی ملغ و حیاطی نام در هر طرفی ^{است}
 کند تا بر موضع خطا و اشتغال و توقف باید و عرض کلی از علم ^{منطق}
 و خاصه کتاب فیه اسات و وسطایی که بر معرفت مخالطات ^{است}
 علاج این مرض است **نوع دوم** و حقیقت حمل بسط آن بود که ^{نفس}

فصلت علم غاری باشد و بپندارد که علمی انساب کرده است و باشد
و این چنین در مبداء نمودن بود چه شرط تعلیم است که این حاصل باشد
از جهت که کسی که دانده یا ندانده نمی داند از تعلیم فارغ باشد
فطرت نوع انسان خود را بر این حالت بود اما مقام نمودن برین حد
حرکت نکردن در طریق تعلیم مذکور باشد و اگر چه این اضمح
شود و ماه تربیت و فایده میسوم کرد و در هر علاج آن بود که در حال
مردم و دیگر حیوانات نایل کند تا واقف شود که فضیلت انسان
و دیگر جانوران بنظر و تیز است و جایی که تا دم این فضیلت بود از
نه و حیوانات دیگر بودند و از ادب این نوع و صدق این سخن آنکه
چون در مجلسی که از حدیث بحث در علوم عمده کرده باشند حاضر
شود و فایده نوع یعنی نطق بجای ما که از دیگر حیوانات دیگر که سخن
گفتن عاجز باشد بشمار و چون در این حال فکر کند او را بپندارد که
آن سخنان که در غایت انجاعت یعنی اهل علم متواند گفت بلکه جانوران
مناسب تر از آنست که بنطق بپایان چه اگر بنطق تعلقی و آشنی

در محاوره جماعتی که این نیست ایشان یعنی نیز بیشتر است
توانستی کرد و باینکه در این اندیشه از وقوع اعم انسان بر خود غفلت
چگونه کرده اند و خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن گناه
قبول صورتی کند و او همچنین مثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه
بر مردم مانده در صورت بلکه اگر انصاف خود به هر دانه که در درجه
اضاف حیوانات نازل است چند حیوانی بر القدر او را که در
امور عیشت و حفظ نسل در آن مجامع بود قادر است و بر کمالی عبادت
او نیست متوفذ و حاصل خلاف این پس همچنانکه در عبادت خواص نوع
که در خود مقتود یا به مشابهت خود بر دیگر حیوانات شش منقسم
خواص دیگر حیوانات خود را بجاودات مناسب نماید و باضافت
بجاودات در رعایت شرایط آن از انزله نیز نیاز پس افتد و علم
السا فلین پس چون به فکر بر نقصان رفت و حساست جوهر
رکاک طبع خویش که خپس کانی است است و توقف یابد اگر در
آنکه بسیار اشتعاشی مانده بود و در طلب فضیلت علم حرکت

دکلمیر لایق **علی حرم رب** حقیقت این حاصل بود نفس
از صورت علم خالی بود و بصورت ایجاد می مایل و خرم بر آنکه اوست
مشغول هیچ ز دولت تاه ترا زین دولت نبود و چنانکه اطباء این
از معالجت بعضی امراض و علل مرته عاجر باشند اطباء نفوس
علل این مرض نیز عاجر باشند و با وجود انصورت متنبه شود
و نامتنبه شود و طلب کند و این انعلم بود که حاصل از ان علم بود و صده
و نافع تیری که درین باب استعمال توان کرد و تخریص صاحب **بجمل**
بر افتاد علوم ریاضی هستند و حساب از ریاضی بر این آن که اگر
ارشاد قبول کند و در ان انواع خوضی نماید از لذت نفس و حقیقت
و تر و نفس خردار شود و هر آینه اشعاشی در ذات او حادث کرد
بس چون با معتقدات خویش افتد لذت یقین از ان منفی باشد
در غلی معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند باز که در کار
بر خلل عقیده و قوف بابد و با مرتبه حاصلی که حاصل او پس بود
بس پس علم قیام نماید چون این امراض تعلق نفوس نظری

و حکمت نظری شمس است بر ازاله امراض از آن قوت درین صفت
 برین قدر قضا کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که درین صفت
 مخصوص است در شرحی بجا داریم **اما در این قوت اگر چه** مخصوص
 باشد اما نه درین آن امراض سه مرض است یکی غضب و در زخم
 سیم خوف اول از افراط توله کند و دوم از تعریط و سیم بار ادا است
 سبب استی دارد و تفصیل علل جات است **در این غضب** حرکتی بود
 که سببه آن شتوت تمام بود و این حرکت چون بغض باشد ششم
 افزوده شود و خون دل در غلیان آید و مانع و شرابان از دغانی
 متلی شود با عقل محو گردد و فعل او ضعیف و چنانکه حکما گفته اند
 انسانی مانند غار کوهی شود ملو بحریق آتش و محقق بلیب و دغان
 از آن غار جز از او با نیک و مشعل و غلبه اشتعال جز می معلوم
 و در بحال حاجت این نفیر و طفا این مایه در غایت تعدد بوده است
 در طفا **بیشتر** اشتعال کند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود **در این**
 تسک کند خشم بیشتر شود و اگر تسکین جلت نایب است **در** تسک

کرد و در آن خاص بحسب اختلاف افرجه ایحال مختلف افتد چه ترکیبی باشد
 مناسب ترکیب کبریت که از اکثر شرری اشتعال یابد و ترکیبی
 باشد مناسب ترکیب و دغنی که اشتعال آن در غایت تعدیل بود
 و آن ترنجب با متبهار حال غضب بود و در غفوان همه حرکت آید
 الحاکم که سبب متواتر شود و اصناف مراتب متساوی نمایند خاکه
 از اندک آتشی که در احکام کی ضعیف متواتر و در جوی حادث شود
 عظیم و در خان هم در شده چه خشک و چه تر سوخته کرد و در مال آید
 کرد و در حال بیخ و صاعقه که چگونگی خشکاک زود بخار طب و یاسن
 بکند بگر اشتعال بر دوق و قیوف صواعق که بر کوها سخت و سنگها
 خاره کند زبانه حادث می شود و در هم این اعتبار در حال هیچ
 کجاست اردو اگر چه سبب کمتر کله بود در عایق که در سوراخ طیس کجاست
 من سلامت آن گشتی که با دخت شدت آشوب دریا از آن طعم
 الحکمه که بر کوها عظیم شعله بود بر سنگها سخت نماند امید دارند
 از آنکه بلاست غضبان طیب چه ملا حانرا در تخلیص آن گشتی

اشتعال از آب بر سر شعله
 و بجز مناسب ترکیب جویند
 و جوب تر تا بر کبریت که در

است. اطایف میل باشد و هیچ جلد در یکین شعله غضبی که زبان می زند
 نافع نباید و چند اکمه و فط و قرض و خضوع و پشیم بکار دارند مانند آتشی
 که میزد و خشک برداشته شود و پشیم نباید و اسباب غضب است
 اول عجب و دوم افتخار و پشم و چهارم لجاج و پنجم مزاج و ششم کبر و هفتم
 و هشتم غرور و نهم ضمیم و دهم طلب تقایبی که از غرور موجب مناقشت
 شود و شوق با شقام غایت این اسباب بود و بر سرل شکر که
 لواحق غضب که اعراض این مرض بود و هفت صنف باشد اول
 و دوم توقع مجازات عاجل و آجل و پشم مقت و دستان و چهارم
 استهزا و اول و پنجم شتم است و ششم بغیر مزاج و هفتم مالتم و نهم درجا
 چه غضب جنون که ساعته بود و امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
 گفته است الحمد لله نوح من الجنون لان صابحه ندمه مخونه بجسم کلاه
 بود که باختناق حرارت دل داد که و از ان امراضی عظیم که مودی
 بتلف نموده کند و علاج این اسباب علاج غضب بود و در ارتفاع
 سبب موجب ارتفاع سبب و دو قطع مواد مقتضی از ان مرض

فازلم یندم

و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چری ازین مرض حادث شود ^{عقل} ^{طبی} ^{منتهی}
 دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب است اما عجب آن
 کاذب بود و نفس حق جویندگان اسحقان منزلی شمرده که
 آن خود چون بر عیوب نقصانات خویش توقف نبرد و اندک
 بیان خلق شکست از عجب این شود چه کسی که محال خود با دیگران
 باین عجب خود و اما افتخار بها است بود و بختر اسی خارجی که در معرض
 و اصناف ذایل باشد و بقا و ثبات آن مؤلفی تواند بود و اگر
 کند از غضب نبان این نباشند و اگر نسبت و صادق
 ترین این نوع احکام بود که شخصی از پیران او بفضل موسوم بوده باشد
 پس چون بعد بر کند که آن مر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که
 نودوی سکنی بر پیل سببه او است ترا بر نفس حق بشنود
 فضیلت است که بر آن مغرور توانی کرد و از جواب او عاجز آید
 و شاعر این معنی را باین نظم آورده است ان افخرت بآبارضد اسلفا
 فالوا صدقت لکن من ماله و اندر غم علیها اسبلا کفتم است لانه

زوال

بانسانجم دانونی با عا کلم و حکایت کند که یکی از روسای یونان بر غلام کسی
 افتخار نمود غلام گفت که موجب مغایرت تو بر من این جامه است
 که خوشتر از آن بپوشیده است در بیت در جامه است نه در تو و اگر موافق
 فضل من آن تو است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو چون این
 بجهت ام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی خط خویش است و او که
 خود فضیلت بیجکه ام از او بر او اقبال کرده است تا بدو و طاعت
 افتد پس تو که باشی و همچنین گویند چکی در نزد یک صاحب ثروتی بود
 برینت و بخت و کثرت مال و مدت مهابت نمودی در اثنا محاوره
 خواست که آب و این شکند از است و چوب کبریت موضعی تا
 که از ایشان منافعی که در دهن سبوع کرده بود بر روی صاحب خانه
 حاضران عتاب و طاعت نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب
 دهن با خس و رفیع مواضع افکند من چند انکه ادب است بکلاه
 که درم هیچ موضع خیر تر و رفیع تر از روی این شخص که محل موسیبت
 نیافتم و اما در اینجا موجب ازاله الفت و صدق نیان و

و فحاصت باشد و قوام عالم با لغت مجت است چنانکه بعد
 شرح او و آید پس معاد الجاح از فساد باری بود که مقتضی دفع نظام
 عالم باشد و این بنا برین اوصاف رد نیست و اما مزاج اگر تعدد
 استعمال کنند محمود بود و کان رسول الله صلی الله علیه و آله مزاج و لایزال
 و ابر المؤمنین علی علیه السلام مزاج کردی تا بحدی که مردمان او را
 بران عجب کردند و گویند غایب و سلمان فارسی از او گفت مرا
 که با او بگردیدم و از او خوک الی الرابعه اما در قوف بر صد عتبه الی غایت
 بود و اکثر مردمان قصه عتبه الی کنند و لیکن چون شروع نمایند بحادثه
 صد عتبه می کنند تا سبب جهشت شود و غضب کاسن را ظاهر کنند و
 در دلهار اسخ کرده اند پس مزاج بر کسی که اقتصاد نگاه شود
 مخطور بود چه گفته اند جبره اللیب حدی بود و بایه کارزار
 بحر عجب نزدیک افش و سرفراز آن بود که معجب انفس خود در
 بسکوه بگمانی که به و دارد و بسکبه باد بجز آن دروغ می گوید و اگر
 کان خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلل عجب اما استخوان

و گفته

در افعال مخلوق و مسخری باشد و کسی بر آن اقدام کند که با احتمال مثل
 مساللات نماید و لذت و صغار و ارتکاب و ابل و بکر که موجب ضحاک
 اصحاب ثروت و عزت بود و دلیلت معشته خویش سازد و کسی که عزت
 و فضل و وسوسه بود و غلبه و عرض خویش را کرامی تر از آن دارد که در عرض
 سعادت نفسی آرد و اگر چه در مقابل بخشه در غزاین با دشمنان و
 بدو و نهند و اما غدر را و جود بسیار بود چه استعمال آنهم در مال و هم در
 و هم در سودت و هم در حرم اتفاق افتد و همچو جود از جود غدر نیز
 کسی که او را اندک انسانیت بود و محمود نباشد و از انجاست که هیچکس
 معترف نشود و این خلق در ترک کان پشیر بود و از آنکه در کثافت
 و وفا که ضد ضرر است در روم و حش مشرب بود و دولت قدر زمانه
 از آنست که مخفی فضل شرحی بود و اما ضمیمه و آن کلیم تحمل ظلم بود
 غیر بر ابر و وجه اشقام هم فتح ظلم و اظلام که گفته آمده است معلوم
 و عاقل باید که بر اشقام اقدام نماید تا و اندک بفری ز که غایت
 نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول

ادب

بعد از حصول نصیبت علم تواند بود و اما طلب لغایی که موجب نیست
و مناعت بود و شتم باشد بر خطایی عظیم از کسانی که بیعت قدرت
موسوم باشند با واسطه اناس پس هر چه بر پادشاه که در خزانه او
علقی نفسی با جوهر شریف باشد در معرض خوف فوت و جری نیست
فوت لازم نود و فاده باشد و طبع عالم کون فساد که مقتدر بر هر جا
و فساد است ارضی شود الا بطریق افات ماضی و کبات و خون
پادشاه بفقده حرمی غرض الوجود مبتلا کرد و حالتی که اصحاب مصائب
عادت شود در دنیا هر که در دست و دشمن ابر و غرضانده او
وقوف اند و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود و ناو قه و
او در دلهای که در دو حکایت کنند که قبه از بلور در غایت صفا و نفا
بجز دست و است تمام موصوف بود و اضاف اساطین و نایب
صناعت و کمال کباب است از او بر آن بخت بودند و در بعضی نقوش و دست
نجدایف از ابجرات در معرض خط او رده نیز یک پادشاهی
بر انداختن نظر او بر آنجا افتاد و بر آن نجیب و اغخاب فی اندازه

نمود و فرمود تا در خزانه خاص نهادند و هر وقت مشاء به این
 تسبیح میگرفت مابعد از آنکه مدتی روزگار متوجه طبعش در ملا
 آن تقدیم رسانید چنانچه آن خراج و اسقف بر ضمیمه آن ملک طاری
 شد که از آن بر ملک و نظر در جماعت و بار دادن مردم بار ماند و خوا
 دار خان در طلب خزی از طراف شبیه در آن فیه جند نل کرد
 و چون مرغ مساعی ایشان با خبثت و حرمان بود و توقف بر تعدد و
 موجب تقصیر و غفرت و حسرت ملک شد تا بهم بود که غمان ناک
 بضاعت تصرف و بیرون آمدن احوال ملوک است و اما ادساط مردان
 اگر بر بضاعتی کریم یاوری متمم با جوهری شریف با جامه فاخر
 و کوپی فاره یا ملوکی صاحب حال طفرایند هر آینه متقلبان
 ستم و آن بطع و طلب و خیزند اگر طریق مسامحت ملوک در آن نعمت
 مبتلا شوند و اگر کما کفایت در لغت مشغول شوند خوش را در دله
 ملک و اتصال نکنند اما اگر بادل در اوقات امثال آن غایب آن
 نباشد و چنین طبات فلان و این شوند باز آنکه از الت اجازت

مسدود

لعل یا فوت بر وجهی دیگر و زدی دست و بود و آن است
و سه حاجت فی الحال بر سر نکر و علی الخصوص که صاحبش مقام صدر
باشد و اغلب در معرض کثرت و بسیار بوده است که با دشمنان
در اوقات انقطاع مواد و خرابی اتفاق اتفاق مغرور و غرض جوهر عدم
احتمال افتاده است چون از او در معرض ساد و سزا افتاده اند
و لاهن و تجار باز داده کسی نماند که بهمان یا نزد کتب بهمان سطر
و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد در احوال از احوال
مشغول شده و حاصل خود و قوف غوام بر غرض حاجت بحسب در صحا
کثرت اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند در حال این فراغت از کس
و زبان این باشند چه طالب و طالب را مثال این ملک مغرور
مال فراغ باال باشد و در وجود این ضعف بنا و اتفاق افتد و در حال ناپی
تدوین خود جان ایشان از آن در خطر بود نسبت بسیار عصب
آن و هر که شرط عدالت عامت کند و آن خلق را کلمه نفیس کرد و آن
عصب و اسان بود و عصب جوهر است و خروج از اعتدال در طرف

و شاید که از باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان نه
که شدت غضب از فرط رجولت بود و از اینجیل کاذب بر جماعت
بنده و حکو به فیض است نسبت توان داد خلق را که مصدر افعال
چون جبر بر نفس خرد و بر یاران و متصلا و بعد و خدم و عزم و صفا
آن خلق اخلاص را پوخته بسو طغیاب مغت و از این
ایشان اقامت کنند و بر عمر ایشان رفتار و نه بر آت حیات
قبول کنند بجز پس بی زبان دوست بر عراض و اجسام ایشان
مطلق گردانند و چند آنکه ایشان بخانه مکرده اعتراف می کنند
در خضوع و انقیاد می کوشند تا باشد که طغیان را به خشم و کشتن
شمار کنند و در ماهواری نمودن و حرکات نامستطیم کردن و از ایشان
بمانند نمود می کنند و اگر روانی در جوهر غضب با افراط غلظت
شود از این مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جادات چون
و استعین بهین معالجه در شکر که در بعضی ضرب خرد کا و قتل گویند که
و سر آت و اودات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانی فرط غی

منسوب باشد از عیال با ابرو باد و باران چون بر دهن هوا است
 این شط کند و اگر قط قلم خطه طایم ارادت ایشان آرد مافتن
 استحال ایشان گساده شود و گساده و بخانه و زبان به شناسم سخن با فغان
 موش کند و از مقدمان موش از شخصی با گرفته اند که چون گشتند از
 سفر در یاد برتر رسیدی بسبب آنکه دریا ختم گرفتی و دریا را بر این
 و انباشتن کوهها تند بر کردی و آب است و ابو علی رحمه الله که بر یکی از
 روزگار را بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفت ز غور شدی بر ماه ختم
 گرفتی و چشم و سب از زبان دراز کردی و در اشعار جو کفنی و جو با آواز
 شنو است فی الجمله مثال این افعال با فراطع مضحک بود و صاحب
 مستحق خربت باشد نه پستی خربت جویند و مستوجب نیست و
 نه شرف نفس و عزت و اگر تا مل افند انواع در زمان و کوه و کان و پرا
 و چاربان شهر از آن باشد که در مردان و اصحاب در ملک غیبت
 و ذلت شمره نیز که ضد است طاری شود و صاحب شمره چون
 ششی منوع کرد چشم کبر و بر کسانی که تیرب ان عمل موسوم باشند

چون زمان نه سکاران و غمراشان صورت نماید و بخیل را اگر مالی صالح
شود باد و پستان و مخالفان همین معامله کند و بر اهل ثقت نیست
نزد این ستم خفته ان اصبه قار عدم نصحا و نه است مغرور و ملا سبت
باشد و صاحبش از لذت و غبطت بهجت و مسرت محروم ماند تا همه
او تنقص و غمرا که بود دست شهادت موصوفه و صاحب عمت
و بهر جهت چون حکم قهر این طبعیت کند و بعلم از اسپاس این اعراض
نماید در حالی که در اخلت نماید از غفرو اغضایا مواضت و انتقام
عقل گاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود و در حق شمر داد
اسکنه حکایت کنند که سغی بر تعرض عرض او بهر کریم و نقص اقدام
نوده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد این فعل
باز آیند و موجب عمت بار دیگر آن شود اسکنه گفت سغی از
رای و درست چه اگر بر عقب عقوبت خبری زیادت کند و عا
و افتا سحاب من مشغول شود او را داده در از زبانی داده باشم
مردمان را بوجه عذر او ادا شده کرده روزی معلمی را که سر و حرج کرد

بودند و فساد بسیار آنچه اسیر کردند و پیش او آورده اسکنده و عفو
اشارت فرمود یکی از نه ما از فرط عبط گفت اگر من نبودم و او را ^{کشتی}
اسکنده گفت پس چون تو نیستی او را نمی کشم است معظم اسباب
غضب که عظیم ترین امراض نفس است و نه سه علل جات آن چون جسم
این مرض کرده باشند و نه اغراض و لواحق او سهل باشد چه در
در آثار فضیلت علم و استعمال مکافات با نفعات حسب استصواب
مجال نظری شافی و فکری کافی بر بر آید و الله الوافی ^{بر} چون عالم
بعضه تلزم عالم است بعضه دیگر و ما کفیم که غضب نه به ولی است
و غضب حرکت نفس بود تحت شورت اشقام بر جن سکون نفس
انحاک حرکت اولی باشد بسبب بطلان شورت اشقام و لواحق و ^{شورت}
در مرض خنده چه بود اول همانست نفس دوم سوسش سیم طبع فاسد
اخصا و غیر ایشان از اولاد و اصحاب معاملات چهارم ملکیت
در کارها تخم کسل و محبت است که مقتضی رد اول بسیار باشد
ششم کمال فاسد طلالان در ظلم مغفم رضا بقضا بجای که نفس را ^{بطلان}

آن ص

غضب ص

هشتم استماع قلب و فوجش از شتم و قدف نهم ننگ نلو اش از آن صواب
ننگ بود و هم تعطل افاد و در مهات و علاج انراض و اعراض و
چنانکه در غضب گفتیم و اینجا بود که نفس را قبه و بر نقصان و حرکت
کنند به داعی غضبی چه هیچ مردم از خالی نبود و لیکن چون ناقص ضعیف باشد
بترکب متوازمانه اش فرقت گیرد و متوقد و تسلیم شود و از بعضی حکما
روایت کرده اند که در مخاوف و محروب شدی و نفس را در خفا طرا
عظیم اکنند می بوفت اضطراب در یادگرشی شستی اثبات و صبر کن
کنند و از زوایات کس بواخی این محجب نامد و حرکت ثوت غضب که عجب
فیض است این فوئت بقعه بم رسانند و در خصوصت ماکسی که از غول
این بود و در این باب از کتاب کند تا نفس از طرف وسط حرکت کند
حون احساس کند از خویش که به آن صحت نزدیک رسیده باید که بخاؤ
کنند تا در طرف دیگر میفتد و الله اعلم **دوف** خوف از توقع مکر و عی
انتظار محنه و نری تو که کند که نفس و دفع آن قادر نبود و توقع در آن
نسبت با حادثی بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادث

باز از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر اضطرری بود
یا ممکن و کمالات اسباب با فضل صاحب خوف بود با فضل خدا و خوف
از هیچکدام از این اقسام مقتضای عقل نیست بر نشاید که عاقل حکمی
از این اسباب خایف شود یا نشانیست که آنچه ضروری بود
خون دانه که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است
که در استعمار آن مجتهدین ملا و صاحب محنت فایده نبود و در آن
عمر که پیش از وقت حدوث آن محمد در خواهر یافت اگر خوف و
و اضطراب و دفع سفسخ که دانه از تر بر مصالح و بنیادی و تحصیل
ابری محروم مانده و خسارت دنیا با نکال اخراجت جمع کند و بخت
جهان شود اما چون نخستین راستی و بسکین داده باشند و دل بر بود
نماده هم در عاجل سلامت یافته باشند و هم در اصل تر بر توان
کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن تر از فضل این شخص بود که خوف و سفسخ
باید که با خود دانه باشد که حقیقت ممکن است که هم وجود شایان
بود و هم عدم پس در غرض که در وقوع آن محمد در استعمار خود

بجز تامل نماید بنود و همان لازم آید که از قسم که شده اما اگر پیش نظر
 اهل قوی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع بود خوش در دهات
 دینی و بیای قیام نواند نمود و اگر سبب از فعل این شخص بود بامه که سزا
 و حیایت بر نفس خود اضر از کند و بر کاری که از افعالیه بدو عافیتی نماند
 بود اقدام نماید و از کتاب قبایع فعل کسی بود که طبیعت ممکن حاصل
 و آنکه داند که ظهور آن قبیح که پستندگی فضیلت بود ممکنست و چون
 مواضات او بر آن ممکن بود هر چه ممکن بود در قوشن یا سبب عافیت
 اقدام نماید پس خوف در قسم اول است که بر ممکن بود و چون حکم
 کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن است یا مستلزم حکم کند و اگر شرط هر یک بجای
 خویش اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامت یا بندگی **خوف**
 و چون خوف مرکب عام ترین سخت ترین و خفیف است در آن باطن
 سختی است یا اقدام گویم خوف مرکب کسی را بود که نداند که مرکب
 یا نداند که معاد نفس یا کجاست یا کجا است و که با خلل اجزای بدن
 و بطلان ترکیب نیست و عدم ذوات او لازم آید با عالم موجودات

وادان خمر و با جان بر دگر مرگ را الم عظیم بود از الم امراضی که
 مودعی بود بر آن صعبتر بعد الموت از عذاب نرسد یا سحر بود و نما
 که حال او بعد از وفات حکونه خواهد بود یا برادر او اموال که او
 باز نامه تما سلف بود و اکثر این نظیر باطل و بی حقیقت باشد و نشأ
 اتجمل محض باشد نیست که کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که
 عبارت از استعمال ناکردن نفس بود و آلات مبنی را نماند هیچ
 ضابطی ادوات و آلات خود استعمال نکند و چنانچه در کتاب حقیقت
 و در اول کتاب بر آن اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس حی
 باقی است که با غلال من فانی و منعم مکر و در اما اگر خوف
 از مرگ بسبب آن بود که سعاد نفس نداند که با کجاست پس خوف
 از جهل خویش باشد نه از مرگ و حد را زیر جلست که علماء حکما را بر
 طلب باعث شده است و ترک لذات جسمانی و رحت
 گرفته اند و بخوانی و رنج خستیار کرده اند و آنچه بر آن مایمی باشد
 حقیقی حل است پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را در حق

این حل و محنت این خوف و سداخته
 و چه راحت حقیقی را بداند از رنج

از ظلم حاصل آید که دنیا و مافیها در شمع ایشان محروقی واقع مباد و چون
بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافتند که بعلم
کرده اند و سرعت زوال و استعمال و افت فارقیت لغا و کثرت هم
و انواع غنا متعارفان سر و بنیادی یافته اند پس بر قدر ضروری فانی
نموده اند و از فضل عیش و دل مرده به فضل عیش فانی رسیده اند
آن عای دیگر نبود و در کمال محقق این حرص و دله آنچه از آن
می کنند و حکما به سبب گفتند که مرگ و انواع بود و یکی ارادی
و دیگر طبعی و همچنین حیات و موت ارادی است شهادت خواسته اند
و ترک تعرض آن و موت طبعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند و
ارادی حیات فانی و بنیادی شمرده با کل مشرب و حیات طبعی
بقا جادوانی در غبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است ^{بالاراد}
تعی بالطبیعه و حکما متصوره گفتند که موت و اقبل آن بود و اما از آنکه
از موت طبعی خایف بود از لازم و دات و تمامیت خویش
خایف بود چه انسان حی ناطق بایست پس مات که خردی از

حس است تمام مایست بود و که ام جیل بود و زیادت از آنکه کسی بمان
بر و که فاد و حیات است و نقصان او تمام بود و عاقل باید که نقصان
سختش بود و در کمال متان و همیشه طالب غری بود که او را نام در
دبانی کرد اند و ارقید و اسطرطبت پروان آرد و از او کند و دانند که
جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد و خلاص یاف و صفای
فرج و که درت بر سعادت خود ظاهر یافته باشد و ملکوت عالم حرام
نداد و خویش و غیاطت ارواح با کان رسیده و از ارضه او
نجات یافته و از پنجا معلوم شود که بر بخت کسی بود که نفسش
از سفارت بین مالات حسانی در ملاذ نفسانی مایل شاق بود و
سفارت آن خایف چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه
و متوجه بوضع که ازان موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرکز
بود سبب غنی که با لم آن دارد علاج او بود که بر آنکه آن ملین گاه
چون زنده را بود و زنده قابل اثر نقیص تواند بود و هر جسم که در د
نفس خود دارد الم و حساس و چه احساس الم توسط نفس است

معلوم شد که موت حالنی بود که بدن را با وجود آن حساب نیست
و بدن سالم شود چه آنکه بدن سالم شود مفارقت کرده باشد
و اما احس که از عقاب سدا از موت نمی ترسد از عقابی می ترسد که
بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس بقای چیزی از خود
بعد الموت متوقف بود و بدو بربوب و سیات که بدان استحقاق
عقاب بود و متوقف بر جنس بود و خوف او از ذنوب خود بود و باز
بسیار که بر ذنوب اقدام کنند و ما بیان کرده ایم که موجب اقامت
بر ذنوب ملکات بنانه بود و نفس را در اشد کردیم قطع آثار آن نفس
در این نوع محوف است از اثری نیست و آنچه از اثری است
از آن غافل است و به اینجهل و علاج حاصل می بود و همین بود و حال
نه آنکه بعد از مرگ حال او چگونه بود چه هر که بحالی بعد از مرگ
که در بقا اعتراف کرده است چون سکویه نمی دانم که بحال
بجمل اعتراف کرد و علاج او هم بعلمست تا چون واقعی شود خوف
او را بلی شود و اما آنکه پس که از خلیف اهل مودله و مال و ملکات

مناسب بود باید که حزن استعمال الهی و مکر و همت است بر بخشیدن حزن
 در آن فایده نیست و علاج حزن بعد از این با کمال است و بعد از آنکه بم اینه
 کو هم مردم از کاینات است و در فلسفه مقرر است که هر کانی فایده
 پس هر که نخواهد که فاسد بود و نخواسته باشد که کاین بود و سر که کو
 خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فسادنا خواستن و فساد
 خواستن دوست داشتن و کون خواستن و کون نخواستن و او این محالست
 عاقل را بحال الفات غفنه و اگر اصلا ف و آبا و اجداد کمر زدن
 نوبت بود و ما را رسیدی چه اگر فاعل ممکن بودی بقا سقده مان مان
 بودی و اگر همه مردمان که بوده اند با وجود تناسل و تولد باقی بودند
 در زمین بچند نمی و اسناد ابو علی رحمه الله در بیان این معنی
 روش کرده است می گوید بقدریکم که مردی از مشایخ کثرت
 که او را در عقب او معروف و معین باشد چون اسیر المؤمنین علی الهی
 صلی الله علیه و آله که از قرین نسل او در عهد او و بعد از وفات او
 در مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده اند همانا عهد و پیمان

که براند

درین

از ده بار بر هر هزار زیادت باشد به یقینی که امروز در بلاد ریح سکون
راکنده اند با قلعه عظیم و انواع اسپتصال که با اهل این خانه آن
بافه است و دست هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته
و کوه و کان که از شکم ما در بفاوه باشد با جعیم ما این جسد و شانه
از نه بنگره که مدد ایشان چند باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک او بود
در مدت چهار صد سال همین مقدار با این مضاف باید کرد و تا در
که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق مرفوع شود و در
و تواله برقرار بود و در احتجاج غایت رسد و اگر این چهار صد
مضا عفت شود و مضا عیف این خلق بر مثال مضا عیف است
از ضبط و خیر احصا متجاوز شود و بهر طریق سکون که نزدیک
اهل علم مساحت موسوم و مقدر است چون بر این جماعت قسیت
آید نصیب هر یک آنقدر رسد که قدم بردهند و بهر بای باشند
تا اگر همه خلق دست برداشته و راست ایستاد و بهم مار و سینه
که با پسته بر روی زمین بچند تا بچند و شستن و حرکت و خلط

کردن چه رسد بهیچ موضع از جهت غارت و زراعت و دفع
 خالی نماند و اینحال در آنکه متی واقع شود مکلف اگر باشد
 روزگار و مضیفات یا محصور هم برین نسبت بر سر مکلف می نشیند
 اینجا معلوم شود که تنهی حیات باقی در دنیا و کراهت مرکب و دقت
 در تصور آنکه طبع را خود بهین آرزو و تعلقی تواند بود از حالات جمالی
 غالات البهائم و دو عقل و اصحاب یکاست خواطر و ضار را
 این فکر کننده دارند و دانند که حکمت کامل و فصل شامل الهی
 که مستزید می را بران مزمزی صورت بنده و وجود آدمی برین وضع
 بنات چو دی است که در آن هیچ غایت تصور نشود و ظاهر
 شد که موت مذموم نیست مگر آنکه عوام تصور کنند بلکه مذموم است
 که از اصل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بفرض و ترک تبذیر
 دارد و بقایابی نماند لیکن از غایت اصل هست بر داری غایت
 آنچه ممکن باشد و لا محال در حالت پیری نقصان جرات غریزی
 بطلان بطوبت اصلی و ضعف اعضاء ریه حادث شود و قوت

نشیسته

مقصور دارد و او را تنه باید کرد
 بر آنکه هر که عمر خود را از غایت کند
 بر سر غایت کرده بهیچ حصر

و نقد ان نشاط و اختلاجات مغنم سقوط از سطح و نقصان قوی
چون غلبه و خد ام حمار کانه از طبیعت لازم آید و اراضی و الام عبارت
از این احوالست بعلاده فوت اجا و نقد اخره و تو اثر مصاب و نظر
نواب و نفوذ حاجت و دیگر انواع شته و محبت هم تابع این حالت
افند و خایف ازین جمله در مبدأ اهل که بر ازمی عسر غشت بنموده است
این احوال بوده است که بار زدی حسته است و انتظار امثال این
میه داشته و چون نفس او حاصل آید که درک مفارقت ذات و لب
خلاصه انسان است از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق
توزیع فراهم آورده اند و روزی حسد سعد و در جبار تصرف آرد
تا بتوسط این کمال خویش حاصل کند و از فرجست مکان زمان هر
بحضرت ایست که منزل ابرار و دار ابرار اختیار است پیونده از
مرک و استیحات و فحایم این شود و همانا از این حالت زیادت استیشار
بخود راه نه و متجمل و با خبری که اتفاق افند بهالات کینه و کتاس
شعارت پس بظلمات برنج که غایت ان در کات و درج و سطح

بجای که اگر او را در خیانت اسرار خلق دست مطلق باشد و
سیاست بادشاه و تقوی و رفعت طبع مانع و داعی نه همه اسرار
رفعت پستان و پیکار فقر و حاجت بشکارت و اندک قوت شهوت
مجال باید و به تنبیه قوت نیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت
تسکین از اتفاق بینه چکلی سواد غذا و کیموسات صالح در وجه خود و فتنه
و عوم اقتضا و جوان را از راز و ضعیف گرداند و اگر بقیضا عادت
داجب در حفظ نوع بکار دارد و مانند عالمی بود که بر سر تلخ
قد را با بخت از نمود بان خراج حاصل کند و در اصلاح نفوذ و دیگر
جاعت صرف کند و باید که صاحب این شیره با خود محقق کند که شایسته
زمان بکند و در باب منع از شایسته طعمه بکند و در سده حاجت
پیشترست تا اینجا کج قبح شمر که کسی طعامها را بدست ساخته و نخه در قفا
خود بکند و در طلب نخه شورت جوع او شایسته بر رانها در بوزه
قبح شمر و از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند و باختراع
دیگر زمان مشغول شود و اگر هوای نفس در ماطن او شایسته زنی که در

برو کند و درین کرد انداختن از بهائیت و معاشرت او فصل از فی
کند عقل را استعمال کند و باطل و ضعیفیت این خیال مغرور شود که
بعد از تفحص و نقیض بسیار دیده باشد که اثر بر سحر تابه ترین صورتی در
ترین یکی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال آنچه در جبار نش
او بود و تسکین شوی و فاش شد از آن کند که آنچه در طلب ای سعی
جدا افتد و اگر متابعت حاصل کند از مریدانی که در حجاب پنهان بود
از نظر او منش چند آن حسن و جمال و غنچ و دلال و ضمیمه و تصویر کند
و در کار او در طلب آن شخص که داند و تحریر و عتبار دیگران
بهین طریقی ایشان پیفت یافته باشد و بعد از کشف قناع
ظهور تر و قریب و خیال ایشان اطلاع یافته لغات نماید تا بجهتی که
اگر در همه عالم فی الشکیب زن پیش نماند که از استماع او محروم
بود همان بود که او را الهی است که مثل آن لذت در دیگران
در تحصیل فواید از مایه جمال او چندان حاصل و حلت استعمال
از مصالح و دنیائی منوع شود و این غایت حاکم و نهایت

باشد کسی که نفس از تنع هوا احتیاج فرماید و نقد ریح قاعیت کند
 از این تعب و شفقت که سبب خندن ذیلت است عافیت یابند
 ترس از انواع افراط عشق بود و آن صرف یکی است باشد بطلب یک شخص
 معین از دست سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رذالت
 بود و نگاه بود که بجهت نفس و ملکات عاجل و آجل ادا کند و علامت
 آن صرف فکر بود و در محبوب خنده طافت دارد و باشتغال بعلوم
 و فنون مضایعات لطیف که بفضل روی مخصوص باشد و بحالست
 فاضل و حلا صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهای بود و در حبس
 خالات فاسد میشود و با حرار از حکایات عشاق و رذالت شنید
 ایشان بکسیر قوت شهوت و به بجا معیت و به با ستمال ^{سطیفات}
 و اگر این سجا جلالت نافع چند نفر در درج شائق و اقامت بر کار
 سخت نافع آید و استنای از طعام و شراب بعد از بخشه قوی بر
 ضعفی رسد که سودی نود و بسقوط و ضرر مفرط بهم معین باشد ^{است}
 این مرض ^{است} اما محبت بطلالت مقضی حرمان و وجعانی بود و دار ^{حکمت}

سطیفات

شانی

امثال غایت مصلحت معاش مردمی باشد بلکه شخص و غایت
نوع و دیگر انواع و ذایل خود در معرض این دو آفت می‌تواند بود
و تعاضل از کتاب سعادت معاد می‌بودی بود باطل غایت ایجاد
که منتهی غایت جود واجب الوجود غرض است و این صحیح است
و منافعت صریح بود با آنکه تخرت نفوذ باشد منتهی چون بطالت کل
فسادات است در شرح فتح و زست ان باطنی را بهر جهت
می‌فهمد **عز** المی نفسانی بود که از فقه مجربی باز قوت بی‌طلو
عارض شود و سبب آن حرص بود بر تقنیات جسمانی و نشو
برنی و حسرت بر فقه ان و قوت ان در این حالت کسی را عادت
شود که بقا محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و در صو
بجملگی مطالب حصول مفقودات در تحت تصرف نامت شمرد
اگر این شخص که چنین مرضی مبتلا باشد با عرقش شود و شرط اصبا
گاه دارد و دانند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقا
محال است و باقی امور می‌ست که در عالم عقل باشد و در

نصف تضادات خالی پس در محال طبع کند و چون طبع کند
 متوقع اند و یکس شود بنیست بر تخصیص مطلوبات باقی مقصور دارد
 می طلب مجوبات صافی صرف و از آن طبع مقتضی فسادات
 اد بود احتساب نماید و اگر طایفه ضعیفی شود بر قدر حاجت مستعد
 قناعت کند و ترک افکار و استنکار که دواعی سبابات و افکار
 واجب بشر و با بغایت آن تناسف شود و بزرگوار است
 ستالم بخزند و چون چنین بود با منی سببی فزع و فرجی با منی
 و سستی حاصل کنی حسرت و تشریف یابی جری حیرت و الوداد
 اسیر جزئی بی انقضای الهی است با باشد هیچ وقت از موت
 مطلوبی مافقه مجبوی خالی نبود که در عالم کون فساد شود و بود
 طامع در آن غایب و خاسر بود و من سره آن لایزمی مایه
 فلایحه شیاخاف و نقد و اقتدای عبادت حیل آن بود که موجود
 شود بود و از حقوق و کمف و تاسف نماید همیشه سرور و رحمت
 و اگر کسی را شک افتد و را که ملازم است این عبادت و استغفار

کون بی ف و ص

الم تر ان الله یهدی قوم بنی
 و یاخذ ما یعطون یفعل الله ما یشاء

ظهورت فی سوسوم باشد یا بصفت تغذیه صوف یا مکه که آن
در اصناف خلق و اختلاف مطالب و بیانش ایشان در ضابطه یک
بغیب و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن بصناعت و عرضی که با
مخصوص بود مانند تجارت و تجارت و تجارت و تجارت و تجارت
غیث و قیادت بعدی که هر یک بعنوان بصفت فائده آن است
شأنه و بعنوان علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند و تحت و تحت
بر وجود آن لذت مربوط دانند و همان کلی بقدر آن است
خاکه نفس تریل از آن عبارت کرده است که کل حزب باله هم
و سبب آن اعتماد ملازمست عبادت و مراد است بهائیت باشد
بس اگر طالب فضیلت در ایشان است و طریقت خویش بهین بود
و از اوقات سنج و اوقات سنان محالی که غایت انقصیه بود و در غیبه
سرور و لذت از آن جماعت که نفیحه جمالت و از ضلالت که قیادت
تعالی باشد و او محقق بود و ایشان سبطل و او متیقن و مصیب و ایشان
معلی و خابطه و ایشان بقیم و شعری و او صحیح و سعید بلکه او ولی ضای و

اند او الا ان دريا اند لا خوف عليهم ولا هم يحزنون و كذا في رحمة
 و كتاب دفع الحزان كويد و ين براسه حزن جانی است كه مردم انرا
 بسواخت بار خوش بخود جذب ميكند و از امور طبعی خارج است
 كه فاقه هر مرغی در غایب هر مطلوبی اگر بنظر حكمت در اسباب آن
 حزن نایل كند و بچنانی كه از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند
 به آن حزن مان قانع و راضی اعتبار كند و او را روشن شود كه حزن ضرر
 بود و طبعی و جاذب و كاسب آن هر آینه با حالت طبعی مساوی است
 و سكوت سلوت یا بهر دما مشا بهر كرده ایم حاجتی را كه مصیبت
 و اعتراف و اصد فاستلا شده اند و احزان و هومی محاور از حد اعتدال
 بر ایشان طاری شده و بعد از انقضا كتر مدتی با صحت و سرور
 و غبطت آینه و بجلي انرا از آموشش كنند و بچنین كسانی كه بفقده
 و ملك و دیگر مقننات روزی چند با صاف عم و ادب شده چنان
 عیش و نه پس و حش ایشان با نس و تسلی بهر كشت و نه امیر الحسن
 فرموده است اصبر صبر الكارم و الا نسل سلوة البهائم هم نمی است

دعاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان مصیبتی غیب محضی
نماند کرد و اگر مرض مزمن که جاری مجری دیگر اصناف قطعی
لکن به عاقبت سلوک که امر و از آن شفا مایه پس سیح و جادو
مزدک و مرضی نشود و بر ادوات کسی را ضعیف کرد و باده که دانه
حال و میل کسی که بقا منافع و نوا به دنیا دمی طمع کند حال شعی
باشد که بضیافتی حاضر شود که شامه از میان حاضران دست
بیکر داند و هر یکی لحظه از نیم در آن تسبیح بیکرند و چون دست
باور سه طبع ملکیت در آن کنند و سبب دارد که او را از میان قوم
بنمک آن تخصیص داده اند و آن شامه بطریق همه با تصرف کرده
تا چون از دوبار کبره خجالت و دهنشت با تاسف و حسرت که کتاب
کند همچنین اصناف یقینات و دایع ضعیفی است که خلق را در
اشترک داده است و در غرض ولایت استرجاع آن هرگاه که خوا
و بهرست هر که خواهد و ملاست و نه مست و عار و فضیلت هر کسی که بعت
با خیال باز کند و در اصل طمع از آن سقوع دارد و متوجه شود و ملکه

اگر به آن طمع کند و چون از دمار گیر و خوشی نماید با استیلا عار و نکست
 کفران نیست را از تحاب نوده باشد که گزین جرات بگرنداری
 آن بود که عوارث خوششلی با سیر دهند و در احوال مساعیت نمایند
 خاصه اینجا که سحر افضل انچه داد و بد کند از دوش مار خواهد و در ادب
 افضل عقل و عیب است و فضایی که دست سحر ضامن آن سحر و غلبه
 در آن طمع شرکت یافته در این حالات بر وجهی که استرطاع و سحر و
 بر آن راه نبود با از آن داشته اند و اخلاص و انزال که از ما باطلند
 رعایت جانب و محافظت عدالت در میان اینا حجب است اگر
 سبب غایت هر مفقودی حزنی بخور راه و بیم باید که همیشه مخزون باشد
 پس عاقل باید که در استیلا با ضرر موم فکر صرف نکند و خند کند و
 ابرقینات گزیرد که الوهین بکین التوت تا با حزان مبتلا شود و گاهی
 بزرگان گفته اگر دنیا را همین عیب شست که عاریتی است ناسب که
 صاحب است به آن القات نمودی خاکه ارباب بدست از
 استعاره اضافی نمیکند دارند و از سواط مر سیدند که ب

نشاء و فلت حزن تو جست گفت من دن بر خیزی نه کم که چون مقتود
 کرد و اندر ممکن کرد **م** و حسد آن بود که از غرض خواهر که لغو
 و مقیات از انبیا خشن نماز بود پس است او بر ازاله از و کرا
 و صلب خود مقصود باشد و سبب این ذیلت از ترکیب جل و شرف
 چه استیلا خیرات دنیاوی که به نقصان و حرمان ذاتی رسوست
 محال باشد و اگر نیز نقد بر امکان کنه استماع او بر آن صورت غند
 پس جل معرفت اینحال و افراط شود بر حسد باعث شوند و چون
 سود متع الوجوه و جز حزن و تالم او طایلی حاصل نیاید و علاج این
 رو ذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد حزن در بنوع دیگر
 او کرده آید و الا حاصل حسد بر اعراض هر که او بتر باشد و کنه می گوید
 حسد قبح ترین اعراض و شنع ترین شود است و برین سبب حکما
 بر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شود و محب شود
 شری بود و شری برترین کسی باشد و همیشه اندر دین بود و بخیر و دین
 غناک باشد و خیر خلق شافی مطلوب او بود و هر که خیر او را

بود که خواهد که شری غیر دشمن او را بدد هر که
 نخواهد که خیر بر کسی را شری خواست می نماید
 اگر این معالیه با دد بسیار کند یا بهر دور
 بود پس حسد و شری بر خیر و کسر حسد

عالم متصف و منقطع شود پس غم دانه و دانه و ادرا القطاعی و انشای
 صورت بخند و تپا و ترن انواع حسه نوعی بود که میان علما آمده است
 منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال مضیق که لازم آمده است
 موجب حسه باشد یعنی راغب را بالعرض تعلیل اداست و در اول
 مرغوب و از غیر خارج شود و اگر حسه یعنی نزدیکی او بالذات
 بنود و حکما دنیا را بگلیبی گویند که مردی در از بالا بر خود افکند
 کرد و نه چه اگر سر به آن پوشیده کند بای او بر نه شود و اگر با
 محروم کند از دسر محروم ماند همچنان که شخصی تنوع از نعمتی مخصوص
 دیگری ازان منوع باشد و علم ازین شایه منزله است و
 و خرج ازان و مشارکت دادن با نایبش و رافع مقتضی زیادت
 و کمال متع بود پس حسه در ان از طبعت شرع بطلن خیر و دود
 فرق باشد میان غنط و حسه چ غنط شوق بود و حصول کمال
 مطلوبی که از غری احساس کرده باشد در ذات منقطعی
 زوال آن از دود حسه یا تنی زوال بود از دود غنط مرد و نوع بود

یکی محمود در بحر نیر موم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه بهای
 و فضایل باشد و اما غبطت موم آن بود که آن شوق متوجه نشود
 و لذات باشد و حکم آن حکم نمره بود و نیست سخن در حسد و هر که بر آن
 شرح دادیم واقف شود و از اضطک کند غبطی تمام بر و آسان بود و عا
 دیگر از این و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث شود
 در کذب چون از پیشه کند و دانند که تیر انسان از حیوانات نطق
 و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غر بود از امری که بر آن
 نبود و کذب منافعی این عرض است پس کذب بطل خاصیت
 بود و سبب آن ابتغاث بود بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله هر چند
 ازین قبل بود و از بعضی باب آبروی و افتاد معات و اقدام به
 رعایت و غمزه بنان و اغراض که بود و صلف حق از پیشه کنند
 و آنکه سبب آن سلطان غضب بود و تخیل محالی که در خود نیافته باشد
 و از لواحق آن چل بر آب و نقص در رعایت حقوق و غلط طبع
 و کم و جز باشد و در حسن صلف مکتب بود و عجب کذب و در

اذان

چون نهشته کند و اندک سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت غلو
رقت بال یا اشتیاقات نفس پس طلب همه خیرات خلق را و در پناه
انداخته کند و اندک آن کند ب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون
هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود و حق آن اسباب
از آن برهنه و دیگر قبایع اسان شود بر طالب فضیلت و الله اعلم
بالتفاهات الاولی مغفله در ته پر منازل و آن رخ فصل است

فصل در سبب احتیاج بنابرین معرفت ارکان آن و تقدم امور
مهم بود درین سبب کلمه مردم در سبب شخص احتیاج است و نه
نوع انسانی فی شری صنایع چون کشتن و درودن و پاک کردن
و نرم کردن و سرشستن و بختن میان و تمیید این اسباب معاد
معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار گذران
کردن صورت نمیدونه چون غذا و دیگر حیوانات که بحسب طبیعت
و برداشته است تا اینها را ایشان بر طلب غلبه و استقصا
بدون تقاضا طبیعت و چون بیک سو است جوع و عطش کند و اگر

باز ایستد و فصار مردم بر مقدار حاجت روز برود و چون
انقدر غذا که وظیفه هر روزی بود پیک روز ساختن محالست
القطع ماده و اختلال معیشت بود پس از سخت با و خار بسیار
ساعتی و حفظ آن از دیگر ارباب غنی که در حاجت مشارکند احتیاج
انرا در محافظت پیکانی که غذا در وقت در آن مکان تیار نشود و در وقت
غائب پیداری در روز و شب دست طالبان غاصبان از آن
کوهانه دارد صورت مبد و پس با حق نیاز حاجت برود و چون
مردم را نیز تب صناعی که بر تحصیل غذا اشتغال باشد مشغول
از حفظ انقدر که ذخیره نناده بود و غافل ماند پس ازین روی
که نبات اگر اوقات در منزل بقیع باشد و حفظ و حایر و اوقات
راغبه مشغول محلی شده و احتیاج بحسب بقیع شخص است اما بحسب
نوع نیز بجهتی که تناسب و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج
بود بر حکمت الهی چنان اقتضا کرد که مردی حقیقی که تمام محاسن
منزل یافته بتمام نماید و هم تار تار تناسب نبوتش او تمام شود و مردم در تقصد

یک شخص و مهم را شرافت موت مرغی بود و چون توالد حاصل
 و فرزندانی تربیت و حصصت مرد و مادر بقایمی باید و بشود و نامبر
 محفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مردان
 و فرزندان در ترقب اقوات جماعت و ازاحت علل ایشان در
 دشواری تواند بود پس با عنوان و ضد م احتاج ظاهر شد و در جماعت که
 ارکان نمازل پنج اند مرد و مادر و دو خادم و دو تن نظام هر کس
 بوجهی از مالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توجده باشد و نظام منزل
 نیز بسته پری ضایعی که موجب آن مالیف باشد ضرورت افتاد
 و از جماعت مذکور صاحب منزل با تمام او نیز بود از این روی تا
 قوم نبرد و مقرر شده و سپاست جماعت مرد و بغرض گشت نماز
 منزل بوجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود و بقدم رساند و بخانه
 شبان که کوفته را بر وجه مصلحت بخرانند و علف زار و آشور و سوا
 بر دوازده مضرب سباع و آفات سمادی و ارضی نگاه دارد و در سنگ
 تابستانی و در پستانی و نیز در زمستان و شبانگاه بی بر حسب صلاحی

نظام حال معاش صورت
 پس ازین بحث معلوم شود که ارکان پنج

رسم

که بر دهن

که هر وقت فضا کند و رتب گرداند تا هم انوار معیشت اود هم نظام
حال ایشان حاصل شود و بر منزل نیز رعایت مصالح اقوات
از اوقاف و تربیت امور معاش و سیاست احوال طاعت و غیره
ترتیب دود و عید و زجر و تکلیف و رفق و منافقت و لطف و قضا
کنند تا هر یک بجای که بحسب شخصیت آن شود باشند برسد و
در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش و مشارکت باشد و بیاید
در اود از منزل درین موضع نه خانه است که از حشمت و کرامت
جواب کنند بل از تالیفی مخصوص است که بیان شود هر وزن و در اود
دخادم و مخدوم و منقول و مال افند پس کن ایشان چه از جواب و
بود و از خیمه و در کا و ده از سایه و درخت و غار که به ضیاعت
نیز بر منزل که از احکمت منزلی خوانند نظرها باشد در حال
بردهی که مقتضی بصلحت عموم بود و در سیر باب معاش و صل
جایی که بحسب اشخاص که مطلوب باشد و چون عموم اشخاص
نوع و ملک و ده رعیت و ده فاضل و ده مفصول درین نوع باشد

بهر حال اندوهر کسی در مرتبه خود بجله امر جامع می که او را می باشد
 بود و ایشان رعیت و کلف منفعت این علم عام و ناگزیر باشد
 و خواهر آئینم در دین مهم در دنیا شایع و از بخافه مرده است
 صاحب شریعت علیه السلام که کلکم راع و کلکم سوا ل عن
 و دما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان
 درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق افتاده است مگر
 از سخن ایردین که در دست متاخران موجود است و متاخران
 و از آن صافی در تهذیب و ترتیب این ضاعت و متنباط توانین
 آن ر حسب اقتضا عقول غایت چند بند دل داشته اند و از
 درون مجله گردانیده و خواهر رس ابوعلی الحسین بن عبد الله
 رساله است درین باب که با کمال ملاغت شرط ایجاز رعایت کرده
 خلاصه آن رساله باین مقاله نقل کرده آمد و از آنجا که بگو سوا عطا داد
 که از سقده مان متاخران بقول بود و شیخ گردانیده شده است
 بنظر ارتضا اهل فضل مشرف شود و انه ولی التوفیق و بیاید است

که اصل کلی در تدریس آن بود که همچنانکه طبیب در حال بیان این
نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب حاصل
و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدرا فعال بود و بر وجه کمال تا اگر
ان اعتدال موجود بود و از آن محافظت کند و اگر مغفول بود و استقامت
نماید چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود و در علاج آن عضو
عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی را پس که مجاور او بود
بقصد اول بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی می دهد که اگر صلاح
عموم اعضا در قطع و یکی آن عضو بود قطع نظر کند از صلاح آن عضو
و بقطع و قطع آن بهایات کند تا فساد دیگر اعضا سرایت نکند و هم
برین نسق بر تدریس رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود
نظرا بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف اعتدال مقصور و محافظت آن
اعتدال با استدراک مشرب و در صواب مقدر و در تدریس به حال یک
شخص بعالجه که طبیب یک عضو را کند مقتضی چه هر یکی از افراد
منزل نیست با منزل ثابت هر یکی از اعضا مردم باشند

باجمیعیت بعضی رس و بعضی مرد پس و بعضی خیس و بعضی سف
و هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا
بشاکت و معاونت غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی را از اعضا
اهل منزل طبعی و خاصیتی بود و با تفاوت در کمالات و متوجه مقصدی خاص
که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و در هر
منزل که منزلت طیب بود از وجوب و منزلت یک عضو که شرف بود و از
با اعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از آنجا حاصل
منزل اقصی بود و در اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید
نمایش از جایگاه که سقفی نظام منزل بود و بر پایه و اگر در ضعیف
شود از آنرا ایل کند و اگر چه استوار حال منزل از وضع ضعیف
چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیاد آن
استوار باشد و سقفها با ارتفاع مایل و درها کشاده چنانکه در جهات
بتکلفی جهت سیاح یافتن و مسکن مردان از ساکن زمان مغرور و متعالم
در فصلی موسمی حسب آنوقت تعدد و موضع ذخایر و احوال کسب

موصوف و خیال طی که بین افات تعلق دارد مانند حرق و غرق و
نفس از دان و تعرض و ام قدیم رسیده و در سکن مردم نهفته
از نارال اقتضا کند عین سیاحت فراح و دکانها افزاش
و بار جو د کثرت مرق و مجال شرایط تناسب و ضایع محفوظ و آه
منتهی اعتبار حال حواری با مجاورت اصل شر و فساد و کسانیکه
طبع باشند مبتلا شود و از آفت و حشت و انفراد این باشد و ظاهر
چگونگی منزل در کوی زرگران گرفته بود و از حکمت آن استعلام کرد
فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تعب و سلاطه
آزاد و ادوات ایشان مرا پیدا کند و هوا علم غیب مردم در دست

این تو چون نوع مردم با دغا را قواست و از ارق مضطرب
چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقا بعضی اقوات در زمانه
ناگهمن پسین محال باشد و اقواما میجل از هر جنبی احتیاج افکار
بعضی اجناس در معرض تلف است بعضی که از فساد دور تر بود مانند
سبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و عطا چنانکه در سقا که

گفته ایم بر نیا که حافظه اله و مقوم کلی ناموس است
بود لغت وجود او و معادلت اندکی از جنب او بسیار می از دیگر
خبر ناموس نقل اقوات از مساکن مساکن در ترک می شده به آن
که چون نقل اندک او که قمت اقوات بسیار بود و قایم تمام نقل
اقوات بسیار بود از لطفت و شفت حل آن استغنا شده و
همچنین به زانت جوهر و استحکام فزل و کمال تر کسب او که
بقا بود ثبات و توأم نوایه کتب صورت است چه استیلاست
فنا و بعضی اجباط شفتی بود که در طریقی کسب از راق و جمع معنات
اشاره باشد و بقول او بزرگیک اصناف هم شمول شفت از
منظوم شده و بدین قاین حکمت کمالی که در امور شفت تعلیق
داشت لطف آتشی و غایت نزدانی از حد قوت بخیر نقل رسا
و آنچه تعلیق بضاعت دارد و مانند دیگر امور ضاعی با نظر
نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه که کویم در حال
مال سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ

دهم باغبان خرج اما داخل با سبب ان کفایت و نه بر منوط بود و نه
 اول اند ضاعات و تجارت و دوم مانند موارد عطا
 و تجارت سبب ای که بهای شرط بود و مایه در معرض تعرض است
 زوال و وثوق و استمرار از ضاعت و حرقت قاصر باشد و در آن
 بر حاکم شرط رعایت باید کرد و اول خسار از جور و دوم احراق
 دهم احراق از ذوات اما جور مانند آنچه متغلب با تعاقبات و در
 وکل با طریق اخضاع و سرقه بدست آرند و اما عاریمانند آنچه بحون
 و سرکشی و ذلت نفس است و اما دانات مانند آنچه از ضاعتی
 بدست آید با مکن از ضاعتی شریف ضاعات پس نوع بود یکی نفس
 و دوم ضمیر و سیم توسط اما ضاعات شریفه ضاعتها بی بود که خبر
 باشد از خرمین و از ضاعات احوار و از باب مروت خواهد
 و اکثر آن صنف داخل باشد اول آنچه تعلق بحول عقل دارد مانند
 صحت ای صواب مشورت حسن تیرد از ضاعت و زانو
 و دوم آنچه تعلق با دلب و فضل دارد مانند کتابت و بیعت و

نجوم و طب و استیفاء و مساحت و این ضاعت ابداء و فصلها بود و دوم
 آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سباهی کرمی و
 ضبط شعور و دفع اعدا و این ضاعت فو نیست بود و اما ضاعت جسم
 سه نوع بود یکی آنچه منافی بصلحت عموم مردم بود مانند چکار و سحر و
 ضاعت نفسه ان بود و دوم آنچه فصلی از فضایل باشد مانند سحر
 و سحر و سقاری و این ضاعت ضعیف بود و دو قسم است یکی تقصیر
 بود مانند جانی و دماغی و کناسی و این ضاعت فرمایگان بود و حکم
 انکه احکام طبع را بر دو یک عقل قبولی بود و نصف آخر از این اصناف
 در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت سعی در ان قیام نماید
 و در نصف اول قبیح بود و از ان منع کنند و ضاعات متوسطه
 انواع مکاسبه اصناف مختلفه بود و بعضی از ان ضروری بودند
 زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صیانت و همچنین بعضی
 بود مانند درود کرمی و انگیزی و بعضی مرکب بود مانند تراود کرمی
 و کار و کرمی و هر که بفنا عتی موسوم شود باید که در ان ضاعت

منصفه ۱۴

قدم و کمال طلب کند و بر تنه نازل قناعت نماید و بدانات هست صبی
 نشود و بایر دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی فرا
 بود و بهترین اسباب روزی ضاعتی بود که بعد از استمان بر عدالت
 بخت و محرومیت نزدیک باشد و از شره و طمع و اراکاب خجسته
 فطیل آکندن در مهمات دور و هر مال که بنقابیه و سکار برده و شکر و غنچه
 عار نام بدو بدل آید و می و پیر و قی و نفس عرض مشغول گرداند
 و در آن از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگر چه مالی
 بود و آنچه بد آن شایب ملوث نبود و از اوصافی نرد و همای نرد و همای
 باید بشهر و اگر چه بقدر حق بود و اما حفظی تمیز نشود و در ضرورت
 در آن به شرط نگاه بایر داشت اول آنکه اختلافی معیشت اهل
 راه نیاید و در دم آنکه اختلافی در بابست و عرض او نیاید چه اگر اهل جا
 با وجود ثروت محروم کند و در دینان لایق نبود و اگر از ایشان
 و مترضان عرض اعراض کند از دست و در باشد و بیم آنکه در
 روزی بماند و غرض محروم و در چون شرایط رعایت کند خط شبه

مال

یعنی درین وجه فرستند

صورت بند و اولی که مخفی باشد داخل معاینه شود و از آن زیادت نبرد
بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که تشریح آن مستعد بود مانند کلکی که
بمعاری آن قیام شود که در وجهی که راغب آن را خواجی گوید
صرف کند و پس آنکه روح کار طلبه و سود متواند و اگر چه که
بود بر شایع بسیار که بر وجه اتفاق افتد خیار کند و عاقل باید که
از خیره نهادن اقوات و اسوال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت
داند کتاب باشد قسط سالها و کجاست و ایام اراض صرف کند
گفته اند اولی همان باشد که شطری از اسوال نقود و اثمان بضاعت
باشد شطری اجناس است و اقوات و بضاعت شطری اموال بضاعت
در اشی تا اگر خلل بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبران میسر شود
خرج و اتفاق باید که در آن از محارضا حذر کند اول بوم و تغییر در آن
بود که در اجابت نفس را پس تک فرایند و باز بنیل سود و شایع
نماید و دوم اسراف و تبذیر و استیجاب بود که در وجه زیاده باشد
شبهات و لذات صرف کند و یا زیادت از حد در وجه واجب

ندوسیم یاد سباات و اینجا بود که بطریق تفسیر و اظهار
در تمام و او معاشرت اتفاق کند و چهارم شوند پدر و اینجا
بود که در بعضی مواضع زیادت از مقدار و در بعضی مواضع کسرت از
کاربرد و مصارف ثالث در سه صنف محصور افتد اول آنچه از روی
ایمان و طلب رضایت از روی دهند مانند صدقات ^{برکت} و ^{کمتر}
دوم آنچه بطریق سخاوت و انبساط و بذل معروف هستند مانند ایام
دورات و صلوات و سیم آنچه از روی ضرورت اتفاق کنند ^{طلب} یار
طلبیم یار و دفع مضرت ما طلب طلبیم مانند اخراجات منزل و در جوب
و طلب غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بطله و سفاهت مانند ما ^{نقص}
و مال و عرض از نشان نگاه دارد و در صنف اول که غرض طلب فی ^{بود}
و حضرت غنیات چهار شرط رعایت باید کرد اول آنچه ^{بود} خسر و
بطیب تقیسی الشرح صدر و در بر آن تلف و تاسف نماید و در
و بظاهر و دوم آنچه خالص در طلب رضای معبود خویش و در ^{بخت}
و نوع شکری یا اظهار عزای یا انما پس نشد و گری و سیم آنچه ^{مستطعم}

صورت بند و اول کشف با وضو معاینه نمود و از آن زیادت نبرد
 بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که تشریح می نمود مانند مکی که
 بعارت آن قیام توان کرد و جوهری که راغ آن غیر از جوهر بود
 صرف کند و پس آنکه روح کار طلبه و سود ستواند و اگر چه که
 بود بر شافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد خیار کند و عاقل باید که
 از خیره نهادن اقوات و اسوال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت
 داند که کتاب باشد قسط سالها و کجاست و ایام و اوضاع صرف کند
 گفته اند اولی خان باشد که شطری از اسوال نقود و اثمان بضاعت
 باشد شطری اجناس است و اقوات و بضاعت شطری اموال بضاعت
 در اشی تا اگر خلل بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبران میسر شود
 خرج و اتفاق باید که در آن از محارضا احتراز کند اول بوم و تغییر در آن
 بود که در احوالات نفس را پس تکثیر و با از بنیل سود و شایسته
 نماید و دوم اسراف و تبذیر و استیجاب بود که در وجه زیاده باشد
 شتوات و لذات صرف کند و یا زیادت از حد در وجه واجب

یعنی درین وجه فتنه

در این اتفاق بر حسب احوال نهادن سلامت عرض دیگر
از آنکه با بر تاعده سرست خواص و میل عوام بنده برود و خاکه سل حوص
بنده برود نیست قوانین کلی در باب توان این حاجت افتد و
حزبات آن بر عاقل و مشبهه مانده فصل **م د سیم**
اس باید که باعث بر تامل و جزو و حفظ مال طلب نش
داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض دین صالح شرک و
بود در مال قسم او در که خدای تعالی بر منزل مناسب او در وقت
و بمنزله نماندنی بود که بعضی دیانت و عفت و فطنت و جاد
دل او در دو کوه ماهی و طاعت شود و بدین تقیید در خدمت
و انبار رضا او در بوقار و است نزدیک اهل خویش مستحلی بود و
نمود و ترتیب منزل تقدیر نگاه داشتن در اتفاق واقف و
باشد و بجهاد و ارات و خوش خویی سپید و است و شکی
و جلا اعران شود هر که در وزن از او بنده بهتره شمال آن بر لب
چکان و صلت اعام و استظهار با قرباد است و است

و مغایرت در اسباب معاش و اعتبار از دسات در شکست
و در نسل و عقب نشین کردن کمر از غیر کمر بهتره بقبول ادب و مشاطه
در خلق عادت و انقباض و مطاوعت از نیکوتر و اگر با وجود این
خلیفت جلال و نسب و شرف متعلی باشد پستی انواع محاسن بود
و بران مزید می صورت نهند و اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد
باید که عقل و عفت و حیای نه موجود بود و در این حال نسب و شرف
برین شخصیت پستی عی نقب و عطف و اختلاف موردین و دنیا باشد
و باید که جلال و نامت نباشد بر خطبه و در چه حال عفت کسر مقام
افزاید که زن جمله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقل
ایشان مانع و دوازع انقباض و نبودن بر فضایل اقدام کند و عادت
خطبه ایشان بانی جیتی و صبر بر فضیلت بود که بر شعار و در حجاب
مشتمل باشد با املاف مال و مروت و مفاسد اضافات
و هم پس باید که از حجاب اعتدال نیست انقباض کند و در آن
نیز رفقه اقتصاد مردمی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی غریب بود

برادر و در مال زمان پندگی استیلا و تسلط و استخدام و تقوی
ایشان باشد چون شوهر در مال زن تصرف کند زن را در است
نه شکاری و معاوضی شمرده و او را زنی و دوقمی نهند و آنکا
مطلق لازم آید تا بقضاء امور منزل و نفیض باز کرد و چون عقد
اصالت بیان شوهر و زن حاصل شود بیل شوهر در است
زن چه چیز بود اول است دوم کرامت و پشم شغل خاطر آنا
آن که خویشی را در خشم زن مجیب دارد و اما در امثال او را
دوای او اما حال جایز شمرده و این زن که کمترین شرایط سیاست اهل
بود چه اگر اخلاقی برین شرط راه یابد زن را در متابعت هم او را
خویش طریقی کشاده شود و بر آن اقصا رکند بلکه شوهر را در طاعت
خود او و در سپیده مرادات خود پازد و بخیر و استخدام او مطالب
خود حاصل کند پس اگر ما مورد شود و طبع بطلان و در تر و در لغات
انحال حصول عیب و عار و نیست و در مار هر دو باشد و چندان
فصل و دشمنان حادث شود که اگر امکانی در تارک صورت

اگر است آن بود که زن را کمتر دارد و بخیرای که مستعد است
و شفقت بود تا چون از در آن آغال شتر باشد حسن انعام منزل و عطا
شود بر املی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اضافات کرات
درین باب شش خز باشد اول آنکه او را در بیانی حس دارد و دوم آنکه
در سر و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید چنان سازد که برادر
و شمایل او از او حجب بکند و او قوت سفند و بسم آنکه در او
اسباب که فحاشی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود
بطبع نیکنند و چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات و درجه بصلحت
و استعانت خدم و در مقامات مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل
اصالت رحم کند و قایق تعاون و نظایر را عایت واجب نماید و
آنکه چون از صلاحیت و شایستگی احساس کند زنی دیگر را برادر
نمکند اگر چه بکمال مال و نسب و اهل مت از در شرفتر باشد چه غرضی که
در طباع زمان مکرر بود با نقصان عقل ایشان از ابر قیاح و نقصان
و دیگر افعال که موجب فساد منزل و سوسائت رکت و ناخوشی می شود

نظام باشد باعث گردد و در ملک را که غرض ایشان از تأسیس
نسل و عقب بیار بود و زمان در خدمت ایشان ثبات نداشت
باشد در منشی خلعت ندادند و ایشان را نیز احترام اولی بود
در در منزل نماند و دل باشد در بن خواجه یک دل منع جات
و در بن نماند بود یک در در تنظیم و منزل میسر شود و تا مشغول خاطر
آن بود که خاطر زن بود که محض مهمات منزل نظر در مصالح آن
بر آن مقتضی نظام محبت بود مشغول و در پیش ایشان بی تعلل
کنند و فراغت خود ریات اقسا نظر کنند و غرض در ریات
اگر زن از ترس اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد محبت
خیزد که مقتضی خلل منزل بود و مقصود کرد اند و خروج و دست کار داد
از محبت خروج و رفتن نظار و نظر کردن کردن مردان بکار مشغول
نام امور منزل محفل گردد و در هم نشوهر را در چشم او رقیب هستی باشد
خون مردان بیکدیگر بندد و را حقیر و مستضعف شود و در اقامه امر بر خا
دیری با بدو هم راغبان را بر طلب خج و تحریص کنند تا عاقبت

بعد از احوال معیشت و ذهاب مرآت و حصول قضیعت ملک و شکار
 در جهانی بود و باید که شوهر اختیار کند در باب پست است زن
 سه خرد اول از فرط محبت زن که با وجود آن است از زن و ایشان را
 بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت او بشکست شود از او بوشید
 و چنان سازد که البته واقف شود پس اگر نتواند که چنین را نگاه
 دارد و علاجی که در باب عشق فرموده اند استعمال نماید که در
 حال بر آید تمام شود و این آفت اقتضا فساد و فساد کند و در دم که
 در مصالح کلی باز می شود و است کند و البته او را بر اسم از خود و خود
 نه در مقدار مال باید از او بوشید و دارد و راهی ناما صواب ^{نقصان}
 نیز ایشان درین باب سندی اوقات بسیار بود و پس هم که زن
 از این هی و نظر با جانب استماع حکایات مردان و از زمانی که
 به آن افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز می
 حد این معانی مقتضی فساد و فساد عظیم باشد و از همه باده ^{ست} تر محاسن
 پرنانی بود که بخاطر مردان سیه باشند و حکایات آن

گویند در احادیث آمده است که زنا نرا از آموختن سوره یوسف
منع بامد کرد که این جماع امثال آن قصه موجب اغراف ایشان باشد
از قانون عفت و از شراب هم منع کلی بایسته بود و چه شربت و اگر
از آن بود و سبب قاحت و بهیجان شوی که دود و در زمان ^{خصلت} خصلت
بزرگترین و و خصلت نبود و پس از زمان در بحری رضا شوهران ^{منع} منع
الکندن خود را در چشم ایشان بجای چرب بود اول ملازمت عفت و دوم
اطهار کفایت و سیم هیت داشتن از ایشان چهارم حسن ^{تبع} تبع و از
آن روز و چشم قات غتاب و مجاهد و در عشرت و حکما گفته اند زن ستم
بسته نماید مادران و دوشان و کینه کان و زن در بسته نماید بچهاران و
دشمنان و دزدان آتاشه زن ثوابت با و در آن چنان بود که محبت
و حضور نشو هر خواهر و غیبت او را کار بود و در آن خود در طریق حصول
رضا او احتمال کند مادر با فسر زنه هم این طریق سرود آتاشه او
بر دشمنان چنان بود که بر آنچه نشو هر بود و هر قانع بود و در او را در آن
از باز دارد و در دهن هر معده در او در مال خویش از دور ^{منع} منع

و در اخلاق او موافقت نماید و آماشته او بخیزگان چنان بود که تا
 بر سنان آن تنزل نماید و نه دست بشتر و کند و بر تنه خوی شود هر صبر کند
 و در افشاح و سر عیب او گوشت و نهفت او را سکر کرد و در او رخ
 موافق طبع او بنود باشد هر غتاب کند و آماشته زن و آماشته
 بجاران چنان بود که کس و تعطیل دوست دارد و خوش گوید و تجنی بسیار
 و خشم بسیار کرد و از آنچه موجب خشم شود می دشمن شود بود و غافل باشد
 و نه کم و عاشق را بسیار بخانه و آماشته به پنهان چنان بود که شوهر
 حقیر شود و با او استخفاف کند و در شیت خوی نماید و محمود احسان کند
 و از دهنه بگرد شکایت کند و معایب او باز گوید و آماشته شود
 چنان بود که در مال او خسارت کند و بچاحت از و سوال کند
 و احسان او حقیر بشمارد و در آنچه کاره آن بود اصلاح کند به رنج و
 در آنامه و منفعت خود بر نفع او انداخته و کسی که زمینی آماشته است مثلا
 شود و بر او در طلب خلاصی باشد از دهنه محاورت زن و محاور
 سباع و دفاع می ترسد باشد و اگر خلاص مستعد باشد چهار نوع حلیت

در آن بکار باده داشت اول شال مال حفظ نفس و مروت در
بستر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرفایه کرد و خوشن^{بار}
بود آن مال را فقرا یا به شتر و دو دم شتر و به خوبی و محنت بفضا^ج
برد و بی که بفضا وی داد کند و پس لطیف حل مانند تحریک عجا^ج
بر سفر او ترغیب شود و هر می دیگر در غمت نمودن ظاهر به دور^{سفر}
آیا کردن یا باشد که او را بر مفارقت حرصی می آید و فی الجمله
انواع سماعت و منافعت و ترغیب و ترهیب که موجب رفت^ن
بود و چهارم در آن بعد از عجز بود از دیگر ترهیب که او را بکنار^د
دست می و در خستار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضا^ج
نصب کرده باشد تا اسید او منقطع شود و مفارقت آ^ج
کند و حکما عجب گفته اند از هیچ زن صذر واجب و از خانه و از^ن
از آن راه دار که القفا در قصر الدین یا خانه زنی بود که او را فرست^ن
بود از شوهری دیگر و پیوسته بال این شوهر بر نشان مهر با می^ن
و اما سنان زنی بود دستمزد که به مال خود بر شوهر منت نهد و اما آن^ن

نیز عقیده

زنی بود که پیشتر ازین شوهر عالی بهتر داشته باشد یا شوهری
 برکنه دیده و سوخته از انحال و شوهرها سگات و این بود و اما
 انقار زنی بود که شوهر او از هر محفل که غائب شود مردمان شکر او را
 بر قفا آن مرد نهاده و اما حضرت الحسن زنی بود حیل از اصلی بود و او
 کرده اند بنزد فرایب و کسی که پیشتر از سیاست زمان قیام خوانده بود
 آن بود که غم داشته و این از طلبت امور ایشان گشته و او
 فساد محاطت زمان با سوء نظام شیخ افات ناستایی بود که یکی
 قصد زن بود و هلاک او یا قصد دیگری از جهت زن و آنه از نفع
 نصیب هر دو بسیار است و در این باب حقوق ^{ما را} چون فرزند
 در وجود آید ابتدا استیسیه او باید کرد و بنامی بگوید اگر نامی ناموفق
 شد دست خرازان ناخوش دل باشد پس وایه بسیار باید کرد که حق
 و معلول باشد چه عادات مرد پیشتر علیها بشیر بعدی گفته اند و این
 و چون مضاع او تمام شود بناوبه ریاضت اخلاق او مشغول باید
 پیشتر از آنکه اخلاق تبا به نسیه گیرد و در کودکی مستعد بود و با اخلاق
 به

پس شکر کند پس بخصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و در هر
 اخلاق او افتد بطبعت باید کرد یعنی هر قوت که صورت او داشت
 که در شکر بود بکس آن قوت مقدم باید داشت و اول خضی از آن
 قوت تیر که در کوکب ظاهر شود و چنانچه باید کرد اگر چه
 غالب بود و پشادفات سرد در شکر کند و باشد در قاض
 دلیل نجات او بود و چنانچه از قیاس محمد زینت و بحال و این
 استعدا و ادب بود و چون حسن بود و غایت بنای او و تمام
 تریش بنیادت باید داشت و احوال ترک را رخصت نه او را
 چیزی از ادب او آن بود که او را از مخالفت اضداد که مست
 و ملاعبه ایشان مقتضی افراط و تفریط و از هر چه که در کمال
 باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر
 کرامت بنده دهد خاصه کراماتی که بعضی در بنده است پس چنان
 آن کس که بنده از بهال و نسب تعلق دارد پس بنده و طایفه
 او را سوزند و او را بر هوا طبع آن تعجب کند و بر استماع از آن

ترجمه

تا ویب اخبار را نه و یک اوج گویند و انشاء را نه است و اگر
از وجهی صادر شود و در انجمن گویند و اگر انکه قبضی صادر شود
تخفیف کند و استقامت باطل و شرب و با پس فخر و نظاره
و منه و توقع نفیس از عرص بر سلطان و مشارب و دیگر لذات
ایشان آن بر غرور دل او شربین کرده اند و با او تفرقه
جامه ملون و سفوفش لایق زمان بود و اهل شرف و نبالت
اتفاقات نبود و تا چون بر آن بر آمد و سپع او از آن بر نشود و دیگر
و در کار سوا تر کرد و در عبادت کبر و کسی را که ضمه انعمانی گویند
از اتراب اقران و از دور و دور و از ادب مزجر
که گوید در اینده انشاء و افعال قبح بسیار کند و در اکثر احوال
که در بحدود و سر و دق و محوم و بلج بود و فضولی کند و کید و خد
و دیگران از کتاب نماید بعد از آن تا در بحد و محاربت
محور و پس باید که در غفلت او را بر آن موافقت کند و تعلیم
او را ناکند و محاسن اخبار و انشاء که با ادب شریف فاطمی

خط دهند تا سو که آن معانی شود که در او آموخته باشند و از
رجب بدو دهند آگاه قصیده و از اشعار نحیف که بر ذکر غزل و عشق است
فرستادن بود مانند اشعار امری القیس و ابو نواس اختلاف فرماید
و بد آنکه حاجتی حفظ آن از طرفت ندارند و گویند دست طبع
بر آن کتاب کند لغات نمایند چه امثال این اشعار مفیده است
بود و او را بهر خلقی بک که از و صادر شود مع کوسید و اگر ام
کنند بر خلاف آن قویج و سرزنش صریح فرمائند که بر فتح
اندام نموده است بلکه او را بتعاضل منسوب کنند تا بر بخاطر
نمایند اگر بر خود پیونشد بر دو شصیده دارند و اگر سعادت
کنند در سر او را قویج کنند و در فتح آن فعل به لغت نامند
سعادت کند فرمایند و از عادت گرفتن قویج و شکفت
افزار با هر که که موجب وقاحت شود و بر سعادت و خوش
که انسان جریض علی مایع و با پستماع ملاست اینست
و در کتاب قیاح لذات کند از روی نجاست بلکه درین باب لطیف

استمال کند و اول که تا دلب توت شهوی کند ادب طعام خوردن
بیاورد نه چاکه یاد کنیم و او را تغیم کند که غرض از طعام خوردن
صحت بود نه لذت و غذاها ماده حیات و صحت است و لذت
ادویه که به آن مراد است حو و عطش کند و چاکه دارد و برای
نخوردن و بارز و خوردن طعام نیز چنین قدر طعام نزدیک است
کردارند و صاحب شمره و شکم رست و بسیار خوار ما تغیم
صورت کند و در الوان اطعمه ترغیب نمکند بلکه با قصار بر یک
طعام مایل گردانند و اشتها را را ضبط کنند تا بر طعام ادون
افصا رکنند و بطعام نیز بر عرض نماید و وقت رفتن نمی خورد
عادت کند و این ادبها اگر چه از فقر اندر یکو بود اما از اغیا یکو
و باید که شام از جاست پستونی نرد و هند کو دکن را که اگر شام
زیادت خورد کامل شود و خواب که آید و فهم او کند شود و اگر
کوشش کند و در حرکت و توقف و قلت بلاوت او در استقامت
بر نشاط و صفت نافع باشد و از حلو و سیر و خوردن منع کند که طعام

انحالت میبرد و عادت او کرد است که در میان طعام
آب بخورد و پیچید و شرابها مسکر میجویند و ایند تا پیش شب
به نفس برین مضرب بود و بر غضب و ثور و سرعت اقدام و وقت
دشمن باعث گرداند و او را بجای پیش از بخار کان حاضر نمیکند
که اهل مجلس فاضل و ادب باشد و از مجالست ایشان استغنی حاصل
آید و از سخنان رشت شنیدن و بود بازی و سخن کی احتراز فرماید
و طعام نهند تا از در ظایف ادب فارغ نشود و بعضی تمام مرد در
دور هر فعل که نوشته و گفتن کند باعث بر پوشیدن استیلا
بود تا مرتفع و بر شود و از خواب بسیار منع کنند که آن تعلل از این
خاطر و خور اعضا آرد و بر زن کند از آنکه محبت و از جامه نرم و استیلا
منع کنند تا در رشت بر آید و بر در رشتی خود کند و در پیش و سر و استیلا
و پوشیدن استیلا بر پستان محبت فرمایند و رفتن و حرکت بر کوب
عادت او کند و از اعضا او منعی کند و آداب حرکت و سکون و
خاستن و نشستن و سخن گفتن و آموخته چاک بعد از این یاد کنیم و در

تربیت نمهند و بلا پس زمان او را بیت کنند و بختی بآفت
 حاجت رسد بدو دهند و از معاشرت با اقران پیران و مال
 ملک و ماکل و ملا پس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن
 با اقران و آموختن و از نظاد و انفس و زنان و تعصب طبع
 با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و مکنه دارند که سو کنند باز
 چه بر است و چه بد و دروغ سو کنند از همه پس قبیح بود و اگر مردان
 سرک از بدان حاجت افتد بهر وقتی که در کانه اباری عاقبتی نمود
 خاموشی و آنچه بگویند الاحواب و در پیش از کان با سماع منزل
 بودن از سخن فحش و لغت و لغو اجتناب نمودن و سخن بگویند
 عادت گرفتن در خشم و دشمنی که در است و در خدمت نفع خود
 و معلم خود هر که پس از او بزرگتر بود و محرمی کند و زن از زن کار
 بین و بختی تر باشند و باید که معلم او عاقل و دین دار بود و
 ریاضت اخلاق و تبحر که در کان و افع و بشیرین سخنی و وفادار
 و دردت و نظافت شود و از اخلاق ملوک و آداب مجاست

دو اکل با انسان محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از
اخلاق از اول متعلکان محضر و باید که کودکان بزرگ زاده که با
نیکو و عادت حسن سخی باشند با او در مکتب بوزمانه بفرستند
و ادب از انسان فرا گیرد و چون بیکر متعلکان مانند در علم
نماید و مقامات کند و بران جریض شود و چون معلم در اثنای ادب
ضربی مقدم رساند از فریاد و شفاعت خویش چهره فرستد
آن فعل مایک دفعه بود و ضرب دل نامد که اندک بود و نکتم
نام از آن اعتبار گیرد و بر سعادت و بری بکند و او را منع کند از
کودکان را تغییر کند الا تعجب مانی ادبی و بران تحریص کند که با کودکان
پر کند مکافات جیل بجای آورد تا سود کردن بر انبیا صرخ و بجات
بگرد و در دسیم و در ششم او مگویده دارند که ایت و دسیم را
سوم افای شش است و به وقت اجازت ماری کردن و نهنگ
باید که ماری و جیل و در بر تخی و المی زیادت شش نماند
تنب ادب آسوده شود و خاطر او کند که در دو طاعت مرد و مادر

معلوم و نظر کردن باینسان بعین جلالت عبادت او کند تا از نشان
 ترسیده و این ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر بود و دست
 برین قانون مقتضی تحت نصایب و احتراز از زاین باشد و ضبط
 کند از شهوات و لذات و صرف فکر در ان تا بعالی امور ترقی کند و
 حسن حال و طب عیش و نشاط و خلعت اعد او کثرت اصد تا از کرام
 فضلا در رکاب که زانه و چون از فرشته گوئی که زود و اغراض و مانع
 کند او را بفهم کند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع عید و خیل و خول
 و فرشت بر خیزد برین حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در احوال
 و اوقات بخت جنبه ای که استعد او تا ماب و اربابا حاصل کند و با او
 و هند که لذات برنی خلاص از الام باشد و راحت یافتن
 تا این قاعده را الزام نماید و پس اگر اهل علم بود و تعلم علوم برتر
 که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از ان علوم حکمت نظری و انوار
 کند تا آنچه در مبدء تقلید گرفته باشد او را بر پیش رو و در سعادت
 که در مردمانی اختیار او او را روزی شده باشد شک که از اسی و استیلا

باب اولی آن بود که در طبیعت کوکی نظر کند و در احوال او نظر
داشت بدیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد و حدت
و غلظت و منطوق است و او را با کتاب آن نوع مشغول کردند
چون هر کس استعداد ضاعتی نبود و الا همه مردمان بضاعت است
مشغول شده اند و در بحث این تفاوت و بناس که در طبائع و عیست
مردمی غائص و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام عالم
به آن منوط می تواند بود و ذلک بقدر العزیز العظیم و هر که ضاعت
استعد بود و او را به آن متوجه کردند و آنست هر چه رود و ترشتر آن
باب و بهتری متخلی شود و الا بضع روز کار تعطیل شده او کرد
باشد و بام که در هر فی بر اینها خپه تعلق بر آن فن و از اجزای
علوم و ادب تخریص کند مانند آنکه چون مثل ضاعت کلمات
خواه است و تحت بر کوی خط و تهذب لفظ و حفظ رسائل خط
و مثال اشعار و مناقبات و محاورات و حکایات سطر
نواد و سنج حساب و توان و دیگر علوم ادبی بود و نام و برتر

بعضی اغراض از مافی قیامت کند چه قصود است در کتاب ^{بشر} شرعی
و بناء بر جن فصال باشد و اگر طبع کو در اوقات ضاعتی صحیح
و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بر این تکلیف کند و در
ضاعات صحیحی است به یگیری استعمال کند اما بشرط آنکه چون
و شرعی شرعاً هم باید ملازم است و ثبات استعمال کند و انقلاب
و اضطراب نماند و از هنری یا موهبه به یگیری استعمال کند و در
مزاوت هر فن یا صنعتی که حرکت حرارت غریزی کند و جهت
نفی کس و بلاوت و حدت و کاد و جث نشاط را پس تلمذ بود و بعد
که در حوض ضاعتی از ضاعات آموخته شود او را بحسب ^ن و شش
فرمانده ماحول جلالت کتاب یا به انرا باقصی انعام برساند
ضبط و قانع آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب بحث و محفل است
آن قادر و ما هر شود چه اکثر اولاد و اغیار که شدت مغرور باشند
ضاعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار و ثبات
افند و محل رحمت و شهادت در پستان و دشمنان شوند و چون

بصاحت کتاب کند اولی آن بود که او را مثال کرد و اند
وخل اوجده کند و ملوک فرسارسم بوده است که فرزندان او را
ندم دشم ترمت ندانند بی بلکه با اتفاقات بطرف فرستادند
بر شش عشق و خشونت نمودن در ماکل و ملا پس بر او را ششم در
مدر نماید و اخبار ایشان شهرست و در اسلام عادت و سنا
و علم بین بوده است کسی که بر ضد این سخانی که یاد کرده است
افزاید باشد قول ادب برود شوار بود خاصه چون پس در آنکه
از هیچ برت عارف بود و در کفایت قلع عادت و وقف بر آن
و در آن مجتهد و بصیرت اختیار مایل معواط حکیم را گفته و احوال است
با اهل شهرست گفت از جهت آنکه شما تمامه و نازک را راست
مهریز و دو جو بهاد رفت که طراوت آن برفته باشد و پوست خشک
با سفاست کرامت نیست بسیارست فرزندان و در دختران هم
برین نظر آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال ماید که در ایشان
در ملازمت خانه و حجاب و قمار و عفت و حیاء و دیگر فضائل که در آن

رمان که بر شردیم ترمت فسر سود و از خواندن مؤثرتر منج کرد
هنرایی که از زمان محمود بود پیاوخت و چون بحد بلاغت رسیده
کفوس مواصلاحت و چون از گفتن بریت ادلا و فارغ شدیم
این فصل را که ادبایی کنیم که در اثنا سخن شرح و فصل آن و معده
داد و ایم تا که دوکان ما سوزند و بدان سخی شوند و هر چند باید که
اضافه نمودیم بدان بواجبت نایب و خوشن را از آن سخی نشین
چه تخصیص این نوع برین فصل سبب است که کو دوکان به آن
باشد بل سبب است که اینها را قابل تر تواند بود و بر دست
فادر تواند خبر سوختن **ادب** گفتن باید که بسیار نکوبه و سخن دیگری
بسخن خود قطع کند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بر آن قف
و قوف خود بر آن اظهار کند تا آنکه پس آن سخن با تمام رساند و خبر
از خبری بر پسنده جواب بگوید و اگر سوال از جاعلی کند که او را
آغامت بود بر نشان سفت نماید و اگر کسی جواب مشغول شود
او بر بهتر از آن جوابی قادر بود و صبر کند تا آن سخن تمام شود

جواب خود بخوبی بر دهی که در مقدم طعن بکنند و در محاراتی که بخندار
میان در کس و در خوش نماید و اگر از دلو شیده و از نه اسراف
بکنند و اما او را بخود در آن سرشار گشت نه اند و اخلا بکنند و با هم
سخن بگفت و آواز بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال گاه دارد
و اگر در سخن از معنی غافل افتد در بیان آن مثالها واضح کند
و الا شرط احکار گاه دارد و الفاظ غریب کنایات باستفهام
ندارد و اما سخنی که با او تفریح می کند تمام نشود و جواب شنود کرد
و اما آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر کرد و نه در لفظ نارد و سخن بکند
مگر که بر آن محتاج شود و اگر بر آن محتاج شود و قلیق حضرت نماید
فحش و شتم بر لفظ بکند و اگر عبارت از خبری فاحش مضطر گردد
تو نصیحت کند از آن و مزاح بکند و در هر مجلسی سخن مناسب
مجلس گوید و در اثنا سخن است و چشم و ابر و اشارت بکند مگر که ش
اقتضا اشارتی لطیف کند و گاه از ابر و ده او کند و در راست
با این مجلس خلاف بکند و بجا بکند خاصه با هم در آن باب بقیان

که الحاح با او قصد نبود بر الحاح بکنند و اگر در مناظره و محاربات ^{طریق}
 خصم را حجاب با او انصاف هر دو را مخاطبه عوام و کورگان و زمان در ^{کمال}
 و نشان با تو انداخته از نامه و سخن با یک با کسی که فهم بکنند بخوبی و لطف
 محاوره نگاه دارد و در حرکات اقوال و افعال هیچکس را محاکمات
 و سخنها و خوش بگوید و چون در پیش منبری شود ابتدا بسخنی که بعد
 ستوده دارند و از غمت و ندامت و بهتان و دروغ کفایت کند چنانکه
 هیچ حال بر آن اقدام نماید و با اهل آن مداخلت بکنند و استماع
 از کار و باشد و باید که شنیدن از کفایت شری و از کجی و سبب
 که حراست و نواز نطق زیادتست گفت زیرا که مراد و کوشش
 و بگزبان یعنی و در چند آن که گویند می شود **آداب گفت و سبب**
 باید که در سخن سبکی نماید و تعجب نبرد که آن امارت طیش و در در تانی و ^{بطا}
 نیز بهان گفت بکنند که آن امارت کس بود و مانند سبکران بخرام و چون
 زنان و مختار گفت بخند و دشمنان بخند و از دست فرستاده ^{شین}
 و بخانین هم اعتراض کنند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و ^ن

میرد بسیار بش نکرده که آن فضل ابو جان بود و پسته سرور شد
 که دبل حزن و فکر غالب بود و در رکوب محبت اعتدال کاه را در دوجون
 شیشه بامی فرو کند و یک بامی بر دیگر نهد و بر او نشیند ^{است}
 ملوک با استاد یا مر یا کسی که ثنابت اجتماع بود و سر بر او ^{است}
 نه که آن علامت حزن باشد بود و در کن کر کند و بارش ^{است}
 اعضا بازی کند و اکشت در دهن و بینی کند و از اکشت کردن
 با یک پرده بار دارد و ثنابت در مطی اخراج کند و آب منی حضور ^{است}
 بنکند و همچنین آب در دهن اگر ضرورت افتد خان کند که او از آن
 در دست نمی در سر است پس دامن پاک کند و از خنوا کند ^{است}
 نام و خون در محفل شود و منت خود کاه را در بالا ترا صد ^{است}
 در فرزند اگر هنر آن قوم که پسته باشند او بود و حفظ مرتبت از
 ساقط باشند هر کجا او شنبه صد را بجا بود و اگر غرب بود
 بجای خود پسته بود و خون و قوف با بر با خود آید و اگر خاچی
 خالی نماند و راجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تشافی از ظاهر شود

ندود

و در پیش مردمان جز دوستی و دوست برهنه نکند و در پیش مهر آن سعادتمند
 برهنه نکند و از زانو ناف هیچ حال برهنه نکند نه در خلوت و نه در حضور
 و در پیش مردم نجسته و شست باز نخسند خاصه اگر در خواب غلط
 کنند چه استلزام موجب زیادت شد آن آواز بود و اگر در میان
 اناس بر و غالب شود بر خبر و اگر تواند و یا خواب انگی کند کجائی
 فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان نخسند از سر وافت کنند
 تا از نزدیک ایشان بیرون آید و بعد از آنجا سقام نکند و بر جمله جان
 سازد که مردمان از دغری یا رخصتی ترسد و بر عکس و در هیچ
 کرائی نماید و اگر بعضی از این عادت بر و دشوار آید با خود داشته
 کند که آنچه سبب احوال او بی او لازم آید از نیست و ملاست زیادت
 از احتمال شفت ترک آن عادت بود تا بر دامن شود **و در طب**
خوبه دل مست و دهن و بینی مال کند آگاه بخار خون حاضر آید
 و چون بامید مشبند بطعام خوردن مبادرت نکند الا کمترین
 بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد

و دهین فراخ باز بکند و لغمه بزرگ بکند و زود سفر و ببرد و بسیار نبرد
کاهند و بلکه اعتدال نگاه دارد و بکشت می رسد و بالوان طعام بکند
و طعام خوبه و بکند و اگر سترین طعام اندک بود و بران بلوغ نماید و از
بر دیگران ببار کند و دوست بر بکشت کند و در زمان بکشد
و در کسی که با او مواکله کنند و در لغمه او نظر کنند و از شرف خود
در پنجه برین بماند استخوان و غیران برمان و سفره نهند و اگر در
لغمه استخوانی بود چنان از دهین بکند که کسی موقوفی با بر و بخشد از بکری
مقرر با بر و کباب بکند و شش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که
طعام او نداد کند از آن شتر نشود و دیگری از زبان لغمه در کاه
و برمان بکند و شش از دیگران برنی دست باز ببرد و بل اگر بر
شده باشد تعللی آرد تا دیگران شرف فراخ شوند و اگر انعام است
باز بکند و از دست باز کرد و اگر چه که پسته بود و دیگر خانه خود
با موضوعی که بیکایان نداشتند و اگر در میان طعام باب حاشا
بنیب خورد و آرد از دهین و خلق بیرون نماند و چون خلل کند با

شود و آنچه بر زبان از دهان او افتد و فرو برد و آنچه بخورد و آشامد
 آنکه در مردم را نفوذ میگرداند و اگر در میان جمعی بود در خلل کردن
 کند چون است شوی در مال کردن بکشتن و اصول و احکام
 جسم طبع نماید و همچنین در تغذیه لب و دهن و دندانها و غده و کبد و
 دهن در طشت میگذارد و چون آب از دهن بریزد و پیشو شد و در دست
 سفت میکند بر دیگران اگر پیش از طعام دست نشویند
 که میزبان سفت کند بر دیگر حاضران در دست **پسین آداب**
چون در مجلس شراب شود بزرگیک افضل است تا جنس خود نشیند
 آنکه در مجلس کسی نشیند که بفاهت موسوم بود و جزا کند و کباب
 ظرف و اشعار طبع که با وقت و حال مناسب است باشد مجلس
 دارد و از سرش روی و بغض نماید و اگر از جاعت سالانیت
 کمتر بود با سماع مشغول باشد و اگر سطر باشد در حکایت غرض کند
 باید که سخن نرم قطع کند و در هر سه احوال انجان بر همه اهل مجلس
 و اسماع سخن او را باشد بی آنکه بر کمران بی التفاتی کند

که هیچ حال خندان مقام بخند که مست کرد که در دین و دنیا هیچ
با مسرت تر از بستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیادت
خود نمندی و بشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک خود
با مزاج کند یا از مجلس بر غیر و سبکتر و اگر پیش از آنکه بمقام شایسته
رسد و رفاه است شوند چه کند تا از میان ایشان بیرون آید یا
جلست آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در دست
سنان خوض کند و به توسط ایشان شغول شود مگر که مخصوص ایشان
الحاق ایشان از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
المان زیادت بر آنچه در دیگر دو کند و اصحاب ابرار
تقریب و اگر یکی از آنها از شراب خوردن عاجز شود و بر عفت کند
و اگر غیاب غلبه کند در میان مجلس آنرا افت کند بر وجهی که صحاب
دو فتنه باند و در حال بیرون آمدن نمی کند با مجلس عادت نماید
و میوه در محال از پیش ماران نهارد و نقل بسیار نخورد و اگر
از زبان بخشی که لایق او بود مخصوص میگرداند و باید که با تقوا و سب

انش و سلوک و نشاط اهل مجلس شود و به معنی مستحق قوت و قوت بود
 و از مجلس بسیار بر بخرد و اگر صاحب جامی حاضر بود و در بسیار
 بکند و اگر چه با او کتبخ باشد و با او سخن بسیار بگوید و از او بسیار
 ملاهی التماس بخنی که طبع او به ان تایل بود بکند و چون بحدی رسید که او
 بر خرد و وجهه کند تا به مقام معهود خود شود و اگر نتواند به وضعی شود
 که از مجلس دور بود و از آنجا بپسندد و تا نواز در مجلس ملوک یا کسانی که
 اکفا و نباشند یا کسانی که با ایشان بیاطنی مفاد و باشد حاضر
 و اگر ضرورت افتد زرد بپرون آید و البته مجلس سفینه و در اگر قوتی
 از سستی خایف باشد و زما افتراج اقامت کند تا به شاکر یا بختی
 و بیکر از مجلس مردن آید اینست بجهت وعده داده بودیم از ادب
 هر چند این نوع از حد حصر تجاوز باشد بحسب اوضاع و احوال
 مختلف شود اما بر عاقل فاضل که تو این اصول افغان جملہ ضبط کرد
 باشد رعایت شرایط و دقائق هر کاری بجای خویش و وقت
 دستور نبود و از کلیات ارتباط جزئیات کردن بر آسان نماید

عقل حاکی عدل است در هر باب و الله اعلم بالصواب **فصل**
در مشهور سنن سنی که بعد از تحریر این کتاب بود بدست سی سال احصاء
خلد ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون مضامین بر سر آمده اهل عالم
و آن مخدوم معظم ملک الامرائی العالم جلال الدوله و الدین معجز جهان
عبد العزیز اعز الله انصاره و ادام حلاله است باین بار پسند
این کتاب را بطالعده هجابون خود مشرف گردانید و فرمود که در
ذکر فضایل که در این کتاب موجود است ذکر فضیلتی پس بنویسند و آن
رعایت حق مروت و ما در ست که نامی عبادت خالق است حاکم
عزیز غالب و قضی ربک لا تعبد الا اياه و بالواله بن احسانا بایستی که
برین فضیلت در جواز ذیلین که مقابل است معنی حقوق الهی است
و نه بودی محرر کتاب هر چند بچند موضع ذکر این معنی بطریق
و لغرض ایراد کرده است اما چون این نقد بجای خود بود و بطریق
درین معانی ذیل فصل چهارم از مقام دوم که در پست است و نیز
نائب اول است الحاق کرده و در صدر فصل استعدیه فرموده

تا و ب اولاد که در رعایت حقوق مردان و مادران و ان سطر است
 مادران فصل می نویسد **ف** و اما پس فرزندان در تحری رضامند
 و مادران و موجب رعایت حقوق ایشان فرزندان هر چند ذریه
 موضع ذکر فرموده است درین کتاب بر طبقه عقل از آنجا
 فصل هفتم از قسم دوم از مقامات اول که مقصود است بر بیان
 بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کردیم معلوم شود
 است که ذکر نعمت باری تعالی بده است و موجب شکر و عبادت
 او و قدر استطاعت باز آن که مقتضای عدالت است
 کرده و بعد از نعمت باری تعالی هیچ خرد مقابل آن خیرات نیست
 از مردان و مادران فرزندان میرسد اولاد بر اول سببی است
 اسباب ملاحظه و وجود فرزندان و بعد از آن سبب تربیت و کمال او
 تا هم از خواهر جسمانی که بعد از تعلقات کالات جسمانی چون نشود و نماند
 و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزندان می باشد و هم از مادر
 و کالات نفسانی چون ادب و هنر و صفات و علوم و طریقت

بقا کمال نفس رز اند حاصل میکند و با نوع تعجب و شگفتی و تحسین
مع دنیا و می می کند و از رحمت او فخر می کند و او را بعد از وفات خود
بقای مقامی خود می پسندد و دنیا را مادر و درم و درج و مشارک و سهام
پرست و در پرست با نوج که اثر می که پدر و سودی آنست مادر قابل شده
و تعجب جل نامه و مقامات خطر دلاوت و ادب و اقام که در احوال
باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن فوت و فرزند گناه
بناست است و با شکر تربیت حسانی که بحدب منافع باد و دفع مضار
از دمی می پر شده و از فرط اشتیاق و محافات حیات او بر حیات خود
ترجیح داده پس عبدالت چنان افضا کند که بعد از او ا حقوق حالش
نقصیت زیادت از رعایت حقوق بر و مادر و شکر نعمتها ایشان
و تحسین مضات ایشان نباشد و بوجهی ایستقیم از قتم اول بر رعایت اول
و خالق از سکافات حقوق نعمتها او پیستنی است و در و مادر با
محتاج اند و روز کار و فرزند را تا بخندست و حق کز ارمی ایشان قیام نماید
نظر و مترصد و اینست علت محاربت احسان و الدین با غیر خود

و الترام عبادت و غرض از حق اصحاب شراعی بر این معنی است
 که ما کتاب این فضیلت کنند در نهایت حقوق مردم و ما در بهر
 باشد اول دوستی خالص ایشان را بدل محرمی رضا ایشان بقول
 و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و انزال
 مخالفت رضا با ما را باطل نموده اند ^{در این محله} ^{در این محله}
 و در این محله ^{در این محله} ^{در این محله}
 کردن بر یکسانست و نزاع و دوم مساعدت با ایشان
 پیش از طلب بی ثنایه نیست و طلب عوض بقدر امکان با او می
 نباشد بخود روی بزرگ که احتیاز از ازان واجب و در پس اظهار
 خواهی ایشان در سر و علانیت مینا و آخرت و محافظت و صفا
 و اعمال هر که بان چایست کرده باشند در حال حیات ایشان
 و چه بعد از وفات ایشان نیستی که در فصل چهارم از تفاسیر
 که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت پان خواهد رفت و آن است
 پیرو ما در فرزند را محبتی طبیعی است و محبت فرزند ایشان را محبتی
 ارادی و باین سبب در شراعی اولاد را با احسان با آباء و اعمام زیارت

پیرم

از آن فرموده اند که آباء و اعمام را با ایشان در حق بیان حقوق
 و حقوق مادران از آنچه که گفته می شود چه حقوق مر و روحانی بر است
 و بان سبب فرزندان از آنکه بران بعد از عقل حاصل آید و حقوق مادران
 جهانی تر و بان سبب هم در اول احسان فرزندان از آنکه گفته می شود مادران
 پس زیادت نمایند و باین فضله او و حقوق مران منحل طاعت و در
 خود و عادت که روحانی بر است زیادت باید و او و حقوق مادران
 و آثار اسباب معش و انواع احسان که جهانی تر باشد زیادت یا
 و اما حقوق که روزی می است متقابل این فضیلت هم از سبب نوع باشد
 اول اینها بران مادران بقصان محبت یا با سوال و افعال یا آنچه
 سود می باشد بعضی از آن باشد بخیر و سعادت است و غرض از آن
 نقل و مناقشت با ایشان در اموال اسباب تعیش یا زین و اطلع
 باشد و است بکران شردن خسانی که با ایشان در دو سبب است
 ایشان و پی شغفی نمودن در نهان یا استکار او در حالات یا بعد
 از مات و غرور و داشتن ضایع و در ضایع یا ایشان و می نماید احسان و اند

تالی صحت عقیدت است عقوی نر مالی فساد عقیدت باشد و نمانی
که شبایت مران مادران باشند مانند اجداد و اعمام و احوال برادر
برادر که دوستان حقیقی مران مادران هم شبایت ایشان باشد و
دعوی عایت ایشان بر مل سعادت و اوقات احتیاج و غیره
از آنکه مودی باشد بکراهیت ایشان و از دیگر فضول این کتاب که
پایان گفت معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این
اطلاع تمام حاصل کرد دانش الله تعالی و هو التوفیق **فصل پنجم**
در بیان عیبها و دانست که خدم و غیبه در منزل منزلت دست و پا
و جوان و دیگر باشند از بین چه کسی که بخت غری بخلاف ارمی
کند که با عانت دست و پا در آن حاجت افتد قائم مقام دست و پا
غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار
نخندد مباد که دست و پا قدم کفایت کرده باشد و کسی که
بچشم گاه دارد و خرمی که نظرها را آن صدف بید کرد و حمی
از بعضی باز داشته بود و اگر نه وجود اسطیغه بود و ابواب

راحت سه و در کرد و دو توسط قیام و قعود متواتر و حرکات و
سکونت مختلف و اقبال و ابدار متوالی که مقتضی تعبیه این دست
میت و ذهاب و قار باشد بهما قیام تواند نمود پس باید که بر خود
اجتماع شکرگزاری بشرط بجای آرند و اینها را در انواع ضایعی
شمرند و انواع رفتی و در ارات و لطف و مواسات در استیلا
ایشان کار دارند و این صنف مردم را نیز طلال و کلال و منور و مایل
باغضار راه یابد و در داعی حاجات و ابرادات در طبایع ایشان
مکرر بود پس در مضاف عدالت عایت باید کرد و در
دور احتیاج نمود و مایه است خدا می تقدیم رسانده باشد
و سکر نعمت او را کرده و طریق اتخاذ خدمت آن بود که بعد از معرفت
نام و خوف احوال کسی او را پسندم کند و اگر میرسد و غیر
و در دو نیم استعانت نماند و از اصحاب صور تفاوت و خلصا
مختلف تاختی واجب دانسته که اغلب احوال خلق مانع خلق اند و در
فرا آره است که بیکوترین جزئی از رشت صورت او بود

خبراره است که اطلبوا غیر غنہ حسان ابو جودہ و از سبلان چون غنہ
 و اعوج و ابرص و مانند ایشان غنہ باید نمود و بر صاحب کیست
 و ذہا اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گریزی
 احتمال مکر با این دو خصلت معارفند و جاد و عقل اندک بر شکست
 بسیار که با دو قاضی بود بسیار بار که در چه جا بهترین خصلت است
 درین باب چون عاقل مردم سر شود و ادرا بصناعتی که بصلاحت است ^{سوم}
 باشد مشغول که دانند و امور او مکنی کند و از کاری بجاری مضاعفی
 بصناعتی بخوبی نفع نمایند بل بر آنکه طبع او بر آن مایل بود و آلات
 او را حاصل قیامت کند چه طبیعی را اما صنعتی خاص خاصیتی بود و او
 ازین قانون مجاوزت کند مانند احمس باشند که ماسب حرکت کنند
 و کار را دویدین سر باید و چون کاری الحار خواهد کرد و نشان
 الحار او صین صرف باشد از آن کار چه این فعل نک ^{صرا} لان فی
 باشد و هر گاه که صرف کند ببدلی ستر مخفی کرد و در حکم ^{بن} مل تمام
 حکم بود تا از سفت خدمت محروم ماند و در دل خدمت باید که ستر

کرده باشد که ایشانرا بفارقت و طریقی و سپیدی بخوابد و بگوید
دلیل ما هم بدست نزدیک باشد و هم بوفاد کرم لایق و هم خادم
شرط شفقت و هواداری و مناصحت و حیاط بجای آید و در
افعال الحاکم از وصا در شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک
در تمام شناسد و از غل و صرف این بود و چون صورت کند
که صاحب او ضعیف و ای و داهی دست است و بهر آن می
درد خواهد کرد و خوشتر است از خدمت او عاریتی شود و در مقام
او مانند مقام راه که زبان بود و در سبب کار انداخته کند و نه شرط
کار بر او بلکه است بر او خا رجعت و در مفارقت و جفا
مقصود دارد و اصل بزرگ در خدمت خدمت آن بود که باعث
بران محبت بود و ضرورت و در جاده خوف تا خدمت صاحبان
خدمت بر بندگان و باینکه که اخلال کند با امور معاش خدمت از آن
و ملاپ و غیر این سبب که اگر بر ملاه خود مقدم دارد و از آن
علت ایشان در جنگی یا بخت مقدم و ساند و ایشانرا از وفات

و آسایش نفس کند و خان سپار که اقدام بر اعمالی که بر ایشان
 بود از وی نشاط و جهد کند نه از بهر طاعت و کسب اصلاح خدمت را در
 کلاه باده داشت و انواع تآدب و تقویم بحسب اصناف خدایات
 جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بجای سزا و دینار کرد و پس
 بعد از توبه مراجعت کند که او را عاقلی عقوبت نماید چنانچه
 داشته بر می مقدم رسانید و از رشت او نویسد می نمود و مادام که
 حیا بر گرفته باشد و با صراحت و وقاحت متعرف نشود و چون بکمال
 فاحش و کنایه رشت که ابغابران منموم بود و ملوک کرد و در
 دینار و سب قابل اصلاح نخواهد بود و صواب آن بود که بزودی او را
 نفعی کند و الا بحدودت او دیگر خدمت نماند و فساد او و بر بکران
 نفعی کند و بنده از او اولی استخام را حد نه بقبول طاعت
 و تآدب یا خلق و ادب و امیل تر باشد و از مخالفت او
 دارندگان احصار باده کرد و خدمت نفیس را آنکه عاقل تر و خردتر
 و سخن گو تر و حیا تر باشد و تجارت آنکه عقیقتر و کافی تر و کسب تر

و قمارت قمار را اندخومی نزد جله نردکار کن بود و در عی جبار
انچه قومی دل نرد بلند او از نرد کم خوابی بود و اوصاف نرد کا
بحسب طبیعت سه است یکی خر طبع و دیگر عبد طبع و سیم عبد بهر
اول را بنهرت اولاد بایر است و بر تعلیم ادب صالح و محض
دوم را بنهرت و ادب سر اشی استعمال بایر کرد و در ماضی کرده اند
وسیم را بقدر حاجت شستی می باید رسانید و با این نهانست
کار بیغرم بود و از اوصاف احم عرب بطن و فصاحت و ذهابت
ادب بخل طبع و قوت شورت موسوم و عجم بطن و کجاست و نظارت
در زیر کی مناز با باشند اما با حیال و حرص موسوم و دوم بود و اناست
دو و دو کفایت مناز با باشند اما بخل و لوم موسوم و چند بقوت
و حدس دوم مناز باشد اما بحسب و بیعتی و کرد و فعال موسوم و ترک سجده
و خدمت شایسته و حسن نظر مناز باشد اما بقدر و قناعت
بجفا طعی موسوم اینست تمامی سخن درین باب و مقالات و اندک
نقد **بسم** در باب است من و آن هشت فصل است **نقد است**

فصل اول در اینجا نقل بدن در شش ماهیت و فضیلت انواع علم ش
ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات
در غیبت با وجود متعارف افتاده است و کمال بعضی از وجودات
مثال صنف اول جوامع سماوی و مثال صنف دوم مرکبات
ارضی و هر چه کمال از وجود متعارف بود هر آینه او را حکمی بود
از نقصان کمال آن حرکت معنوت اسبابی که بعضی مکملات باشند
و بعضی معادات شوند و اما مکملات مانند صورتهای که از ^{الصور} _{هستند}
فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی
و اما معادات مانند غذا که باضافت داده شود تا مانع از
مکمل بود بر سه و معنوت در اصل سه وجه بود یکی آنکه معین ^{کرد}
از آن حرکت که معنوت محتاج بود و میان فعل او این معنوت است
بود و بسم آنکه معین ابر خود فعلی بود که انفعیل نسبت با آنکه ^{است}
محتاج بود کمالی باشد و این معنوت خدمت بود و آن
بر دو قسم شود یکی آنچه معنوت بالذات کند یعنی ذات فعل او

و این معنوت داده بود در آنکه
معین شود و معین را که
معنوت محض است

نفس معنوت بود و دوم آنچه معنوت بالعرض کند یعنی فعل او را
غائی دیگر بود و معنوت بتعین حاصل آید مثال معنوت ماده
معنوت نبات حیوانی را که از غذایا به و مثال معنوت التبع
آفت غاذه را در رسانیدن غذا با اعضا و مثال معنوت
خدمت بالذات معنوت ملوک مالک را و مثال معنوت
بالعرض معنوت شبان را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که اکثر
انتقالات منقول از اقوال دکت است گوید افعالی خادم
بالذات چه ایشان را در مع حیوانات که موجب انحلال کسب
ایشانست نفی نیست و پیغمبر خادم اند بالعرض که عرض ایشان
از افراس نفع خویش است و انحلال با غنا صفت لازم آید
و بعد از تعریف این مقدمه گوئیم غنا صد نبات و حیوان هر چه
معنوت نوع ایشان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق التبع
بطریق خدمت و انسان معنوت ایشان کنند الا بطریق التبع
بالعرض و او شریف است و انسان چنانچه در اخلاص شایسته که هم

انش کند و هم خدمت اشرف کند اما اشرف نشاید که خدمت کند
 الاشل خویش را و انسان معونتی نوع خود کند بطریق خدمت
 بطریق مادی و نه بطریق الهی بطریق مادی خود معونتی هیچ
 نتواند کرد و از روی انبانی چه از ان روی جوهری محروم است
 و اینجا که انسان عناصر و مرکبات محتاجست بامر سه نوع معونت
 او دهنده نوع خود در محتاج است ببطریق خدمت که بگردان
 کند و حیوانات بطبیعی و نباتات محتاج انبیا هستند شریک حیوانات
 که در توالد با اجتماع از ماده محتاج نباشند بمعادنت که بگردان
 توانند بود و ایشانرا از اجتماع فایده صورت نمند و بعضی از
 اگر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشتغال ضرر داده را بگردان
 احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعادنت و جمعیت محتاج
 نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نابالغی
 هر یکی علمه بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نخل
 و خدمت صنف از طریق بمعادنت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ

اما احتیاج این انواع خود مختلفه من
 چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات توالد

شخص هم در حفظ نوع و اما نباتات بغا صر و معد نباتات حسب
بود بر سه نوع بادیه خود ظاهر است نباتات مانده احتیاج نمی بخیزد که
او را بوشیده دارد و از افت سر ماکر ماصون باشد تا برود
نخست مانده احتیاج آن بگوهای کسی که بر منافع ختمها مثل
دنبات را یکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانده در خان فرما که
نی ز بار یکدیگر اما در حفظ شخص که بیکدیگر احتیاج نباشند
در کبات بغا صر محتاج بود بر سه نوع و باشد که در آن مراتب
بعضی غنا صر و معادن نباتات و حیوان بعضی نه است بعضی که
در زنب از دستا خود و چنانکه در افعای گفتیم اما از آن چیزی بود
نی آنچه عرض ازین تفصیل است که نوع انسان را که شرف موجودات
عالم است بعون دیگر انواع و معاد است نوع خود محتاج است
در بقا شخص هم در بقا نوع اما بپایان یکدیگر با انواع دیگر محتاج است
ظاهر است و در مقام باسکشاف آن نباتات احتیاجی
و اما بپایان یکدیگر معاد است نوع خود محتاج است که اگر

شخصی امر تبخیر و ادب با پس و سکن و سلاح خود مشغول باینست بود
 تا اول ادوات در و دگری و اسلحه می بست و در وی به این ادوات
 ادوات زراعت و حصا و وطن و عجن و غل و نیج و دیگر حرفه ها و
 میا کردی پس بین مهات مشغول شد می تقا ادبی غذا برین
 و فاکه و دی و روزگار او اگر برین اشغال موزع کرده می براد
 حق کی از بخله قادری نبود می ما چون بچه بر اسعارت کند و
 هر یک بهی از بین مهات زیادت از قدر کفاف خود قیام
 و با عطا قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
 در معامله کجا دارند اسباب معیشت دست فراهم و در دعا
 شخص و بقا نوع میر و منطوم کرد و چنانکه است همانا اشارت
 به اینجی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام
 بر نیایا دعا طلب کرد و او را هزار کار بیاست کرد و نامان
 و هزار دیگر آن بود که نام هر دو که در آنکه بخور و در عبادت
 همین ستمی بود و بر بنده که هزار شخص کار کن باید تا یک شخص نفقه

دین تواند نهاد و چون بر کار انسان بر معاونت یکدیگر است
و معاونت بر انوجه صورت می مند و که بهیات یکدیگر مکانی و
نمادی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف غلام
صداور باشد مقتضی نظام بوده اگر همه نوع بر یک صنعت قرار
نموند می محدود اول باز آمدی از رحمت حکمت الهی اقتضای این
هم دارد ایشان که در نماز یک شعلی و بجز رغبت نمایند بعضی
و بعضی خیس و در میان شریعتان هر چند و خوش دن باشد همچنین
انسان در توانگری در دینی و کجاست و بلاد مختلف تعبیر
که اگر همه توانا گرد باشند یکدیگر را خدمت کنند و اگر روشن باشند
همچنین اول از رحمت فی بازی از یکدیگر در دوم از رحمت
قدرت بر او اقروض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف
و ناساست مختلف بود اگر همه در قوت نیر نمادی باشند
اختیار کنند در دیگر انواع معطل مانده و مطلوب حاصل نمایند
حاکم گفته اند لو نمادی انسانها تسکون اجباً و لیکن چون بعضی سبب

صایب نماز باشد و بعضی نفس قوت و بعضی نشو و کنی تمام و بعضی
کفایت و حاجتی از بند و عقل عالی و ثبات ادوات و آلات
نمزد اهل کار با برنوبه که مشاهده می افتد مقرر کرد و در
هر یک بهم خوش قوام عالم و نظام هستی بنی آدم و بعضی
وجود و نوع بی سعادت صورت نمی بندد و سعادت بی
اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود با اجتماع و این
اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن نشی از مدینه بود و مدینه
اجتماعی خاصی که با انواع حرفه و صنایع تعاونی که پسند
میکنند و چنانکه در حکمت منری تعلیم که عرض از تمدن پسند
بل اجتماع اهل پسند است بر وجهی خاص اینجا عرض از مدینه
مسکن اهل مدینه است بل جمعی مخصوص است بران اهل مدینه
معنی آنچه حکما گویند انسان تمدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الاستی با تمدن و چون در اعیان افعال و دمان مختلفه و در هر
ایشان لغات متنوع مثلا قصه یکی تحصیل لذتی و قصه دیگری

کراستی که ایشان را با طبع ایشان که از نه تعاون ایشان صورت
 نبوده و مغلوب همه را بنده خود کرده و در بعضی معقنات خود را
 خواب و چون تانغ در میان افتد با فساد و فساد دیگر مشغول
 من بالضروره نوعی از تیر پر با که هر کسی را بمنزله‌ای که پیشتر آن
 فایز کرده اند و حق خویش برساند و دست هر یک از قه می
 تصرف در حقوق دیگران گناه کند و مثل که مکمل آن بود از
 تعاون مشغول کنند و نه برادر است خوانده و خاک که در میان
 ادل و باب عدالت گفتیم در سیاست ناموس و حاکم در دنیا
 احیای باشد پس اگر این چهره بردن و خوب و فاعد حکمت
 افتد و سودی بود بجای که در نوع و اشتیاق بقوت است از اسباب
 الهی خوانند و الا بخیر و دیگر که سبب آن سیاست بود و صفت
 کند و حکم اقسام سیاست پیله چهار نهاد است سیاست
 و سیاست غلبه و سیاست که است و سیاست جماعت است
 ملک و بر جماعت بود و بر چیزی که ایشان را فضایل حاصل است

و از سیاست فضا گویند و اما سیاست غلبه بر برادر
و از سیاست خاست گویند و اما سیاست کرامت
جامعی بود که با قیاس است موسوم باشند و اما سیاست
تبریز و مختلف بود بر قانونی که ناموس پس الهی وضع کرده باشد
و سیاست ملک این سیاست دیگرند برای آن مخرج گردانند
و هر صنفی را سیاست خاص خود مواضع کند تا کمال
از دولت بفعل آید پس آن سیاست است سیاست بود و
سیاست ملک و سیاست جماعت مگر بحر مزاج بود که باید که
کوچم سیاست بعضی تعلق با وضع دارد مانند عقود و معاهدات
و بعضی تعلق با حکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترقیب و تربیت
شخص را نرسد که بی رحمان تنزی و فضل معرفی یکی از این در
قیام نماید و مقدم او بر غریبی و سیلت خصوصیتی استند عاقلان
و مخالف کنند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج باشد که
بالهامی الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و

و این شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس یک گفته اند و ارضا
 و انا موس پس الهی در عبارت محمد ثمان و اراش ارض
 و اراش ثلث و افلاطون در مقامات خمس از کتاب سبست
 اشارت بر این طایفه بر نموده کرده است که هم اصحاب القوی
 الفایقه و ارسطاطالیس گفته است هم الذین غلبه علیهم
 و در بقدر احکام شخصی اجتناب افند که بتأیدی الهی ممتاز بود
 از دیگران تا در احوال ایشان بر سر شود و این شخص را در عبارت
 قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را ضاعت ملک
 در عبارت محمد ثمان و ارا انا هم و فعل او را است و افلاطون او را
 بر عالم خوانده و ارسطاطالیس انسان فی بعضی انسانی که
 قوام تمدن بود و او را مثال او صورت مند و دو پایه که مفر
 بود که در او از ملک در این موضع نه است که او را خیل حشمتی
 باشد بلکه در او است که پستی ملک او بود و حقیقت و اگر چه
 این سخن بر و انفات کند و چون مباشرت بر غیر او باشد و در عدم
 نظام

شایع بودنی الجمله در هر روز کاری و قرنی اصحاب ناموس
 احتیاج نبود چه یک وضع اهل اودار سپار انکسایت باشد اما
 هر روز کاری عالم را به برتری بایه که اگر در منقطع شود نظام
 منفع که در دو بقا نفع بر وجه اکل صورت نبه دو به حفظ
 قیام نماید و در دماز ابا قاست مرا بهم ان کلیف کند و اودار
 ولایت تصرف بود و در خدیات بر حسب مصلحت هر وقت
 روز کار و از اینجا معلوم که حکمت منی و ان علیست که مفاد
 نظر بود و در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از جهت
 سبب باشند بکمال حق و موضوع این علم هبانی بود و حاجت
 است اجتماع حاصل آید و مصدر افاضل ایشان شود و در وجه
 و سبب آنکه هر صاحب صناعتی نظیر در صناعت خود برود
 کند که معلق بر ان صناعت است باشد از ان و می که خبر باشد
 مثلاً طبیب را نظر در معالجه دست بر ان وجه بود که دست را چنان
 حاصل کند که به ان اعتدال بر بطش قادر بود و در به انکه بطش او را

شود و صحت عمر

خرات بود یا از پیش شده در الفات کمنه و صاحب این صفت
نظر در حکمی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آنجمله که
خرات باشند یا نه و در پس این صفت رسیده صناعات بود
و نسبت این مادی که صناعات چون نیست علم الهی مادی که علم
و چون اشخاص نوع انسان در بقا شخص نوع یکدیگر محتاج
و وصول ایشان بکمال بی بقا مستعسر در اصل کمال محتاج
یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال نام هر شخصی یکدیگر اشخاص
نوع او منوط بود پس بر دو واجب بود که معاشرت و مخالفت
انسان نوع کند بر وجه تعادل و الا از قاعده عدالت منحرف شده
باشد و دست جور تصفیه شده و معاشرت و مخالفت بر نوع
الکاه تواند بود که بر کیفیت این موجودی که مودعی بود و بنظام
و وجودی که مودعی بود بقضا و در قوف باقیه باشد و علی که ضامن
نترف یک یک نوع بود و حاصل کرده لیکن آسمان حکمت
بس هر کس مضطر بود و تعلم این علم مابراقت فضیلت قادر توانا بود

والا معاملات و معاشرت از جور خالی نماند و سبب فساد عالم
کرد و بقدر مرتبت و منزلت خود و ازین روی شمول سفت ایستاد
نزد معلوم شد و اینجا که صاحب علم طب چون در مضاعفات
شود بر حفظ صحت من انسان از ازاله مرض قادر کرد و در مضاعفات
ایستاد چون در مضاعفات ظاهر شود و بر خلصت مزاج عالم که از ازاله
حقیقی خوانند و از ازاله بحراف از ان قادر شود و او حقیقت
بود و بر جمله نمرده ایستاد اشاعت خرات بود در عالم و از ازاله شد
بعد از استطاعت انسانی و چون کفتم موضوع ایستاد بهیات حیوان
اشخاص انسانی است و اجتماع و اشخاص انسانی در عموم خصوص
مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص به اعتبار می باید که معلوم
گویم اول اجتماع نخستین که بیان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود
و شرح آن آمده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن
اجتماع اهل ریه و بعد از آن اجتماع اهل کمار و بعد از آن اجتماع اهل
عالم و چنانکه هر شخصی عزوی بود و از منزل هر منزلی عزوی بود

در محتای جزئی از مریه و مریه جزئی بود از است و مریه
جزئی از است عالم و هر حاکمی را برسی بود چنانکه در منزل کفتم و در
منزل مدرس و دست مدرس محله مدرس محله مدرس است
مریّه و همچنین برسی عالم رسد که برسی رسد بود و او است
علی الاطلاق و نظر او در حال عالم در حال احوال عالم همچون نظر
طیب بود در شخص و احوال شخص و همچون نظر که خدا منزل در حال منزل
و احوال منزل و هر دو شخص که بیان ایشان در مضاعفی با علی است
بود بیان ایشان باستانی ثابت بود و عینی یکی که از دیگران
مضاعف کاملتر باشد برسی او بود و آن دیگر شخص را طاعت
باید داشت تا مزجه بهمال آنها همه اشخاص با شخصی بود که مطا
سطلق و مقده انواع باشد با استحقاق با اشخاصی که در حکم
باشد از جهت اتفاق از ایشان در مصلحت نوع و چنانکه
برسی عالم ناظر است در احوال عالم بحسب یک از احوالی است
و برسی بر جمعی را نظری باشد در عموم انجاعت که

تعلق صدمه

ادیس ایشان بود و در اجزای ان اجتماع که مقتضی صلاح ایشان بود
اولا علی العموم مقتضی صلاح هر فردی نماید علی الخصوص اجتماع
یکدیگر بکسر نوع بود اول آنکه اجتماع جزو اجتماع بود مانند منزلت
و دوم آنکه اجتماع شامل اجتماع بود مانند است و در بنده و سیم آنکه
اجتماعی خادم و معین اجتماع بود مانند قریه و در بنده و چهارم اجتماعات
فرعی اجتماعاتی ناقص بود که هر یک نوعی دیگرند است اجتماع نام
مندی کنند و از بنوع اجتماعات یکدیگر بکار باده و آلت دست
مانند اجتماعات انواع بود یکدیگر بکار را خا که پیش کفیم و چون
اهل عالم بر بنوع نقد بر کرده اند کسانی که از تالیف مردن شوند
و با افراد و حدت بیل کنند از فضیلت بی بهره مانده و حساب
دشت و علت و اعراض از معاونت این انواع با اجتماع ^{بفصل}
ایشان محض حر و ظلم باشد و از انظار یقه بر این فصل ^{بفصل}
شمرند مانند جماعتی که بلا زمت صوامع و نردول و شکاف کوها
منفرد باشند و از از هر از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد

فنی پشند و طریقی اعانت بجلی سده و کرده اند و از اول کل
نام نهند و کرده ای که بر پس سیاحت از شهران شهرهای شوند و سب
موضع مقامی و اختلافی که مقتضی بود استی بود نمکند و گویند از حال علم
اعشاری بیکرم و از افضل دانسته و این قوم و امثال ایشان
از زانی که بتعادن کسب کرده اند استعمال می کنند و در عوض و مجازا
هیچ بر ایشان نمی دهند غدا ایشان مخورند و لباس ایشان
می پوشند و بهای آن بیکند و از دار و آنچه سینه غنی نظام و کمال
انسانست اغراض نموده اند و چون سبب عزت و وحشت و
ادعای که در طبیعت نفوت دارند بغفل نمی آید جماعتی فاضل
ایشان را اهل فضایل می شناسند و این نوعی خطا بود و عفت
بود که ترک نشود بطین و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که
هر چیزی را صد می و حق بگوید و نگاه دارند و از افراط و تفریط حساب
نمایند و عدالت آن بود که مردمی را که پشند بر و ظلم کنند بل آن
که معاملات مردم بر عاقله انصاف کنند و تا کسی مردم می لطفت

کجاست از دیکو نه صادر شود و چون در معرض هوای بخت
 کجا بخار دارد و چون صورتی شود اثر غفت اوکی ظاهر کرد
 و اگر مان کرده آید معلوم شود که این صنف مردم شبه بخار
 می کنند نه اهل فضل و تیزه اهل فضل و تیزه از نقد بر می که سفید
 غراسه کرده باشد انحراف نطق و در سیر و عادات بقدر
 طافت حکمت ادا کند و از و توفیق خواهند در ان باب انحراف
 موفقی و معین **در غایت** **مست** **در غایت** **مست** **در غایت** **مست**
 چون مردم بیکدیگر محفل اند و محال نام هر یک نزدیک صح
 و بگردد از نوع او و ضرورت پسند عی استعانت حاجت
 بجای نیندازد پسند خا که شرح داده آمد پس استعانت
 که همه اشخاص را در معادلت منزلت اعضا یک شخص کرده اند
 ضروری باشد و چون انسان را با طبع منوره محال آفریده اند پس
 مشاق آن نالغ باشند و اشتیاق بالغ محبت بود و
 مش ازین اشارتی کرده ایم تعین محبت بر عدالت و عکس

است که عدالت مقتضی اتحادی است صنایع و محبت مقتضی
 طبیعی و صنایع نسبت باطبیعی مانند فیزی باشد و صنایع مقتضی
 بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعد از آنکه که احسن فضل
 است در باب محافظت نظام نوع از محبت فقدان محبت است
 چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی با نصاب احتیاج
 و از روی لغت خود انصاف شش از نصف بود یعنی نصف
 متنازع فیة با صاحب خود مناصفه کند و نصف از لواحق بکشد
 باشد و محبت از اسپباب اتحاد پس من و جو و فضیلت محبت
 بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکما و عظیم شایان محبت
 به المعنی عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات بر محبت است
 و هیچ موجود از محبتی خالی نخواهد بود چنانکه از وجودی و درستی
 خالی نخواهد بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و سبب ترتیب
 آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشد و چون
 محبت مقتضی قوام و کمال است علیه مقتضی فساد و نقصان باشد

و انصاف

و طیاران بر موجودات بحسب نقصان مرضی تواند بود و این قوم
 اصحاب محبت و غلبه خواستند و دیگر کما هر چند بر شرح این باب
 اقدام ننموده اند اما نقیضات محبت اغواف کرده اند و سراین عشق
 در حکلی کاینات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب انجا بود ما
 با او در تصور طالب کمال باشد و ما کفسم که کمال در شرف هر چه
 بحسب حدتی است که بر وفا بضر شده است پس محبت طلب
 و فضیلت و کمال بود و هر چه این طلب در دست بود شوق او بکمال
 زیادت و وصول آن و سهولت و در عرف متاخران محبت نهاده
 در موضعی استمال کند که قوت نطقی را در دست رکنتی بود پس
 میں غنا صرا بر اگر خویش و کر بخشن نشان در دیگر حیات و کمال
 یکدیگر که از محبت مشا کلانی که در امر حل ایشان افاده باشد
 پستیهای معین و محمد و چون پست عدمی و مساجی و باغی
 لازم آید تا به ان سبب بعد افعالی غریب باشند که از انجا
 اسرار طبع خواستند مانند میل این یقین طبع و اضداد آن را از

تغذائی مزاجی حادث شود ماست نفرت نیک با بعضی
از سر که از پیش محبت و بیغفت نشود بلکه از ابرام و هر بخت
و بر موافقت و معادلات حیوانات غریب با طبع با یکدیگر هم خارج
ازین قبل باشد و از الف نفرت گویند و اقسام محبت در
نوع انسان دو گونه بود یکی طبعی و دیگر ارادی اما محبت طبعی
محبت مادر و فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبعیت مادر مضمون بود
فرزند را از مرتبه ارادی و بقا نوع صورت پسند و اما محبت
همان نوع بود یکی نخست سرع العقده و الاخلال بود و دوم انچه
و الاخلال بود و سیم انچه بطل العقده سرع الاخلال بود و چهارم
سرع العقده بطل الاخلال بود و چون مقاصد اضاف مردمان
مطالب کسب سلطت مشغولت به شعبه است نخست اول است
در دم نفع و پس از آن ترکیب هر سه با یکدیگر شعبه رابع نوشته
و این غایات مقضی محبت کسبی باشد که در نوصل کمال شخصی
نوعی معادون و کار با باشند و ان نوع اسانت سرع کسبی

اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی بود
 بود که زود بیند و زود گذرا به لذت باشمول وجود بر عتبت
 و استغال موصوف است چنانکه کفتم و استمرار و زوال اسباب
 سبب برایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیرند و زود
 گذرا به چنانچه رسانیدن با غنث وجود سریع الاستغال بود و اما
 علت محبتی بود که زود بیند و دیر گذرا به و در پسین است
 زمانی که میان اهل خبر بود و دیر گذرا به و از جهت انجا و حقی که لازم
 است خبر بود و اقصای استماع انعکاس کند و اما مرکب از علت
 محبتی باشد که دیرند و دیر گذرا به و استجماع هر دو سبب
 خرافضا هر دو حال کند و محبت از صداقت عام تر بود و چنان
 جامعتر از بنوه صورتند و صداقت در شمول برین مرتبه است
 و صورت در وقت صداقت نزدیک باشند و عشق که از احوال
 از مودت خاصتر بود و چنانچه میان دوستی و عشق و عشق از غرض
 لذت بود یا غرض طلب خیر و نفع را نه از روی مساطلت و محبت

عشق

ترک در استقامت عشق مصلی تواند بود پس عشق در نوع بود
 یکی منسوب که تخریط طلب لذت خیزد و دوم محسوب که از مصلحت^{طلب}
 خیزد و از جهت انبساط نفس بهمان این دو سبب باشد چنانکه
 که بهمان مردم در صحت و در عدم عشق بود و سبب صد اوقات^{است}
 و کسانی که طبع ایشان داشته باشند طلب لذت بود و
 سبب باشد که صد اوقات و معارف بهمان ایشان شود و
 و گاه بود که در آنکه مری چند بار تصادف کند و باز متفرق شوند
 و اگر صد اوقات ایشان را بنا بر بقای باشد سبب و ثوق ایشان بود
 بقا لذت و سعادت آن حالات را و هر گاه که آن و ثوق^{بل}
 شود فی الحال آن صد اوقات مرتفع گردد و سبب صد اوقات^{سبب}
 و کسانی که بر طبع ایشان باشد طلب منفعت بود و چون
 مشترک یا بنده و در اکثر احوال از استادی اتفاق افتد و از^{سبب}
 صد اوقات حاصل شود و بحسب بقا منفعت باقی ماند و چون^{علت}
 رجاء منقطع شود آن صد اوقات مرتفع گردد و اما سبب صد اوقات

اهل خرد چون محض خرد باشد و خرد جزئی ثابت بود و خرد غیر معلوم
 اصحاب آن از غیر ذوال مصون باشد و چون مردم از طبایع
 متضاد مرکب است و میل هر طبعی مخالف میل طبعی دیگر
 لذتی که ملازم طبعی بود و مخالف لذت طبعی دیگر بود و بدین
 هیچ لذت از انواع لذات خالص محال از شوائب است
 که در مغایرت لذات دیگر بود و شوائب بود و چون مردم در هر ^{بسط} امری
 الهی بودست که اندک با طباع دیگرست کلماتی نیست در او
 از لذات تواند بود که اندک با لذات دیگرست بیتی نبود و محض
 آن لذت بود و در غایت افراط بود و در شیب بود از اعتدال نام
 محبت الهی خوانند و بعضی متاومان عری آن محبت کنند و حکیم
 ادل در استغنی از فیلسفین باز گفته است که او که چیزها مختلف را
 با یکدیگر بشکاکل و تالیفی نام تواند بود و اما خرد با تشاکل ^{بسط} باشد
 و یکدیگر تشاکل باشد و در شرح این کلمات گفته اند که جواب ^{این}
 چون تشاکل باشد یکدیگر تشاکل متالف شوند و میان

مهر در مهر

نوعی حقیقی حاصل آید و تقاییر مرتفع شود و لغایز از لوازم ^{باید}
و مادیات را این صنف تالیف شوند و اگر شوقی در ایشان ^{باشد}
شود که بنوعی از تالیف میل کند ملاقات ایشان بنهایات ^{مسطوح}
بود و بذات و محتانی و این ملاقات هر چه اتصال ^{بشی}
انفصال بود و چون جوهری که در ایشان است و عست از ^{است}
طبیعت پاک شود و محبت انواع شوائب و کرامات در شوقی ^{کرد}
او را بشده خود شوقی حادث شود و در بصیرت ^{بطلعه}
فایض ^{فایض} که منع خیرات است مشغول گردد و در انوار ^{نخست}
شود پس او را الهی که از اسیر لذت نسبت ^{شود}
و بر چه اتحاد کند و در اسیر طبعیت ^{بنی و ترک}
او را فاعلی زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی ^{ان}
رقت عالی میز او را بر باشد چه صفات ^م
جبات فانی تواند بود و از فضایل اینوع محبت ^{بشی}
خبر بایکد که یکی است که نه نقصان ^{و در}

در تاثیر صورت افشودن ملالت را در نوع او محال یافتی
 باشد و اثر را در آن خطی و ضعیفی نمود و اما محبتی که از محبت
 بالذات افشود اثر را در هم با اثر او هم با اخبار تواند بود الا که
 مریع الانقضای الاخلال باشد از محبت آنکه نافع و لذت
 بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که سبب علی انجمنی
 باشد که اصحاب استجتهای اتفاق افشود در مواضعی غریب باشد
 و سفرها و غیر آن سبب در آن سوانحی بود که در طاعت مردم
 مرکوز است و خود مردم را انسان از آن محنت گفته اند خاکم
 ضاعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است است
 انسانا ملک ناس بجان برده است که انسان مشتاق از دنیا
 و درین بجان محظوظ بوده است و چون انس طبعی از خواص است
 و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود و خاکم بکنند موضع
 که دریم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود و با
 نوع خود در این خاصیت بهر محنتی است که سبب علی تن

و تالف باشد و باز آنکه حکمت جمعی اقتضا شرف این خاصیت
 بکنند بشرایع و ادب محسوس و غیر با آن دعوت کرد و اندوختن
 بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تخریص فرموده اند چه
 آن اهل انقوت بفعل آیه دیگر که شریعت اسلام ناراحت
 بر نمازها تفضل برین علت ننماده باشد که ناحون در روزی حج
 در میان در یک موضع مجتمع شوند بایکدگر سناسپس کردند و آن
 ایشان در عبادات و دیگر سعادت پس بیا که آن استیاس
 شود و باشد که از درجه انس مرتبه محبت رسیده و صدق این سخن
 اکنون این عبادت بر اهل هر کوی و محلی که انسان هر روز
 در سجده مستغفر باشد وضع کرد و در میان اهل شهر که این اجتماع
 بر ایشان شواهی نمود ازین فضیلت نبی ثابت عبادتی دیگر
 که هر هفته بکنوبت اهل کوهها و محلهها با جمع در یک سجده که همه
 مجبوظ خواهند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را فضیلت
 آنرا که داهل مینه را نیز در آن شریکی بود و چون اهل سنا

اجتماع م

را با یکدیگر و با اس شهر و هیئت جمیع ماضی مقتضی تعطیل مهمات
 در سالی دو نوبت جمادی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود
 که دو مجمع ایشانرا صحرا یکی که شامل از دو حام تواند بود و نامزد فرمود
 حد وضع نمایی که قوم را در جای بود و در سالی دو بار از ان
 نفع بگزیند هم سوری محج می نمود و چون در ساعت قضای که همه قوم
 حاضر خواهند آمد تا یکدیگر بگرینند و عهد این مجمع و گردانند اینهاست
 بر محبت و موافقت یکدیگر بگزیند و هر چه از ان عموم اهل عالم را با جماعت
 در یک موقف در همه عمر یک وقت کلیف کرد و از ان بوقعی این
 عمر که موجب در بدین حق و کلفی بود می موسوم نموده اند تا بر حسب
 اهل ملا و سباعت جمیع آینه از ان سعادت که اهل شهر و محله را
 به ان عرض کرده اند این خطی کتاب کنند و با انس طبعی که در فطرت
 ایشان موجود است نظایر نمایند و تعین آن موضع بقدر که مقام
 شریعت باشد اولی بود و مشاهده آثار او در قیام شعار و نمائند
 مقتضی موقع و عظیم شرع باشد و در ولها دست خج سرعت آقا

و مطاعست شود و داعی خرد بر حمله از تصویر این عبادات و مفقوت
 ان مایه که عرض شایع در دعوت با کتاب این فضیلت معلوم
 بکند و در کار کان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن
 اشخاص هر دو سعادت باشد و با سر حدت محبت شوم
 اسباب مجتهد که در مدح محبت الهی چون اصحاب این محبت
 باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال نفع شود و هر
 اخلال می برد و تواند بود که یکی باقی مانده و یکی اخلال می برد و شکله
 که بیان شود هر دو زن شرکت و سبب محبت ایشان شده ممکن بود
 که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر کرد و ممکن بود که یک طرف
 نفع شود از طرف دیگر باقی مانده چه لذت سرعت نفع شود
 و نفع یک طرف سبب تلذم نفع طرف دیگر نه همچنین چون نفعی که بیان
 زن و شوهر شرک باشد از حرارت منزلی چون هر دو در آن متجان
 باشند سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود نقص
 شکار زن از شوهر نظر کتاب این خیرات پیدا و در شوهر این

توقع محافظت اگر یکی نبود یک دیگر مقصر باشد محبت مخلف شود و کما
و ملاست حادث کرد و در هر روز در تریه بود تا علامه منقطع کرد
یا سب زایل شود یا معادن شکوه عتاب بچشم می ماند و در دیگر محنها
همین قیاس اعتبار می یابد که دو اما محبتی که اسباب محبت
بود مانند محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف سختی
چنانکه میان معنی و سبب معنی که معنی سماع را سبب سبقت در است
و سماع معنی را سبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نظیر بود
که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او انتظار
درین محبت تشکی و نظم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت
چندان عتاب و شکایت حادث نشود که در نوع و علت آن بود
که طالب لذت انتظار مطلوب کند و طالب سبقت در حصول
مطلوب او تا خیر افکند و اعنة ال میان ایشان الا ماشاء الله صواب
نشد و درین سبب سوخته عشاق تشکی و نظم باشند و محبت
ظالم هم ایشان باشند چه اسبغای از لذت نظر وصال

طبقه در مقامات آن ما خیرا گفته با خود بر آن قسام نمایند و این
 محبت را محبت لوازم خوانند یعنی مقرون با است و اضاف
 محبت درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که
 با درکیم و محبتی که میان بادشاه و رعیت در سراسر مملکت و غنی و فقیر
 باشد هم در معرض شکایت و علامت بود برین سبب که هر یک از اصا
 اطهار چهری دارد که در اکثر اوقات معقود بود و نقد آن با سطر
 موجب فساد نیست باشد و از فساد نیست استبطا حاصل آمده و از
 پسین علامت بود و بر عایت شرط عدالت این فساد از ازل
 و همچنین مالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند و
 ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند با بلاست
 شوند و نارضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل
 نیامد این محبت معلوم شود و صورت شمول آن از تخریج پسین
 و اما محبت اخراجی از استظار شفقت و لذت عادت نشد باشد
 بلکه موجب آن ثابت جوهر بود در مقصد ایشان خیر محض را که

منقول

نفیست باشد از نیاید مخالفت و مناعت سزه مانده نصیحت
 بکه کرد عدالت در سعادت که مقتضای اتحاد بود و مقتضای حاصل آن
 و این بود معنی آنچه حکما گفت اند در صد صد بن که صد بنی تو شخصی بود
 که انو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عرت و جو و این صد اقامت
 نقد آن آن در عوام و عدم در ثوق بصداقت احداث هم از آن
 سبب لازم آمده است چه هر که بر غیر واقف نبود و از غرض صحیح
 غافل باشد محبت او سبب انتظار لدنی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
 اظهار صد اقامت از آن روی کند که خود را متفضل و نعم شمرند و
 سبب صداقت ایشان نام نبود و از عدالت منحرف افتد و فرزندان
 چون بن سبب دوست دارد که خود را بر دینی زیادت منته محبت او
 نزدیک باشد بن محبت او و بهی و باعتباری دیگر او را محبت او
 بود بر فرزندان که بر آن مخصوص باشد و اینچنان بود که او سر زنده
 بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پیاده که وجود فرزندان نسبت
 که طبع از صورت او برگرفته است و مثلاً از ذات او باو

فرزند نعل کرده و این سخن این تصور می است بجای خویش حجت
الهی از روی الهام هر را برایشا فرزند باعث گردانیده است و
او را در ایجاد او سببی نیانی کرده و از آنست بود که در هر حال
که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خرد سعادت که از وفاتش
باشد همت بر آن کار و که فرزند را حاصل کند و بدو سخت نیا
که گویند سر نواز نو فاضله است و سخت آید گویند غیری
فاضله است همچنانکه هر شخصی که سرتی یکمال سخت نیاید که گویند
کامله از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه او را این سخن خوشش
بس پس بود حال هر با فرزند و سپیدی دیگر فرط محبت و الهام است
که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از آنست اکنون او را سبب
و محبت او را ترست و شو فرزند در برابر بوده و این حکام است
باقی او را و سلطت اهل و سران شمرده و وجود و توانی
صورت خود بعد از فنا و در دل گرفته و اگر چه بجای نزد
غلام جهان است خاص خود که در عبارت توانست او را با

ضایع است از ابرام نوعی از دوقف بود و شبیه بر آنکه کسی خراب
 بجای می نهد و محبت فرزند از محبت در قاصد بود و در معلول و سبب
 در بر وجود خود و جو سبب خود بعد از مری می افتاد و با فیه و خود را
 زنده در نیاید و در کار می از سن فو او تن کیر و محبت او کتاب
 کخند و تا بقول و اسپنصار نام محفوظ نشود بر لعظیم او تو فرمانند
 و در بن سبب فرزند از ابا حسان و الدین و صیت فیه بوده اند
 و الدین ابا حسان ایشان و صیت کرده و محبت برادران
 از محبت اشراک بود و در یک سبب و بایر که محبت ملک و عبت
 محبتی بود و ابو موسی و محبت رعیت او را محبتی نبوی و محبت رعیت
 محبتی اخوی تا شرايط نظام میان ایشان محفوظ ماند و در ابرام
 نسبت است که ملک با رعیت در شفقت و بخشش و نعمت و
 در مروت و عطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب
 و منع شر بدین ان شفق است که در رعیت در طاعت و نصیحت
 و بخیل و عظیم و برادران عاقل و در اکر ارام و احسان با یکدیگر برادران

موانع هر یک بقدر استحقاق استحقاقی خاص که وقت و حال
افضا کند تا عدالت توفیق خط و حق هر یک قیام ننمود باشد
و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان او باین ^{نیت} و عدا
مرتفع گردد و فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی نقابی گردد
و محبت منتفی ^{نیت} می شود و موافقت مخالفت گردد و ادب ^{نیت} بخت
و تود و اتفاق و هر کسی بفر خود خواهد و اگر چه بر ضرر دیگران ^{نیت} مشغول
تأصداقات باطل گردد و در هیچ وجه که ضد نظام بود به آید
مجتبی که از شایبه فعالیت و که در اوقات منزه بود و محبت ^{نیت}
بود خالق را و انجبت بفر عالم ربانی تواند بود و عادی ^{نیت} غرض
و تمویذ موصوف باشد و محبت بر سرفراز توفیق بود و محبت کسی که
به و عارف نباشند و بر ضرورت انعام متواتر وجود ^{نیت} احسان
سوالی او که تنفس و جان پیرسد و افسانه صورت حکونه بند
تواند بود که در او هم خود بی نصب کنند و او را خالق و معبود خود
بن محبت و طاعت او مشغول شوند و از آن محض توجیه و محرومان ^{نیت}

برسد که در را دوست تر داری با اسپند و گفت تا
لان ای کان سبالجانی الفانید و معلی کان سبالجانی الباقیه ^{بقدر}
فضل رببت نفس حسم حق معلّم از حق مر پشتر است و با که
مجت و عظیم او با محبت و عظیم در بین است محفوظ بود و محبت
علم معلّم را در طریق خیر شرف را محبت در بود و در زیر این ^{نسبت}
از جهت آنکه تربیت و فضیلت تام و نفعه او حکمت فاضل
و نسبت او در خون نیست نفس با جسم و اما مراتب مجتهد به نزدیک
عادل تصور نباشد بشرط عداالت قیام تواند نمود و آن محبت
که آرا داد اجب بود و شرکت و اذن غم را در آن شرکت صرف باشد
و عظیم داله در باب رسد اگر ام صد بن در حق سلطان بود و سستی
در باب عشرت و پر و ما در اسپتال کردن جل محض ^{مطلق}
باشد و این تجلیات موجب اضطراب و فساد و زمت سندم
طامات و کایات بود و خون فقط هر کسی از محبت و در ^{نصبت}
انفا کند موافقت اصحاب و خلط و معاشرت و اجب نیست

حقوق هر مستحق بقدم باید و خیانت در صداقت از خیانت
 و بیم ناه تر بود و حکیم اول را نغمه‌ای که به محبت معشوقش نوا بخال
 نگیرد و چنانکه درم و دینار معشوقش نوا ندهد ناه شود پس باید که غافل
 در هر بابی غفلت بخرد و در هر مرتبه ان باب رعایت کند پس
 اصد فارا بهر نک نفس خ دوامه وایش از آرزو صرفت هر چه صد
 رساند بقدر امکان تا بهرست خرد نفس خ و در و سواد غفلت
 اصد فاکاه داشته باشد و شریک که ازین بغور بود و محبت سلطان
 و کسالت بر دستوری و از میر بیان خرد و شرف غافل بخشد و خرد خود
 دارد و در ذات بیانی که در ذات او ممکن بود مبداء امر از او شود
 نفس او در ذات میر غنی بود و طبعاً و چون از نفس خود که بر زبان
 اگر کسی که شاکل نفس او بود هم که بر زبان بود و سبب طلبی
 بود که او را از آنکه ما خود دافعه شمول دارد و در لایع پختی ناه که ما
 طایعی و اسباب لذت عرضی او را می خود کرد و اندر از او
 او لازم آمد که ما خود دافعه و چون ما خود باشد از خود منافی نشود

در خیانت غلبه شریک شد و معارف
 استنایا بهر نک نفس خ دوامه
 کند که ایشان را م م م

بهرت م

و محبت او دوستی را بود که او را از دور دور دارند و لذت او در خبر
باشد که او را بخود کند و سعادت افراخته شود و در آن و مثال
آن که او را از اضطراب و فلقی که در غیب او را تحادب و تنهایی
غیر ماضی چون التماس شہوات و یہ و طلب کرامات فی
حادث شود و امراضی که از آن تحادب لازم آید مانند حر
و غضب و خوف و غیر آن خبر دارند و سبب آن بود که تا
اضداد در یک حالت صورت بند و مثال از یکی یکی که اضطراب
عبارت از آن باشد موزنی بود و مخالفت و مجامعت مثال
او در مارت ملابت ملایخی خیال او را از احساس خیال
صرف دارند تا فی الوقت از آن لذت خلاصی بیند و از دبا
و کمال که معاقبت لاحق شود و عاقل باشد پس انحال غفلت
ناید و از سعادت و از چنین کس بحقیقت محبت ذات خود
نبرد و الا سفارقت او بحس و محبت همکس نیز و محبت دیگران
بر محبت خود مرتب باشد و چون او محبت همکس نیز و همکس محبت او

و او را صاحب دینخواه نباشد ما بجهتی که نفیچس او هم بکشد او نبود
سرانجام انحال نه است و صحت پنهان تواند بود اما خرقا
از ذات خود منع بود و به ان سرور هر است نه ذات خود را در

و غیر از ذات او را هم دوست دارد و نه شریف محبوب بود و چون

او را دوست دارد مصداقت و موصلت او چهار کند پس هم

از صفتی خود بود و هم دیگران صفتی او و این سیرت ملازم

باشد با غیره بقصد و به بقصد و بسبب آن بود که انحال اولد بخود

باشد که انهار لند و محبوب مختار بود پس او را هر دو مقصد است

که در دو احسان او همه را شامل باشد و این احسان از زوال و ال ^{بصر}

بود و به پسته در تریه مخالف احسانی که عرضی بود و بعد از ان

فرستاد و از زوال انحال انقطاع ان احسان انضا کند و انقطاع

لاست شکایت بود و به بغلت صاحب احسان عرضی است

اکتوسی و ماور است که زب القیند اصعب من است و ایا محقق که

عارض این احسان بود و لو اید باشد در اما معنی که بیان

و محسن الیه باشد مفاوت بود عینی محبت محسن محسن الیه را نسبت
از محبت محسن الیه بود و دلیل برین اینست که حکیم اول گفته
که فرض دهند و معروف کنند و اهتمام نمایند بحال فرض بپایند
و معروف نمرزده و همت بر پلاس ایشان مقصور دارند
فرض دهند و باشد که سلامت فرض نماند و همت است و مال خود
خواهند از محبت محبت او عینی او را سلامت و بقا و ثروت و
کفایت دعا بکنند تا باشد که با خلق خود رسد و فرض بپایند
بفرض دهند و این غایت نبود و او را مانند این دعا کنند و اما
کنند و معروف بر نمرزده و دوست دارد و اگر چه متوقع متغی
از دو سبب آن بود که هر که فعلی محسود کند مضموع خود را دوست
و چون مضموع او بپایند بود محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه
بیل با حسان بود و محسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد و محبت
با حسان اگر کتاب کند و بروز کار از اثر مت دهند جاری محرم
منافی بود که تعب و مشقت بسیار بدست آید یعنی همچنانکه

که مال مقاسات شد اید و تعب پیغمبر را کسب کند در صرف نفقه
 نگاه دارد و دست کند خلاف کسی که مال با سانی دست او نه
 داشت پس آنکه محقق تحت ثقیب کتاب کرده باشد بر آن شخص
 و از زوال آنجا بفرموده از کسی که او را در کتاب آن بعضی تعالی
 نیامده باشد و از آنجا بود که مادر زن را از مرد و دست دارد
 و حسن دله او بر و زیادت بود و در محرم است او شمرده
 و شاع شعر خود او دست دارد و عجب او بر آن زیادت از آنجا
 فراد بود و همچنین بر صانع که در صنعت خود زیادت کلفی
 کرده باشد و معلوم است که تعب بعضی چون تعب فاعل نبود و
 مفعولست و مفعول فاعل پس از بنو حوره روشن شد که محبت محسن
 محسن البیه شمر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه
 که محبت کس و کس را کند و گاه بود که از محبت بیا کند و اثرات
 آن بود که از خلق حریت کند و ذکر حبس و ثباتی محبت عموم
 خود نیست حاصل شود و اگر در مقصود است او نموده باشد و تقی

که هر کسی دوست دارد و خواهد که با یک پس کسی دارد دوست دارد و دوست
 کند پس هر کسی خواهد که با یک پس خود را حسان کند و چون اسباب و سبب
 مالت با نفع و کسی که میان این دو پسمان بعضی کند و بر حسان
 بر دیگری واقف بود و آنکه نفس خود را حسان کند و با هر دو
 از اینها است که بعضی مردمان نفس را شریک است و با هر دو
 برت سفت و بعضی برت کرامت و از طبیعت برت هر دو
 نباشد و خطا کند و آنکه از لذت خبر آگاه بود و لذات خارج فانی
 راضی شود بل لذت ترین و نامتربن و عظیمترین انواع لذات که
 و آن لذت جزو الهی بود و صاحب آن برت مقدسی باشد با
 از غرور و علا و تمنع از لذت حقیقی و مانع از صدها و غیره صدها
 و بذل و مروت و فاد و بر بخشه اکتفا و از آن عاجز باشد
 فطرتش است و کبر نفس و چون سخن در محبت میگویم و محبت و محبت
 داخل می باشد و در بیعت اشارتی به آن نرا لازم باشد که
 محبت حکمت و انصاف و امور عقل و استمال را بهای الهی بخند

حکمت

الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از اوقات که به یک مرتبه
 متوقف شود محفوظه نیست را بدان رای بود و نه شمر در آن ^{سه} خلقی
 تواند کرد چه سبب این خمر محض بود و غیر محض را ماده و شمر در ماده نمره
 و ماده ام که مردم متعل اطلاق و فضایل انسانی بود و در حقیقت آن خمر
 منوع بود و از سعادت الهی محو بالانست که تحصیل این فضیلت
 فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل الفضایل ^{مستوفی} فضیلت الهی
 کرد و بحقیقت با ذات خود بر داشت باشد و از محاربت طبعیت
 و الآم آن محاربت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و با
 با کان و فرشتگان مقرب اخلاط یافته تا چون از وجود فانی
 بوجود ثباتی استقلال کند بنعم ابدی و سرور سرمدی رسد و از سلطان
 سعادت نام نالخص مقربان حضرت خدا می را است و نشان
 که فضایل انسانی با ملائکه اصافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله کنند
 و نزدیک یکدیگر و دولت نهند و تجارت ماحات ندارند و با بعد
 محتاج شوند و از چیزی نرسبند تا شجاعت نزدیک ایشان محدود

بود و از اتفاق نمره باشند و برز و بیم آلوده شوند و از سبب
فایده باشد تا لغت مفقود گردد و از اسطغاث اربعه حرکت
تا بعد از اشاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا می
از قضای انسانی و ضامی غرض از ملائکه بزرگوار تر و بعد
از امثال اینها فی اولی بل وصف او پیرمی بسط که امور
اضاف خیرات بدو تشبه باشد شبی بعد لا یقر و حق که در آن
اربابان تواند بود مسجود است که او را دوست ندارد و لا
خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو
نمایند باز از طاعت و طلب مرصعات او کند بحسب استطاعت
و بافعال او افتد و بعد قدرت تا بر حجت و رضاد جوار او نزدیک
شوند و اینست حق اسم محبت او کتاب کند بعد از آن لغظ اطلاق
کرده است که در لغت ما اطلاق نموده گفت است که هر که خدا
او را دوست دارد و تعاهد او کند چنانکه دوستمان تعاهد و درین
کنند و با او احسان کنند و از آنجانب بود که حکم را در آنی عیب و فرجه

باشد و کسی که حقیقت حکمت برسد و اندک لذت آن بالابد
لذتهاست پس لذتی دیگر الفاظ نماید و هر سچ حالت غیر
حکمت مقام بخند و چون چنین بود حکمت او تا ترن همه
حکمتها بود و خدای تعالی بود و دست نه از حقیقت او را الا حکیم
از بندگان او چه شبهه شبیه نماید و او را بخت است که آن
سعادت بلند ترن همه سعادت مذکور است و این سعادت
بود چه از حیات طبعی و قوی نفسانی منزله و بر باشد و آن سعادت
میانست و بعد بود و او آموختی آتشی است که خدای تعالی بکسی
که او را برگزیده باشد از بندگان خود بعد از آن کسی که طلب
آبجا به کند و درت حیات بر عت در آن احتمال تعب و شقت
مقصود و او در چه کسی که بر تعب و اوست صبر کند یا زنی شتاب
شود از حست ای که بازی مارت مانند راحت و غایت سعادت
بود و نه از اسباب سعادت و مایل براحت برنی کسی بود و طبیعت
بسی الاصل بود مانند بندگان که در کان و بهایم و این اضاف

بعادت موسوم خواهند بود و عاقل و فاضل مت یلند زین
مصرف دارد و هم حکیم اولی که به تشابه که مت انسان نشود
و اگر چه ادانسی است و نه آنکه بهمتناجوات مرده را ضعی شود
و اگر حاجت او در آن خواهد بود بل باید که بجنگی قومی خود نیست شود
آنکه حیاتی الهی باید که اگر حسب مردم بجهت خود دست بکشد
و بعضی شریف و عقل از کافه خلائق نزد کوار ترده است جوهری
و نسبی بر همه باری تعالی و نقد پس اگر چه مردم نادان عالم
بودن مالی خارجی محتاج بود بیکدیگر یکی است به آن مصرف داشت
داشت و در اسپکنش رتبه و بسیار همه بسیار ننود و بل
تفضیل نه ساء و بسیار در و بشن بود که افعال که بیان کند و از
آنچه حکما گفته اند که سعیه انسانی باشند که از خیرات خارج
ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت
اقتصاد کند و هر چند مایه ایشان انکی بود و بنده سخن حکیم است
بعد از آن گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایت عمل

استعمال آن بود و از مردمان بعضی بقضای و خیرات راغب باشند
و مواعظ را در ایشان اثر می بود و این بعد از آنکه اندک از دنیا
از روایات و شرو و بفرزت پاک و طبع مک کنند بعضی از روایات در
بوعید و تقویع و انه از و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ
و عذاب و نکال بود و از آنجاست که بعضی مردمان اخبار طبع
و بعضی احادیث و بتعلم و شریعت این صنف را مانده آب بودی
که نفع در کلو کبر و اگر شریعت بود بپوشانده کسی بود که او را
آب در کلو کبر و لا محاله پاک شود و در اصلاح ایشان جلیتی صورت
بس فرط طبع و فاضل بفرزت محبت حق تعالی بود و او را در دست در
ما بر نایه بلکه خدای سبحان متولی و مبرر کار او بود و در نقد
معلوم شد که سه صنف از اول کسی که از بعد از آنجاست در
ظاهر بود و چهارم طبع است باشند و بفرزت موافق مخصوص
و بحالست احادیث و موافقت فصلای میل کنند و از اصداد ایشان
احترار و دوم کسی که از اینست و احوال بر نصف نبوده باشد

بل بسی وجه طلب حق کند چون اختلاف در میان منزه و بر طلب حق
مواظقت نماید تا مرتبه حکما برسد یعنی علم و صحیح و عمل از صواب
کرد و در آن تغلف و اطراح عصبیت دست دهد و بسیم کسی با کمال
ادرا برین درازد بنا بر شرعی یا تعلیم حکمی و معلومست که مطلق
ازین اقسام قسم دوم است چه بهادی اتفاق سعادت در اصل
ولادت و اگر راه بر تادیب از ذوات طالب مجتهد بود بلکه از
خایجات باشد و سعادت نام جمعی مجتهد را بود و او است که محبت
خالص او را بود و شقی با لک ضد او بود و الله تعالی اعلم
در اقسام انبیا و ائمه و شیخ و اولاد بکلمه که هرگز
حکمی و خاصیتی و هیاتی بود که بر آن مخصوص و منفرد باشد و احوال
با او در انشمارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی
تالیف و ترکیب حکمی و هیاتی و خاصیتی بود و بخلاف آنچه در
شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی قسم
بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز مقسم باشد برین دو قسم

نمود

یکی آنکه سبب آن از قبل خرافات بود و دیگر آنکه سبب آن از پیش بود
و اول امر بنده فاضله خوانند و دوم امر بنده غیر فاضله و در بنده فاضله
و در بنده غیر فاضله یک نوع پیش نمود و حق از کمتر منزله باشد و خرافات
طریق یکی شش و اما امر بنده غیر فاضله پس نوع بود یکی آنکه اجزاء آن
یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت لطفی خالی باشند و موجب
ایشان متع قوتی بود از قومی دیگر و از امر بنده جاهل خوانند و دوم
آنکه از استعمال قوت لطفی خالی نباشند اما قومی دیگر است که
لطفی کرده باشد و موجب تمدن شده و از امر بنده فاضله خوانند
آنکه از نقصان قوت فکری یا خود قانونی در تحیل آورده باشد و
فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساختند و از امر بنده فاضله
خوانند و هر یکی از این بن شعب شود و شعب نامهای جمیع باطل شر
نهایتی نمود و در میان بنده فاضله هم من غیر فاضله بود که گفته است
که بعد از این ما که بنم و از انوات خوانند و از غرض از این من معرفت
فاضله است تا دیگر من آنچه همان مرتبه رسانند اما بنده فاضله

اجتماع قومی بود که هتاهای ایشان را افتا خیرات و ازالت
شور و مقدر بود هر آینه میان ایشان اشتراک بود و در پیرامونی
و در مافعال اما اتفاق را ایشان چنان بود که معقد ایشان در مبدأ
و معاد خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد داشت مطابق حق بود
و موافق میگرد اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اگر کتاب کمال
همه بر یکوجه شناسد و افعالی که از ایشان جدا و مفرد و مغرور بود و در
حکمت و مفهوم متعبد و معطل و مقدر بتواند این عمل را در تشریح
بسیاست نماید اختلاف اشخاص و متباين احوال غایت افعال همه را
چون بود و طریقی در همه موافق میگرد و بیاید دانست که قوت تیز و لطیف
همه مردمان یکسان نمیافریده اند بلکه از او مراتب مختلف از عا
که در آن توان بود و تا حدی که فسر و ترازان درجه به هم بود و در
گردانیده و این اختلاف پس از اسباب نظام شده چنانکه
با ذکر ده آیه و چون قوت تیز و متعادلی نبود و او را که همه عا
مبدأ و مستی را که باید رکعات و بجز در غایت بهانیت از بر یک

نماید بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتنا سلیم و عادات پستیم
مخصوص باشند و تا بعد از آنکه در شاد و زبانی متکفل به است ایشان
شده و ایشان بعد در غایت قوت توانمند بود معرفت مبدء و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدء اول و اثنا همه با او بر وجه حق بقدر
در وسع اشغال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون نفس انسان
قوتها در آن است که بر آن ادراک امور جهانی و روحانی می کند
مانند و هم فکر و خیال و حس و انزاد در صفا و که در تری و تدریج
چنانکه در حکمت مغر باشد و هیچ قوت از این قومی در هیچ قوت
او قوت چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت
و معاد خاص بخود نفس شریف و هیچ قوت را از قومی با او
شمارت و در اعلی نیست پس در امخالت که ذات ماکل احکام
نه که در مشاهده مبدء و معاد و آنچه بر آن متعلق باشد مشغول بود
لا محاله این قوتها که مستغرق اند بتصور صورتهای مناسب
موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تزییه بود و در

نویسم

در نوی جهانی و جهانی جبرش و خیالات و صور ادراک خوانند که پس
امثالها هم ازین قبل بود اما اشرف و اطف امثل که در همانجا
ممكن بود و دور هر نوی حسب پایه و مرتبه او از نفس تعریف و بعد
توت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرد که آن معرّف از خصوص
و معرّ است اینطایفه افاضل حکما باشند و قومی در مرتبه
فردتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز ماند و غایت
ایشان تصور می بود بقوت و اسم که در او هم مکاشفان
بود باشند بکن تریه از آن واجب اند پس چون این قوم
بحقیقت معرفت طریق نبود در احکام انصورت برسد و
رضت باند و لیکن تریه آن از احکام صورتی که در خیال
مشکل بود و در مرتبه از مرتبه صورت و همی فردتر و کسانیا
نزدیکه تکلف باشد و نفی و سلب آن از صورت و همی از لوازم
مع ذلک ماکه معرفت بطریق اول از معارف ایشان کاملتر
بود و معرفت و معرفت باشند و اینطایفه را اهل ایمان خوانند و

که در مرتبه ایشان فرد تر باشند در تصورات و همی قادرند بر صور
خالی قاعقت نمایند و مبدء او معاد را با مثله حسانی تجل کند و ادعا
و لواحق حسانی را از ان سلب واجب دانند و معرف و طبقه اول
اعتراف کنند و اینطایفه اهل تعلیم باشند و قادر نظرانی که در
ایشان باشد در مرتبه بر مثالها تبعید تر اقصا کنند و بعضی احکام حسانی
مسک نمایند و ایشان پس ضعیفان باشند و بکن که اگر هم برین
رعایت کنند نوبت بر مرتبه صورت بر پستان سه فی الجمله این
بحسب استعداد است باشند و بنمایش خان بود که شخصی حقیقت حسی
واقف بود و دیگری بر صورت او نمایش بر عکس آن صورت
در اینجه با آن افتاده باشد و راعی بر نمایش که نقاشین صفت
کرده باشند و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا اینجا می رسد
که یکی ازین مراتب را ایستند مقصود موسوم خواند و دل توجه او کمال
باشد و روی او در عالم معرفت تعلیم ضاهی جل صلاله و صاحب نام
که بحسب همه جماعت را معین است و بر قصه کلام الهی علی قدر علم

بجسلی هر کسی بقدر قوت ادعی تواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت
واده باشد یا بعد از آن کتاب کرده بود زیادت نشود و سخن
او گاه محکم بایه و گاه مشابه و در توجیه وقتی نرسد صرف باین گفت
دقی شش به محض و همچنین در سعادت و هر طایفه مآحق خود رسند
خط خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات را بی استیصال
کنند و گاه بر افتاد عبات قاعته نام و گاه بشعومات و محضات
مسک کنند و نارشاد و هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون
معقولات نوم هر چند در سلک توجیه بحال منوط باشد اما در
و وضع مختلف من و ادم که بغافل اول که بر بر مینه فضلا باشد
افتد کند بیان ایشان بقصوب و تعاند نبود و اگر چه در علت و سبب
مختلف نمایند بلکه اختلاف مل و مذاهب که نزدیک ایشان از جمله
رسوم خیالات و امثله حادث شده است که غایب است
مطلوب است نه لزات اختلاف مطعومات و مطبوباتی بود که در
مختلف باشند دعاست از همه بکنوع منفعت و رسیده گفته

اینان بود و ملک اعظم و بیس الروسایتی او باشد هر طایفه را بجل ^ص
 خود فردا آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب کرد و امر ^ع
 هر قومی باضافت با قومی دیگر در میان باشند و باضافت با
 قومی دیگر در میان بقومی رسد که ایشان را ایهیت هیچ ریاست
 نبود و خدمت مطلق باشند و اهل این مینه مانند موجودات عالم
 در مرتب و هر یک منزلت مرتبه باشند از مراتب موجودات
 که میان علت اولی و معلول اخراج داده باشد و این اقتدا بود پس
 که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بر مینه انحراف کنند
 غضبی در ایشان قوت نامطابقه نفوذ غلبه تعصب و عناد و لغت
 مذمب در میان ایشان حادث شود چون پس از سقوط و با ^ف
 باشد هر یکی بر عوی ریاست برخیزد و هر صورتی از آن صورت ^م
 و محبت که ایشان داده بود منقضی گردد و قومی را در متابعت خود
 تا شایع و مخالف برید آید و با سفر معلوم شود که اکثر مذمب
 اهل باطل را متاثر از مذمب اهل حق بوده است و باطل را در ^{نفس خود}

سوم

حقیقی و مبادی اصلی و اصل مینه فاضله اگرچه مختلف باشند
 در اقصای عالم حقیقت متفق باشند چه در ایشانیان یکدیگر را
 بود و محبت یکدیگر بر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در منافق
 نود و چنانکه شارع علیه السلام گوید السون من واحد و علی من
 دلوک ایشان که در بر آن عالم اند در اوضاع نوایس و مصالح
 تصرف کنند تصرفاتی ملامت مناسب وقت و حال را در توان
 جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشند
 دین و ملک یکدیگر چنانکه با دین و حکیم فرس و دین و ملک
 الدین و الملک توانان لازم آید بهما الا بالافریه دین قاعده است و ملک
 ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و در رکن بی اساس
 همچنان دین بی ملک ناستغ باشد و ملک بی دین واهی و اگر
 چند این قوم یعنی ملوک و بربر آن مینه فاضله بعد و بسیار
 چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلف حکم ایشان حکم یک شخص
 و نظر ایشان بر یک غایت باشد در آن سعادت قصوی است

و المؤمنون کف نفس واحدة به

اوضاع ه

و توجیه ایشان بیک مطلوب بود و انحاء جمعی است پس بقصر فی که
 لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالفت او ناشد بل بحکم
 او بود و مثل اگر این لاحق در انوقت حاضر بودی همان قانون بنهادی
 اگر ان سابق درینوقت حاضر بودی هم این تصرف بقدیم رسانیدی
 که طریقی انقض واحد و مصداق این سخن است که از عیسی علیه السلام
 نقل کرده اند که منسوخ و باجیت لا بطل التوراة بل حلت لا حکما و تصرف
 و اختلاف و عباد جماعتی را تصور افند که صورت برست باشند
 حقیقت بین ارکان مینه فاضل و صنف باشند اول جماعتی که
 به پر مینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما کمال باشند
 که بقوت انقض و اراصایه در امور عظام از انبانیع ممتاز باشند و
 حقانیت بوجودات ضاعت ایشان بود و اساسا فاضل خوانند
 دوم جماعتی که عوام و فرد تر از ابرائیل کمال اضافی بپرسانند
 عموم اهل مینه را با آنچه عقد طایفه اول بود دعوت می کنند تا که
 مستعد بود به اعطای نصح ایشان از در خود ترقی میکند و علوم

و کلام و فقه و خطاست و ملاغت و شروکت صاعه ایشان
بود ایشانرا از دوا و السنه خوانند و پس جماعتی که توان این عمل است
بیان اصل مریضه گاه می دارند و در آنند و اعطاء الله در وقت
میکنند و بر تسادی و کلامی تحریص می دهند و علوم حساب
استفاد دهند سه و طب و نجوم صاعه ایشان بود ایشانرا
خوانند و چهارم جماعتی که حفظ حرم و محابت بفضایل مریضه موسوم
باشند و از باب رن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و درین
و محافظت شرایط شجاعت و محبت مرغی دارند و ایشانرا
خوانند و محسم جماعتی که اقوات دارند از این اصناف تربیت
چهار وجه معاملات و صاعه دارند و وجه خیالات خرج عمر
و ایشانرا مالان خوانند و راست عظمی را درین مریضه چهار
بود اول آنکه ملک عطاء الاطلاق در بیان ایشان حاضر بود و علا
و استماع چهار ضرب بود اول حکمت که غایت همه ثامات نیست
دوم عقل نام که سودی بود و عادت و پس عود اقلع و غل که از

که از شرط یکم بود و چهارم فوت جهاد که از شرط دفع دوزب باشد
 در ریاست او را ریاست حکمت خوانند و در دم ملک حاضر بود و
 خصلت در یک تن جمع نیابند اما در چهار تن حاصل بود و ایشان
 یکم که که گفتند اصد به پیرینه فقام ناسبند و از ریاست
 خوانند و سیم که این مرد در ریاست مفقود بود اما رسی حاضر بود
 بنی و سا که شسته که با و صاف که کورستلی بود و باشد عاریت
 و جودت نیز هر پستی بجای خود استعمال تواند کرد و از اسنباط
 آنچه مصحح نامه در سنن کند مشکان از آنچه مصرح بود قادر بود
 حودت خطاب و اقلع و قدرت جهاد اسپنج و ریاست او را
 ریاست سنت خوانند و چهارم که این اوصاف در یک تن
 نبود اما در اشخاصی متفرق حاصل بود و ایشان مشارکت نیز
 مینه فقام کنند و از ریاست اصحاب سنت خوانند و اما از اسنباط
 دیگر که در تحت ریاست عظمی بود و در جمعی صناعات و افعال
 باید کرد و آنها همه روسا در ریاست بارس اعظم بودند و اسنباط

این یاست و آنست پس بود یکی که فعل شخصی غایت فعل شخصی
دیگر باشد پس آن شخص بر آن شخص پس بود مثلاً صاحب فرست
بود بر اینست و بر کسی که زین و لجام کند و دوم آنکه هر دو فعل
یک غایت بود اما یکی بر محل غایت از تلقای نفس خود قادر بود و
بعقل استباط معادیر باشد و دیگر بر این قوت نبود اما چون
قوانین ضاعت از شخص اول یا سوزد بر آن ضاعت قادر شود
مانند منتهی و تا پس شخص اول پس بود بر شخص دوم و در ^{اضرب} ضعف
مراتب بسیار بوده از وضع هر صنعتی تا کسی که در این صنعت
باز که ضربی راه برد تعادلت بسیار بود و در ترس آب
کسی بود که او را قدرت استباط نباشد اصلاً اما چون ^{صنعت} دستیار
صاحب ضاعت در آن باب حفظ کنند و بتانی متع ^{سبب} آرد
یکند عمل تمام شود و پس شخص خادم مطلق بود که او را ^{ست} ربا
هیچ غنیمت و سهم آنکه هر دو فعل را توجه یک غایت که تعادلت
فعل ناشی باشد اما از مردی شریف بود و در آن غایت ^{ضعف} با

مانده تمام و در وقت و نه اوقات اقتضا آن کند که هر
در مرتبه خود باشند و از افزاینده جایز نماند و باید که شخص
بصناعت مختلف مشغول نگردد و است از جهت سه ضریبی که
طبیعی را خواص بود و نه بر طبعی به علمی مشغول تواند بود و دوم آن
صاحب یک صنعت را در احکام اصناف بتوقیف نظر در
است خطی حاصل آید بروز کار در از و چون اطفال و بزرگ
و تقسیم کرد بر صناعات مختلف سه محل مانده و از کمال قاصد است
آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که مافوق آن وقت فایده
و باشد که دو صنعت را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی
از دیگر بازماند و چون بکلیت دو سه صنعت دانند و از با شرف
با هم مشغول گردانند و از دیگران منع کردن و بی تا چون
هر یکی بکار می که مناسب است و با آن نماید و مشغول باشد
نماین حاصل آید و حرارت در تمام بود و در تمام در تمام
فاصله اشخاصی مانده که افضلیت در افتد و در ایشان

بنزلت ادوات و آلات باشد و چون تحت تصرف فاضل
 اگر بحال ایشان ممکن بود بجای برسد و الا مانند حیوانات مرده شود و اما
 من عرفا ضلک گفتیم که ما حاصله بود یا فاسد یا ضار و من جائده
 باشد بحسب سلطه اول اجتماع معانی بود که بعضی ایشان
 بود بر کتاب پنجم ضروری بود و در قوام ابرار از اقوات
 ملبوسات و وجود اسباب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم
 فلاحیت و نباتی و صید و زوی مکر و فرب یا لطیف سکابر و محار
 و باشد که مک مینه افند پیچ انواع اسباب ضروری و باشد که
 مینه افند شغل بر یک صنعت تمامانند فلاحیت یا صنعتی
 و افضل اینست که بزرگیک ایشان نزلت ریس باشد کسی بود
 که بر هر حلیت در اوقات ضروریات بهتر تواند کرد و در احوال
 ایشان در طریق نزل ضروریات بر همه جماعت فائق بود و با کسی
 اقوات ایشان شمرند و اما مینه نزلت اجتماع معانی بود
 بمنزل ثروت بسیار و استیلا و ضروریات از دغای و ارزاق

اجتماع ضروری خوانند و دوم اجتماع
 و پنجم را اجتماع خست و چهارم را اجبر
 و نهم را اجتماع تعلل و ششم را اجتماع
 اما مینه ضروری

بطریق

در دهم غیران تعداد نمایند و غرض ایشان در حقیقت
حاجت زاید بود و خردت و پارسا نبود و اتفاق اموال
در ضروریاتی که قوام ابدان و ان بود جائز نشدند و اکثر
ان از وجه مکاسب کند یا از وجهی که در آن مینه معبود بود و در
ایشان شخصی بود که بهر ادو در نسل اموال و حفظ آن نام نداشتند
ارشاد ایشان قادر تر بود و وجه مکاسب انجماعت با ارادگی
و چون تجارت اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و طاعت
صید و صیبت و آما مینه صحت اجتماع بود که بر تن ارباب
محسوسه مانند مالکولات و مشروبات و منکوحات و اضافات
و باز می تعداد کنند و غرض ایشان از اطلب لذت بود نه قوام
من و این مینه را در من قابلیت صیغه و سقوط نشدند و غرض
اصل این مینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل بسیار صورت
و صیغه ترجیح و سقوط ترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب
لهو و لعب قدرت او زیادت بود و دلیل اسباب لذات را تسخیر

باشد در پس ایشان بحسب بود که با این خصال انسان را در تحصیل مطلب
 معاونت بهتر تواند کرد و اما در سبب که راست است اجتماع جماعتی بود که
 تعاون کنند بر وصول بکرامات قوی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر
 من مانند با هم از یکدیگر در رساندن شی یا بر بغاضل و کرامت بر نفسی
 بنیان بود که یکدیگر را بر سبب فرض اگر ام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگر را
 نوعی از کرامت ببل کنند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن
 نوع یا از نوعی دیگر ببل کنند و فاصل میان آن دو که یکی دیگر را کرامتی
 ببل کنند تا آن دیگر او را اصناف آن باز در سبب استحقاق
 بود که با یکدیگر مواضع کرده باشند و اهلست این که است
 انبساطه و محاسبه حاصل آید بسیار با مساعدت اسباب
 و هو با قدرت بر زیادت از ششده از ضروری فی تعب مانند شخصی
 مخدوم جماعتی بود و مالا با او همه وجوه کفایت و یا نافع بودن در طریق آن
 اسباب را که از خاکه شخصی یا دیگر می احسان کنند یکی از این وجوه
 در دو سبب دیگر بود و استحقاقی که راست است را بزرگ است اگر اهل

و آن ص

با ائمت و آغلبه بود و حسب آغلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در
سبب از کفای غالب آید یا مغلوب خود یا متوسط اصدا و اعوان از
فرط قدرت بازگشت حد و شدت بر او منتهی نظر نماید هر یک
ایضا عت با جمعی که مغبوط ترین کسی اند است که کسی کمتری
بر او نخواهد رسانید و ادب هر که خواهد بود از رپانده و اما حسب
بود که بر آن و بسیار با کفایت ضروریات یا نفع غیر با جلالت
سوت بر دیگران غالب بوده باشند و معاطه در کرامت می
شبه بود معاطات اهل بار و در پس این مینه کسی بود که ائمت
پشردار و از همه اهل مینه یعنی حسب او از احساب همه شش بود
اعتبار حسب او کند یا بسیار او شش بود اگر اعتبار نفس می رسد کند
اعتبار نفس او کند بهترین بود کسی بود که مردمان را مسار و شرف
تواند رپانده از قبل خود با از حسن و پرده محافظت بسیار و شرف
سند تواند کرد و شش طایفه عرض او کرامت بود و با ایشان را
بش لذت و در تر و شش رساند او طالب کرامت بود و طالب

لذت و طلب کبر است آن بود که خواهد که مع و احاط و عظم از بقول
و فعل شایع شود و دیگر اعم در زمان او و بعد از او را بدان یاد کند
و چنین بر پس اکثر احوال بسیار مختل بود چه اتصال اس می بیند
بسیار ممکن بود و چند آنچه افعال این بر پس نکند اجتناب او شده
باشد که او را در تصور چنان بود که اتفاق از روی کرم و حر است
نه از جهت التماس کبر است و التماس که صرف کند یا غرض است
از نوم خود یا بر پس تغلب جماعتی را که مضامین است کن کند در ا
و افعال یا بجزی از ایشان قسمی در ضمیر داشته باشند فکر کند در ا
ایشان در پست المال خود جمع کند پس بعضی می کنند تا اسمی و صفتی کنند
کنند و بدان صفت و اسم مالک رقاب شود و ضمیر زن آن او را بعد
حسب داند و ملک بعد از خود بفرزند آن می تواند بود که خود را
کنند با اموال که نفع آن می بخرد آن برسد تا آن اموال بسیار است
که است او شده نه و نیز باشد که مالک خود از ملوک اطراف که است
کنند بر پس معارضه یا در آنچه تا همه انواع که است اشیا کرده

و نیز بختی و بختی و تری که مستحق مساوی است و نجات
شان بود و از اصناف بلوسات و مفردات و خدمت و عبادت
مستحق کرد و انداخته و او شمر شود و در آنجا بختی از خود با
دارد و نهایت او و فراوانی و چون بایست او ثابت شود و در آن
سادت که نه که ملوک و در میان ایشان هم از آن من باشد
در آن که در آن در آن بختی و هر یکی را بختی از آن است که
ایستاد و اقصا کند مخصوص کند مانند بسیاری از آن
یا هر کسی یا هر کسی دیگر تا به آن تعظیم او حاصل آید و هرگز که
و در کسی بود که او را بر حلالیت و عفو زیادت کند و طاعت
که است و قدرت جویند به نوبت است تا که است ایشان را
اشد و اهل این مینه من دیگر را که غیر ایشان بود و در آنجا است
و خود را بفضیلت منسوب دارند و شمر من من عابد به نیت
این مینه بود و خاصه که در آن بایست بر فکرت و کثرت نفع
دارند و چون که است در آن حال این مینه با فراطر سپند

جباران خود و نزدیک بود که بامیه تغلب کرد و اما بامیه تغلب
جامعی بود که تعاون کند که بر آن سبب کند تا ایشان را بر دیگران
غلبه بود و این تعاون را خواه کنند که همه جماعت در محبت غلبه
داشته باشند و اگر چه بغل و کثرت تفاوت باشند
غلبه مستوع بود و بعضی باشد که غلبه برای خون و بعضی خواهند
بعضی باشد که برای مال و سود خواهند و بعضی باشد که غرض
استیلا بود و بر نفوس مردمان و مندی گرفتن ایشان و اختلاف
اهل این مریه بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان
بحسب تغلب بود و در طلب با اموال و از دواج و نفوس پس از آنکه
مردمان انتراع کنند و لذت ایشان در فقر و افول بود و در این
گاه بود که بر سطلونی ظفر باند پی آنکه کسی را قهر کند و بر انصاف
انفات بخند و از آن در که زند و از ایشان بعضی باشند که قهر
کند و در ب دوست تندر و از آن بعضی باشند که مبارزه و
دوست دارند و بعضی باشد که هر دو طریق استعمال کنند

بسیار بود که کسی که غلبه مرد و ماده و احوال بطریق غیر خواهنند چون شخصی
 غلبه بر پسند برضخ خون و مال و مشغول نشود بلکه در اول پیدا کند
 و همان بر آنکه قتل او در حال که او را امکان معاوضه می بود بهتر باشد
 و انقدر نفوس ایشان را که تر آید و صدمه انظار انداخته اند که غلبه
 الا که از قهر اهل مینه خود استماع نماید بسبب احتیاج متعارف
 بلکه که در بقا و در غلبه و در مسامحت کسی بود که نه بر او در استماع
 ایشان از جهت معامله و مکر غرض آوردن با مخاج نزدیک باشند و
 تعجب حصان از ایشان بهتر تواند کرد و در سر استماع متعارف
 همه خلق در رسوم و سنن ایشان رسوم و پسنی بود که چون آن بود
 بغلبه نزدیکتر باشند و تا نفس و تقاضا ایشان بکثرت غلبه یا تقطیم
 امر آن باشد و معاشرت اولی کسی را داد است که اعداد و نوا
 که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون
 تر یا حصانی چون قوت و باخاج از هر دو چون سلاح و از اجلا
 اینجاست خفا بود و سخت دلی و زود حسی و مکر و حقد و حرص

بسیاری اهل و شرب و جماع و طلب آن از وجود معادن فرود آید
 بود و باشد که اهل حینه همه جماعت را درین سرت مشاکرت
 بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان هر یک مرینه باشند و اهل
 غلبه در مراتب مساوی یا مختلفه اختلاف ایشان با بقولت
 کثرت نوبتها غلبه بود یا بقرب و بعد از رسوخ و داشت ثبوت
 رای و ضعف آن باشد که فامر در مرینه یک شخص بود و باقی الا
 او باشد در قمر مرخند ایشان را بطع ارادتی بود به انفس دیگر چون
 فامر امور معاش ایشان مکفی دارد و او را معیشت کند و آن قوم
 نسبت با او بمنزلت جوان و سکا آن با صیاد و قیاس اهل مرینه
 او را بمنزلت نه کانی باشند که خدمت آدمی کند و متاخره
 و زارع مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند
 لذت پس ایشان در منزلت غیر بود پس مرینه تغلب مرینه بود
 انکه همه اهلش تغلب فرامند و دوم انکه بعضی از ایشان پس انکه بکس
 شمار پس بود و کانی که تغلب تحت نخس ضروریات باشد

باشد نسبت

ماله ذات باکرامات خوانند بحقیقت راجع ما اهل آن من باشند
 که یاد کرده اند و بعضی از حکما ایش ترا از من تعلیم می شود ^{نقطه} و
 نیز بر سه وجه باشد هم بر انقیاس و باشد که غرض اهل مینه مرکب از
 یکی از این مطلوبات بود و در بین اعتبار متعلبان سه ضف باشد
 احکامات ایشان در مهرتها بود و متغایر که کند بر سه خرد با بر سر و چون
 بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن کبرند چنانکه عادت ^{بعضی} از
 عرب و عجمیت بود است و دوم آنکه قدر در طرق لذت است استعمال
 کنند و اگر چه مظهر مطلوب نیانند استعمال قدر کنند و بیم آنکه قدر با نفع
 سفارن خواهند چون نفع از بنل عبری یا از دجی دیگر فی مظهر
 رسد به ان الفاات نمایند و قبول کنند و این قوم خود را بزرگ ^{مندان}
 شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدری ضروری
 اقتضا کنند و عوام باشند که ایش ترا بران مع کونند و اگر ارام
 و مغان کرامت نر بود که در کتاب این افعال کنند در طرق اکتساب
 کرامت و در بین اعتبار چهاران باشند و چهارم که است

با قدر غلبه و چنانکه از خواص می بیند لذت و مزه بسیار است که
جمال ایشان را ملک است دانند و از من دیگر فاضله شمرند
از خواص می بیند تعلل است که ایشان را بزرگ است دانند و روح
گویند و باشند که اهل این همه می بیند متکبر شوند و دیگران استهانت
کنند و بر تصانیف افتخار و عجب و محبت روح اقدام نمایند و خود را
بقیای دیگر هینند و مطبوع ظریف خود را شایسته و دیگر مردمان را
ابداً در کثرت می بیند و همه خسلت را نیست با خود احمق دانند و چون
نخوت دیگر در تسلط و دروغ ایشان بکنند و در زمره چهار انانیت
و بسیار بود که محبت کرامت بسیار کنند و اگر ارام و غیر از بر روی
انسان ساری کنند از دواغیر او در ریاست و طاعت اهل می نه آید
سبب مال خواهد و باشند که بسیار محبت لذت و لهو خواهند و چون
حسرت زیاد بود مال هر چه است آید و با مال لذت ساقی خواهند
و بعد پس طالب لذت باشند که طالب حسرت که دوازدهمین
در چون در انقضای دریا سپیدی حاصل شود و بسبب آن جلالت بسیار

کسب کنند تا بر این شروعات و منکوحاتی که در کسب و کیفیت زیادت
 ازان بود که دیگر می را دوست به بدست آرد فی الجمله ترکیب این اعضا
 با یکدیگر در وجه بسیار بود و چون در سبب و قوف افتاده باشند
 در کسب انسان که در دو امانه است احراز آنرا نه جماعت و نه
 اجتماع بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مطلق باشد با نفس خود
 تا آنکه خواهد کند و اصل آن مینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری
 در مینه فصلی تصور کنند و اصل آن مینه جمله احراز باشند و نفوذ نمودن
 ایشان را پس که در مینه حیات بود و در مینه اختلاف بسیار بود
 مختلف و مشهورات متفرق حادث شود و حتمه آنکه از هر دو عدد متجاوز بود
 و اصل این مینه طوائف که در بعضی متساوی و بعضی متباين و هر دو در
 من شرح دادیم چه شریف و چه پسر در طوائف این مینه موجود بود
 و هر طایفه را در مینه بود و جمهر اهل مینه بر دو سبب غالب باشند
 چه در سبب آن با یکدیگر که ایشان خواهند که کامل کرده شود
 میان ایشان پس بود و در مینه اول آنکه محمود و نرسن گشتی نزد

اینان کسی بود که در حرب جماعت گویند و ایشانرا با خود که
دارند اسلحه و اردو و شوات خود بر قدر ضرورت اقتضای کند
و کرم و افضل و مطایع ایشان کسی بود که درین خصال سخی بود
هر چند در سار با خود سپادی و اند چون زحری میند ایشان
شوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن میدهند و
بسیار بود که در چنان من بسانی باشند که اهل مینه را ایشان
اشغاعی نمود و کرامات و اموال بدیشان می دهند و رحمت جلالت
که ایشانرا تصور کرده باشند سوخت با اهل مینه در طبعیت با
برایا پسینی محمود که مارت مدیشان رسیده باشد و محافظت
اهل مینه را بر تعظیم او دارد و طبعاً و حکماً اغراض حاجت که برشته ایم
درین مینه بر تائیدن و حی و سپارن ترن مقداری حاصل توانی
کرد و این مینه معجب ترین من حاجت بود و مانند جامه و شتی
بنایش و اصباح متلون را است باشد و همه کس مقام ایجاد دارد
چه بر کسی بود اغرض خود تواند رسید و رحمت اعم و طوا

روی مانینه نند و در کتر مدنی انموده شود و توالد و تاسیس
بزیاده آید و اول مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در کثرت
منها بسیار حادث شود که انرا از کله که متمیزه شو اگر در جزا
بعضی در بعضی داخل و هر جزوی مکانی دیگر و درین مینه میان
و مقیم فرقی نبود و چون در کار بر آید افاضل و حکما و شعرا و خطباء
صنفی از اصناف کاملان بسیار که ایشانرا القاطع کند اجرا
مینه فاضله تواند بود و بدینسان همچنین اهل شرف و نقصان و هیچ
مینه از من جا نیست بزرگتر ازین مینه نبود و خرد و شرف او
برسد و چند آنچه بزرگتر و با خصب تر بود و شرف و خرد و شرف و با خست
جالبه بر عدد و من مقدر بود و عدد و ان شش است خاتم کفتم
منوب برین شش خضر و رت یا بسیار یا لذت یا کرامت یا علم
ما خیریت چون رس ازین منافع ممکن بود که بود که ریاستی
ازین ریاست باالی که نه کند بخود و خاصه ریاست منزه
که انحا کسی را بر کسی ترجیحی نمود پس رس را با فضل ریاست دهند

و در غرض نالی با نفی که از دست نماند در سن فاضل در مریه احار را
 تواند کرد و اگر کند مخلوق شود با مقتول با مضطرب را به نرود
 و شایع او بسیار بود همچون در مریه مکرر پس فاضل را بکین غلبه
 مریه فاضل در ریاست فاضل از مریه ضروری و مریه جماعت است
 از آن بود که از دیگر مریه با مکان مریه دیگر و غلبه با ضرورت و بسیار
 دلالت و کرامت اشترک کند و در آن یعنی مریه مریه نفس
 و غلبه و صفات استقامت مرکب موصوف بود و در آن شدت و قوت
 در بطن و صفات سلاح را صاحب مریه دلالت را شتره و در مریه
 در ترایه بود و طبع و ضعف را می بود و سوم کرده و باشد که از غلبه
 برت قوت غضبی در نشان جهان منفعی شود که از اثری مانی باشد
 در آن مریه ناطقه خادم غضبی بود و غضب خادم شوی بر عکس اصل
 که شهور و غضب شایر است استقام ناطقه کند خاکه را مریه
 غریب و صحرایشان ترک گویند که شهورات و عشق همان در میان
 ایشان سار بود و زما را نشان تسلط بود و مع ذلک حوسا

بر لایحه

و مقصود غما در زیر اینست اصناف من جامعیه و اما من
 که غما و اهل آن من موافق اعتقاد اهل مینه فاضله بود و در افعال
 مخالف ایشان باشند حرارت و غمزه اما بهر آن بسکت مانند
 داراوت بافعال جامعیت من کنند انشا را من فی بود بعد و من
 و باستیناف سخن در این احتجاج گفته و اما من ضاله ان بودی
 سعادت ثانی شده سعادت جمعی تصور کرده باشند و مبتدا
 مخالف حق تویم کرده و افعال و اراسی که بهر آن خبر سطلق و سعادت
 ابره می توان سید درش گفته و عدد از انهای بی نبود اما کسی
 اصداد من جامه مقرر کند و بقوانین ایشان نیک مقصود شود و در
 معرفت احوال و احکام ایشان همان بود و اما نواب که در
 فاضله مرید اند مانند که در میان کنند و خار در میان کشش را
 هیچ ضعف باشند اول مرایان و ایشان جامعیتی باشد که
 تفصلا از ایشان صادر شود اما بحسب اعراضی دیگر سعادت
 لذتی یا که استنی و دوم محرمان و ایشان جامعیتی باشد که لغا

تغیر

من عاید مایل باشند و چون قوانین این مذهب فاضله نفع
بود از این نوعی از تفسیر ما هو الخ و موافقت دهند با مطلوب باشند
و بیم ناغبان ایشان جماعتی باشند که ملک فضل را صبیحه
و میل ملک بغلی کنند پس فعلی از افعال میس که موافق طبع خوا
ناشد ایشانرا از طاعت او بیرون آرند و چهارم مایل و
جماعتی باشد که قصه تحریف خوانند بکنند اما از سبب سوختن از غرض
فضیله واقف نباشند از این بر معانی دیگر حاصل کند و از حق انحراف
نمایند و مانند که انحراف تفاوت است و از لغت و
خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار باشد و بهر سخن مغالطه
و ایشان جماعتی باشد که تصور ایشان تمام شود و چون بر حقایق
واقف نباشند و از جهت طلب کمال است بحال متعرف شوند
بر نوع سخنها که بحق مانده میگویند و از این در صورت اول بعد از آن
و خود متبر باشند و هر چند عدو است نبادت درین اعدا و توان
بود اما امر او انچه در حریم امکان است مودعی بود و بتطویر است

من رفعا، ارتفع ومن وضعاه اضع

دارد و خرافات عامه امین بود و سکون و سعادت با یکدیگر گردید
و عفاف و لطیف و وفادار و مثال آن چه شد و عامه خوف بود و صفا

و با نفع و جود و حسن و عفو و رحمت و سخاوت و غنیمت و مایه
آن در دمان در نهر و خیال نظر مرملوک را نشسته باشند و قد است

ایشان کنند و از خاک کعبه اند که انرا پس از دین مملوکیم و انباش
اشبه سنم ما بایم و یکی از مملوک کویه نخیل از ان خط لب ملک مایه که

استیج خصلت بود یکی اوت در حسب موجب استمال
و افتادن وقع و سبب در حشها باشد با سانی و دوم غلوم

بعد از تند ب قوی نفسانی و تعدیل غضب و رفع شهوت حاصل
دویم سناست اسی دان نظر و متوجه بحث بسیار و فکر صحیح و مجار

رضی و اعتبار حال کنشکان حاصل آمد و چهارم غریب
که از غریب الحال مغموم الملوك گویند و این فضیلتی بود که از

رامی صحیح و ثبات نام حاصل آید و کتاب هیچ فضیلت و حیثیت
از هیچ دولت فی این فضیلت میسر نشود و خود حاصل باب و نیز

انست و موک محتاج تر خصلت باشد بدان جنس گویند که هر چه
خلیفه بشود کل خوردن می آید و اثر نکاحات آن مودط باشد
دور از الت آن باطبا مشورت کرد و اطبا مجتمع بشوند و در
علاج این مرض اصناف ادوات استعمال فرمودند و خبری از آن
مفردن نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی بیکردند و با
کتاب ادویه اشارت فرمود یکی از آنها را آورند و آنحال شد
که رو گفت با امیر المومنین فاین غرضه من غرامات اللوک ما سول
گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت اینجانی
من بجان باشد و ختم صبر بر معاصات شده اید و ملازمت طلب
و ملائت که متفاح همه مطالب صبر بود و خاک که گفت اند اخلاق
بیشی الصبر ان محلی حاجه و من الغرض للابواب ان بلجا و شتم
و منقسم اعوان صالح و ازین خصال ابوت ضروری نباشد که
چرا آنرا تشری عظیم بود و بسیار و اعوان توسط چهار خصلت دیگر یعنی
همت و راسی و عزیمت و صبر القناب توان کرد و بسیار دانست که

که طفر بعد از عقد سر دوتن بود یکی طالب دین و دیگر طالب ثناء
 کسی که غرض او در ستان غمرا این دو خرد و در اکثر احوال غایب باشد
 و ازین دو یکی محمود است و آن طلب دین حق بود و دیگر مذموم است
 ملک عیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون تمار شود قادر بود
 و حفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک عالم بود
 مرض عالم از دوزخ بود و یکی ملک تعلیمی و دیگر تجارتی هر یکی با ملک
 تعلیمی قبیح بود لکن از نفوس پیش شیر بره را لکن نماید و تعلیم اگر چه
 بود ملک دیگر در عیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد بر د
 ناظر در امور ملک که مبادی دولتها در انفاق را بهما حاجتی خیر و
 بایکد که در تعادین و تقابل هر جای اعضای یک شخص باشند
 پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد والا دولت باطل
 بلکه مبادی دولت اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص
 انسانی قومی محدد باشد و چون اشخاص سراسر جمع آیند قوتها
 انسان اصناف قوت هر شخصی بود لا محاله پس چون آن اشخاص

فاسد و حسرتناز و اما تجارتی هر یکی
 بود لکن از نفوس پیش شیر بره

در آنفردا عاودمانه یک شخص شوند در عالم شخصی بر حاسنه باشد
 که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندانی اشخاص
 شوازه کرد و اشخاص سار که مختلف الاراد متباين الالهوا باشند
 هم غلبه ترانده کرد و ايشان بترت یک یک شخص باشند
 که بصاعت کسی که قوت او اضعاف قوت آن یک یک شخص
 بر خرد و لامحاله مغلوب باشد مگر که ايشان از نظامی
 تالفي بود که قوت جماعت با قوت آن قوم تکاني تواند کرد
 چون جماعتی غالب شوند اگر سرتانسان نظامی بود و عا
 عدالتی کند دولت ايشان مرفی ماند و الا بزودی متلاشی شود
 اختلاف دوامی را و ابا عدم اخيه مقضی اتحاد بود سند عی
 باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن ماعز بهتانات بوده آ
 و شرایط اتفاق رعایت میکرد در برابر بوده است و سبب
 و انحطاط آن به غیبت قوم ذر مقنیات مانند اموال کرامات بود
 و در صورت اقصاء استخوان این دو ضل کند و چون طلب آن شوند

بر آنه ضغاً عقول ان رغبت نماند و از محافطت سرت اسان
به کار ان هرات کند ما سرت اول کند از نه و مرفوعت حوی
خوش عیشی مشغول شوند و از اجرب و دفع نهند و مکانی که در مغنا
اکتساب کرده باشند فسر اموش کنند و بهنما براحت و اسان
عظمت من کنند پس اگر در اثنا اینحال خصی فارصه ایشان کنند
استیصال حاضرت بر و اسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات
ایشان را بر نگردد و تجربه دار و نامتایع و مخالف ظاهر کنند و مکتب
نهر کنند و همچنانکه در عهد دولت هر که بقاد است و من است اسان
بر حد مغلوب گردد و در انحطاط بقاد است و من است هر که بر خیزد
مغلوب گردد و در حفظ دولت مدو خیر بود یکی تالف او بیاورد
شایع اند و امانا ر حکما آورده اند که چون اسکندر بر مملکت در
غلبه کرد و عجم را با الت و عذنی عظیم در مدانی حله و سلا حجاب
و عده می انبوه یافت و دانست که در غایت او باند که مرتی او ایشان
طلبان با و از هر خزنه و ملک روم در سر این کار شود و استیصال

ایشان از فاعده و بابت و معدلت و در بود و درین اندیشه
 شده و از حکیم ارسطاطالیس استنساخ کرد و حکیم فرمود که ارا
 ایشان مغرور گردان با یکدیگر مشغول شوند و توانا نشان
 بانی اسکندر ملوک طوائف شام و از عهد او تا عهد اردشیر
 دیگر عجم را اتفاق کلمه که با آن مطلب نام مشغول توانند شده
 اتفاقا و در بر باد شاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و
 حفظ قرا این معدلت تو فرمایند چه تو ام ملک معدلت بود و
 اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر در یک
 دارد و چنانچه از معدلت تکافی چهار غرض حاصل آید اتماع
 معدلت تکافی چهار صنف صورت بند و اول اهل قلم باشد
 علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب حساب و هندسان
 و نجاران و اطباء و شعرا و قوام دین و دنیا و جود ایشان بود و
 ثانی آید در طبایع و در ام اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان
 و مسطره و غازیان و اهل شور و اهل باس و شجاعت و داعیان

ملک و حارسان دولت که نظام عالم توسط ایشان بود و ایشان
بزرگداشت ایشان در طبایع و سیم اهل معامله چون تجار و بضاعت
افعی مافعی بر نزد و چون مخزنه و در باب صناعات و حرفه و حاس
فرد که همیشه نوعی تعاون ایشان متع بود و ایشان بجای
هو اند و در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزگران و دهقانان
و اهل حرث و فلاحه که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقا
اشخاص و دانیان محال بود و ایشان بجای خاک اند و در طبایع
و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال
و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف ازین اصناف
و صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم
آید و از الفاظ حکما در منفی آمده است که فضیله الفلاحین
هو التعاون بالاعمال و فضیله للتجار هو التعاون بالاموال و فضیله
هو التعاون بالاراسیه و فضیله للایمنین هو التعاون بالحکم
ثم هم جمیع اینها بر عماره المدن بالخیرات و الفضائل و شرط دوم

از حد است آن بود که در احوال و افعال اهل منه نظر کند و
 هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد تعبیر کند و مردمان ^{صنف} ج
 باشند صنف اول کسانی که بطع خیر باشند و خیر ایشان
 بود و این طایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهرش اعلیٰ عظم
 پس باید که نزدیکترین کسی که پادشاه بود و اجتماع باشند
 در عظیم و توفیق و اکرام در محل ایشان هیچ دقیقه مهمل نماند
 و ایشان را در ساقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که
 بطع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و اجتماع را خیر باید
 در امور خود در آن العله کردند و صنف سوم کسانی که بطع خیر
 باشند و نه شریر و این طایفه را هم باید داشت و بر خیر
 فرمود و بقدر استعداد بکمال برسد و صنف چهارم کسانی که شریر
 باشند و شر ایشان متعدی نبود و اجتماع را بکفر و امانت باید
 و بواسطه در آخر در رغبات و ترسبات مشارک اند و باید که
 طع خود را بکار گذارند و بخیر گرامند و آلا در جوان و جوانی

و صنف غمگسائی که بطبع شیرین باشند و شیرایشان معتدلی
و اینطایفه حسن من خلایق و در اوله موجودات باشد و طبع^{الشر}
ضد طبعت رییس اعظم بود و منافات میان این صنف^ل و صنف^ل
زانی در این قوم را نیز در انب بود کردی را که اصلاح ایشان
دار بود و با نواع نادب رزوا اصلاح بام کرد و الا از شیرین کرد
و کردی را که اصلاح ایشان امیدوار نبود اگر ایشان^ل نشان^ل
با ایشان مرادنی رعایت بام شده بود و اگر شیرایشان عام^ل
شامل بود از انت شیرایشان واجب بام دانست و از انت^ل
را نب بود بی حسن و منع بود از مخالطت با اهل مینه و دود^ل
نید و منع بود از تصرفات جنی و پس نفعی و منع بود از دخول
در نهان اگر شر او با فراط بود و سودی با فساد و انواع حکما^ل
کرده اند در احکام فعل او جاری نبود و بانه و اطهر را به ایشان^ل
بر قطع عضوئی از اعضا او که انت شرارت او بود و مانند دست^ل
مای بازبان با ابطال حسی از خوا پس از آنکه ام بام نمود و در^ل

بنا بر شایسته تر است نامی که حق عز و علا حذرین آثار حکمت در آن
 کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبران میسر شود و اخص
 و این ازاله که هضم مشروط باشد به آنکه اثر او بالفعل حاصل آید
 اگر اثر در بقوت بود و جرح منقطع گشته بود و بجز شایسته که بر
 وقاعد کالی درین باب است که نظر در مصلحت عموم کند بقصد
 و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضو می
 مصلحت مراح همه اعضا کند در نظر اول اگر خواننده که اگر
 آن عضو که فاسد باشد فساد مراح اعضا حادث خواهد شد
 قطع آن عضو اندام کند و بر دالغات نماید و اگر این قطع
 بود غایت مبت بر اصلاح حال او مقصور دارد و در نظر ملک
 در اصلاح هر شخص هم برین منوال باشد و شرط بیستم در عدالت
 آن بود که چون از نظر در کفافی اصناف و تعدیل مراتب فایز شود
 سوت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و
 استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک

سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه به آن مانده چه بر شخصی
از این خیرات قسطنطینی باشد که زیادت و نقصان بدان اقتضا
کند اما نقصان چه را باشد بر شخص و اما زیادت چه بود بر اهل
و باشد که نقصان هم چه را باشد بر اهل مینه و چون در دست
فایز شود محافظت این خیرات کند بر ایشان و ایشان بود که کذا
که خیزی از این خیرات از دست کسی بردن کند بر وجهی که سودی
بضرر او یا ضرر مینه و اگر مردن شود عوض او را سانه از آنست که
بردن کرده باشند و خرج حق از دست ارباب با بار اوست
مانند هیچ و در صدد بیان اداست بود و چون غضب و سرقه و هر گز
شرطی باشد فی الجمله باید که بدل یا در سده یا از آن نوع یا از غیر
نوع تا خیرات محفوظ بماند و شاید که عوض بر وجهی یا در سده که مانده
بود مینه را یا غیر صارت آنکه حق خود با راستانه بر وجهی که ضرری
به ندهد سده حایر بود و در هیچ وجه و بشرط و بوقت باید کرد و باید که
عقوبات بر مفاد بر وجه معتد بود چه اگر عقوبات از خود نشود

بقدر جور باشد بر جابر و اگر کمتر بود جور باشد بر مرنده و باشد
 که زیادت خرم جور بود بر مرنده و حکما خلاف کرده اند تا هر جور
 بر شخصی جور بود بر مرنده مانده گمانی که گفته اند جور بر یک شخص جور
 بر مرنده گفته اند بفقوای که سر جور کرده باشند عقوبت از جابر
 ساقط نشود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با آن
 که بعد از عمل بیخ نصفت در امور ملک نزد کرام احسان نمود
 اصل در احسان آن بود که خدائی که ممکن بود زیادت بر مقدار او
 بدیشان سد بقدر استحقاق و باینکه مقارن هست بود و
 ملک از هیبت باشد و استمال و لذا با احسانی حاصل آید که بعه
 هست استمال کند و احسان به هست موجب بطر زبردستان
 و تجامد ایشان و زیادت حق و طمع کرد و چون طمع و
 شود اگر همه ملک ملک تن دهند از وراضی بکرد و باینکه عت
 بالزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند که چنانکه قوام به
 بطاعت بود و قوام طاعت پیش و قوام نفس بعقل قوام ملک

و کسی که گفته اند جور بر جور بر مرنده
 نبود گفته اند بفقوای عقوبت از جابر
 ساقط شود

احسان

حکمت

بود و توأم ملک سیاست و توأم سیاست حکمت و چون حکمت
در مدینه متعارف باشد و ناموس پس حق مقتدا نظام حاصل شود
و توجہ بحال موجود اما اگر حکمت متعارف کند فضلا بر ناموس پس
باید چون فضلا بر ناموس راه یابد زیرت ملک رود و دست نه بر
در سوم مردت نمند پس شود و دست نقت بل کرد و باید که
اصحاب حاجات را از خود محروم سازد و سعایت معا عیان ^{ببیند}
شود و ابواب رجا و خوف خلق مسدود کند و در دفع ^{منفعة}
داسن با اهما و حفظ ثغور و اکرام اهل ^{پس} و شجاعت بقصر ^{صالح}
جایز ندارد و محالست در مخالفت با اهل فضل در امری کند و لهذا
که خاص مغرب او تعلق دارد ایفات نماید و طلب ^{تعلقات} که امانت
نیاست و سفاک کند و فکر از تدبیر امور یک لحظه معطل نکرد و از چو ^ت
فکر ملک در امر است ملک ملغ ترا قوت لشکر با عظیم باشد و
بهادری موجب دفاعت عواقب بود اگر متعوانند از مشغول کرد
و اغفال این امور کند خلل در این کار مدینه راه یابد و اوضاع

مل افتد و در شنوات مرخص شوند و اسباب آسودت کنند
تا سادات شعاوت شود و اختلاف تا عصر و نظام هر اوصاع
الهی خلل نگیرد و باستیاف تمپرد طلب امام حق و ملک عادل
احتیاج افتد و اهل این قرن از افتائات معطل مانند و این جمله سوره
تبریکتین باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه کنند که چون نام
صل و عقد عالم در دست و تصرف من آمده است باید که در ساعات
فراغت و راحت من خرام که تاه ترین اسباب فساد را می گویند
باشد بلکه پس از آن بود که از ساعات لهو و راحت مل از ساعات
اسر و ضروری مانند طعام خوردن شراب خوردن خواب کردن
در ساعات اهل دولت در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر فراموش
که اسرار خود پوشیده دارد تا بر احوالت را می قادر بود و از
مناقصت این دنیا که دشمن خیر ما به تحریر و حفظ دفع نماید و بکنند
طریق محافظت اسرار ما احتیاج مشا و رت و استقامت و عقل
بود که مشا و رت ما صاحب نبی و همت و عزت نفس و عقل و

کند که ایشان ازاعت ای گفته و با ضغاعقول مانند زمان مگویند
النه بخوند چون ای مصمم شود افعالی که ضد آن را می اقصا کنند
افعالی که مبداء مضای آن ای بود اینجا گفته در میل یکی از طرف
یعنی طرف ای طرف تقیضش اختاب نماید که هر دو فعل ^{نقطه} نیست
طریق استناد و استکشاف آن فکر بود و باید که در اینجا ^{مختص} است
بفحص امور پوشیده خصوصاً احوال دشمنان مشغول باشند
و از افعال دشمنان و خصوم را به ایشان معلوم کنند هر
سلاحی در مقاومت اخذ او توقف بود بر تیر ایشان
طریق استنباط را می نرسان آن بود که در احوال ایشان از
غم و اندوه و دلت و آهت و جمع مفارقات و تفرق محبتات
و امساک از آنچه به اشتیاق آن معهود بوده باشد مانند ^{حسنا}
غایبان و اشارت نفیست حاضران و بهائفت در تفحص اخبار
حرص زاده نمودن بر اینکین فساد و استماع احادیث مختلط
اصاس قطعی نماید بر معهود و بر جمله در تعبیر امور ظاهر فطرسه کند

دارم صادر و مواردا مورسی که بظان و خواص خون اهل حرم معلوم
کرد و آنچه از افواه کوفان و بسندگان و خواشی ایشان که
عقل و نیز موصوف باشد استماع افدا استناط کند و بهترین مانی
محدث بود ما هر کسی چه هر کسی را در پستی بود که با اوستان
بود و احادیث و جلیل و وقت با او خوب و خون محاربات و
محدث بسیار شود بر کنون ضمایر و دلیل ظاهر شود و ما را
با هم باز خواند و که تو از نجا بر یک طرف حکم کند فی الجمله
طرفی است حلال اندیشها ملوک و نزرگان باشد و در هر
ان فواید بسیار بود چه بخت استمال آن در وقت حاجت
بخت اختار از آن در وقت احتیاط و باید که در است
اعداد طب موافقت از ایشان با قضا لغایه بگویند و تا کن
باشد چنان بار که معاملات و محاربت محتاج بود و اگر احتیاج
افتد حال از دفعه خالی نبود مادی بود و ادع اگر مادی بود و اد
باید که عرض او عرض محض و طلب درین باشد و انما سلف

احراز کند و بعد از آن شرائط حرم و سونط مقدم رساند و بر محار
اقدام نکند الا بعد از وثوق بطرف باجستی که متفق الکلمه باشد
حرب شود چه در میان دو دشمن یا فتنه خفاطه عظیم بود و ملک
نواز فتنه خود محاربت نکند که اگر سکنه آمد از انداز که شود
کرد و اگر ظفر نامه از قصور می که نفع و نیست رد و فتنه ملک
با بر خالی نامه و در تهر فارس که کسی را اختیار کند که صفت
موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بر آن ^{صفت}
تمام یافته و صفتی شایع الکتاب کرده و دوم آنکه برای صا
د و بر تمام تحلی باشد و انواع جبل و ضایع استعمال
کرد و سیم آنکه عمارت محراب کرده باشد و صاحب بخار شده
و نامد بر دولت تعزین اعدا و استعمال ایشان می شود و استعمال
الست حرب و حرم دور بود و در شیر با یک که به استعمال عصا
نباید کرد آنجا که تا زیاده کفایت بود و استعمال شیر باید کرد آنجا که
دو برین کار توان داشت و باید که اگر همه در بر محاربت

بود که آخر الدوا یکی در ترق کلمه اعتد اسک با نواع جیل و تر در
 دنا می جریغ مذموم نیست اما استعمال غدر هیچ جایز بود و بهتر
 شرایط حرب تیغ و استعمال سوسه و طلاء باشد و در حرب ^{بحار} رخ
 اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان تا توقع سود می فرادان
 بنود اقام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه
 حنا که خصاست و صلاحت الکازر دیگر بود و جهت باید کرد و
 و خندق استعمال نشاید کرد و لا در وقت اضطراب چنان ^{نشیط} استعمال نمود
 دشمن باشد و کسی که در اثنا حرب به از تنی یا شیخا عتی میسر شود
 در عطا و صلت و ثناء و محبت او بهالفت باید فرستاد و در ثبات
 و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور و غرور نمود و در شستن ^{شستن} حفر
 کردن و ناهست و عدت تمام استعمال ناکردن از حرم نمود که کم
 من غیر قلیله غلبت فیه گفته و چون طغیانه باید مذموم ترک نکرد و
 احتیاط و حرم چیزی بکم بخندد ناممکن بود که کسی را نداند ^{استخوان} استعمال
 گرفت بخشد چه در امر و منافع بسیار بود و مانند کسی کردن

در بنده داشتن مال فدا کردن نیست بر نهادن در قتل فایده بود
و بعد از طغرانه قتل نفرها و عداوت و نصب استمال کند
حکام اعدا بعد از طغرانه حکم مالک و رعایا بود و در آثار حکما آورده
که با رسطا طایس سپید که اسکندر بعد از طغرانه شهری شمره
ماز بحرفت از رسطا طایس و عتاب نامه نوشت و در انخابا و کرد که
اگرش از طغرانه و بعضی در قتل دشمنان خویش بعد از طغرانه و بعد
در قتل زبردستان خویش و استمال عفو از ملوک نکو تر از انکه از
ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود و زوایح حدیث که گفته است
باب غشوک می گفت است که سایر مفسرین الصغیر عن کل شیء
و ان کثرت منه علی الجرایم و اما الناس لا داصر من مله شریف و
شریف و مثل مفاد ما اما الذی فوقی ما عرف قدره و اتع منه
و الحق لازم و اما الذی دونی فان قال صحت عن احادیث عرضی
لام لازم و اما الذی مثلی فان قال و اما تفصلت ان الفضل ما
و اما اگر در حرب و انغ باشد و قوت مفاد است و از دهم مایه

بنوعی از انواع کین باشد چون سر دشمنان و وجه اکثر اهل شهر
 که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد معکوس
 باشد و اگر قوت مقادیرت را در دهر سر حصون و خند فها احتیاط
 تمام بجای آورده و در طلب صلح بذل اموال و اخصاف جمل و کتاب
 استعمال کند نیست سخن در سپاست ملوک **نفس**
نفس و آتش که از آتش شربت ملوک و در ساعوم
 مردم را جان بود که در نصیحت و سکت خواهی ایشان اهل دنیا
 تقصیر کند و در افتاد محاربه و سپه سبای ایشان غایت میند و
 دارند و در ادرا حقوتی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و
 انشراح صدر و خوش دلی استمال کند و البته کرامت و تقاضا
 بخود را ندارند و در امثال را در و نواهی تقدیر طاعت است
 مانند و در نگاه داشتن اقسام و هست ایشان به لغت بجای
 و در اوقات نواب و حکام جان و مال در پیش ایشان از روی
 محافظت دین و ملت اهل دود و شهر مذکوره و صافی گشته

جمله

منسوب
ملوک مصروف باشند باده که بر طلب قربت ایشان اقدام
چه صحبت سلطان مخول در آتش و کسافتی مایه شده کرد و اندر
که بخوار و سرفت ایشان متحن بود لذت میشو متع از غرر و شغف
و اما کسی که خدمت ایشان مشغول باشد پس اوان بود که ملای
کاری نماید که بقصد اوان کار بود و موافقت کند بر و شغف
ان شده باشد و جبهه کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد هر وقت
که او را طلب کند و از راه دست حضور که مودعی بود ملکات
هم اخذ نماید چه ملکات از کثرت ار و دحام مردم باشد و
رحمت خلق و درگاه و دسایش بود و ایشان ملکات او
باشند و باید که بر هر کار که از مخدوم ادعا در شود ادرامج کو
و اعقاب بر اینست که و چون تامل کند هیچکار نبود در دنیا
که از او و جبهه بود یکی حس و دیگر قبح و در حین هر کاری طلب کند
و از او اله با مخدوم کند و در حضور و غیبت از بر ذکر محاسبه
او نور نماید اگر چه پر مخدوم جادو اله بود مثلاً این شخص در بر

با علم او بود تعریف صلاح کار او بر دو واجب باشد باید
دانند که ملوک و سلاطین سلی باشند که از سر کوه در آید و کسی
یکت فخت خواهد که از آنرا از هستی بستی کرد و از هلاک شود اما اگر
با دل سعادت نام و بدار و ملطف یکت جانب او کجاکند خاشه
بلند کرد و از بجای دیگر که خواهد بود و اندر هم برین بساقت
صرف ای محمد دم از آن خسته تضرع فیادی بود و طریق لطف و
تبر باید سپرد و در وجه افروشی او را بر هیچکس بکار نبرد
بل وجه مصیحتی که در خلاف ای او بود با او نماید و او را بر دست
عاقبت انکار تنیده و بد و بدترج در اوقات خلوت و سواست
با نشان و حکایات که نشان و جل لطف صورت آن
در چشم او مگویند و باید که در کتمان اسرار محمد دم سبب غنا
و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت
نوشیده می دارد تا چون می نوحه گمان بکند سر نوشیده و آتشین
آسان شود و محمد دم را نیز که انحال از دستم کرد و در در افتاد

اسرار نیست غنچه سرگشودم از احوال ظاهر متشنه شود در اثنای آن
 در سار اکیسانی که در آن سر محل اعمال بوده باشند گمانند
 حادث کرد و دعوت ظهور اسرار آن بود که امور عالم یکدیگر
 متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید دانست
 که ملک و در سار اتمهای بود که به آن منفرود باشد از غرض
 ان منتهای بود که به آن از همه خلق استقام و غنچه خوانند و
 در آن دور هر که منسوب بشوند و سبب این سرت کثرت
 مردمان بود ایشان را و تو از تصویب اعمال و از حاصل اعمال
 در مسامح ایشان ممکن یافته باشد و باید که بهیچوجه در هیچگاه
 حرمی با منخدم حواله نکند و اگر چه با او در رعایت مباحث باشد
 و اگر چه بی از دست پیچ منند باز گوید و اگر نا در سهوی کند و باز
 گوید به آن اعتراف نکند و اگر چه جبران منخدم رسیده باشد
 از افراد اخبار تعادست پیما بود و چون بیان او و منخدم حواله
 افتد که قبح آن عاید با علی از هر دو بود و حیلست که آن قبح

خود کرده اند و رات ساحت مخدوم ازان ظاهر گشت و چون
بر می الساحت شود انرا سپیدی اندیشد از خارج که حواله ان از مرز
ادب محروم و عذرا و در ان واضح شود و در حکلی آنچه بهتر از مک مخدوم
محبوب و مکروه بود و نظر کند و انرا محبوب اد کند و اگر چه بر مکروه
نفس خود شش مند و با خود مقرر کند که در عهود دست هیچ مرتبه
از ترک حفظ تقب خود نبود و چون اینغنی مقرر کرده باشد در هر
معامله و مجازاه که میان او و مخدوم افتد و خوشش در ان خطی مند
ترک آن خط گیرد و ازان تحب نماید و خط ریس ستخلص کرد و انرا
خیر او عایه با او باشد چه اگر در اول با سپه فاح خود مشغول گردد
از خلل خالی نماند و ترک امور از فساد ان اولی در صلب شغل از
رو ساطف عظیم بجای باید داشت و البته رسوال و اصلاح فدا
نمود و شمع و شوره را محال از اهل قناعت و کومه و سستی
باید گرفت که خود دنیا روی بجسی نند که اوزان معرض باشد
و از کسی استماع کند که بران حدیص بود و حمد در ان باید کرد

که از روسا و محمد و مان اسباب منافع طلبند نفس منافع طلبند
به در آنچه موجب اقتضا منافع جمع فواید بود تمام از سوال فرغ باشد
و هم بر منفعت بسیار ظفر بابد و حاصل این سخن آن بود که نفع خود
طلبند نه از محمد دم چه بر که از روسا نفع که از او معلوم شوند و بر که
به نشان نفع بگردانند و را غرر شمرند و خویش را در حتم محمد و مان
فرمانند که بجز کلمه و امک سعی که محمد دم منافع به چنگلی اسباب
خود بخل خواهد کرد چه اگر چنین کند از او مال خود ابرین شود و اگر
بخار دارد و حرص او بترک داند که اشیاء مخصوص علیه و البته دل معلوم
و تمهید کند و را که از ماه و مالی که کسب کند زنت و حال محمد دم
طلبند نه تحمل نفی خود و انواع باستیغانه و بجز و بروت لا اله الا
کند از آنجا و حصری که محمد دم همان مغرور بود و لائق روسا دیگر باشد
مانند او و الاخر را در معرض دایب و خود را در معرض ملک آورد
باشد و در هیچ چیز استغنا ندارد از محمد دم و اگر چه چیزی حق بود
در همه احوال قناعت و رضا به آنست از محمد دم مدد رسد

شاعر خود سازد اگر در مقام سخط و عقاب مخدوم افند البه اردو
 بکنده و عداوت و حق بدل را دهند و وجه گناه بر خود بگردانند
 از ان اجتناب کنند و تملطف نماید تا خود را عالی که مزیل سخط مخدوم
 بنوعی که میسر شود حاصل کرد و اگر کسی اردو است که ظالم و بد
 بود بشکایت کرد و بآید که دانند که او در میان و خطر افتاده است
 آنکه مادی سازد و بر رعیت بود و در ان ملک و دین و مروت او باشد
 و دیگر آنکه بارعیت سازد و بر دالی بود و در ان ملک و دین و مروت
 بود و وجه خلاص ازین دو خط یکی از دو خیر تواند بود و مرکب اینها
 کلی و با دالی غیر مرضی السیرة جمیع محافظت و وفا طریقی نباشد
 آنکه او که ضایعی مفارقت و نجات روزی کند و در آداب ان
 آمده است که اگر سلطان خیر او را کرد و اند تواند را خداوند گاه
 دان و اگر تقرب تو زیادت کند تو در عظیم اوزمادت کن و چون
 در خدمت او سر نشینی یا بی ثقی لفظی مانند نصیحتات شود و او را در
 لفظی استحال ممکن که عدست و حشمت و پیکاری بود مگر بر سر جمع

سطق تر

انجا درین باب تقصیر ننماید کرد و با او تقرب برسد که در این نزدیک تو
حق است یا سابقه ضد منی دارم بلکه محمد نصیحت و لواحق طاعت
سوابق حقوق را بنزدیک او مار و سمه از چاکه احران اول را حیا
کنده مادشاه حق را که آخرش از اول منقطع بود و فراموش کند
رحم بآدم کس منقطع دارد و هیچکس رحمت تر از وزارت سلطان
نبود که بکمان او مناقبت بسیار کند و حسا داد او بسیار سلطان
باشد که در منازل مراخل با او سام و مشارک باشند و دوست
طمان نصب او بهتر فرصتی جایز بار کشیده و مترصد است
و هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت نبوده در هر وجه در
دباید که اگر در قوف جایز برکید حاسدی یا سعادت معاندی
خان فراموش که او را به ان هیچ بهالات منت و در حضرت
خشی و کینه از نشان اظهار کند که مو که سخن ایشان که در در
در مقام جواب سوال و مناظره و حدال اند جواب فاروق علم
و حجت گوید که غلبه همیشه علم را بود و هم در آداب ان المقع آمده

که شرائط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکرده و موافقت
ایشان در مخالفت ای خود و مقدر کردن امور بر هوا ایشان
و گمان امرار و عیش ناکردن از حری که ترابران موقوف نمود
مجاهد کردن در بجز رضای ایشان همه وجوه و تصدیق اقوال^{بین}
آرا ایشان در شرمساری و سرسادی و نفوس انچه از اندک
خواهند و بتیید انچه از او کرد و اند و تحقیق موت خود بر^ن
و احوال موت ایشان در مل محمود و در طاعت عبادت گرفتن کسی
که از عمل سلطان گزیر بود باید که مهارست آن است ما بکنند^{سلطان}
عابلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر خدمت^{سوی}
کرد و باید که ششم سلطان ششم شود و غفلت ایشان غفلت نازد
که مادیات زبان کشاده کرد و اند ما غرض مردمان بی سابقه خطی^س
به برقیه با ایشان بواسطه باید کرد و از ان ملک نه است و از
مستوطعه و ششم خدمت و محبت به نمود و باید در یک مجلس^{جمع}
شاه آمد و از شاه متبیه عذر استماع باید کرد و عذر انچه ششم خدمت

ساکن شود و محافظت او امیدوار بود و احاطه اظهار سعادت او را
و جی لطیف است تعالی ما که دانا با سر رضا آید و هم در آداب این
الموقع آورده است چون ای مایه سخن گوید بداند که گوشه جوارح
و اعضا صفا سخن در ابا باشد و مسح فکر و عمل و نظر بخشی دیگر و
مشغول شود و در مجلس سلطان سر کمر می که سر که حضور او در تن سر کو
انحس از ایشان گفته گیر و در سلطان معنی مبالغت تر بود و
چون از کسی سوال کند تو جواب ده که آن هم خفت و زن تو اقصا کند
و هم اسخاف سایل و رسول و مع ذلک اگر سایل گوید از تو نمی رسم
جواب دهی و اگر از حاکم می پرسد که تو از ایشان باشی بر جواب
سفت مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند
عزت تو رحمت غنیمت تا آخر کن با دیگران بگویند و غلب و بر سر
بهانی من آنچه داری اگر بهتر بود و غرضه میدارد و اگر سلطان
ترا غرزدار و بر اهل غربت او خدمت قدم مقدم محوی که این خلق
از اخلاق سفاهت بود و به آنکه هر مردمی را اگر مادی بود و

ز دست با کسی نماند پستی طبع بود و اگر چه بحسب مرتبه ادنی بود
و موافقت و موافقت او انکار کند هر چند بطن هر از دور بود
و سبب آن اتصال روح باشد بروح و چگونه این توانی بود اگر
کسی نفوق و تقدم طلبی از آنکه یک پس او را بطن با محمد و مودستی بود
که حق انصاف نتوان گذاشت پس هر دو منافقت و دفع تو سرور است
و اگر ما دشا و رای زنده که توان از آفریده مانی با او موافقت کن
تا مل نامی حقیقت در آن که سلطان دوست تو پس اولی است که
رای او کنی نه آنکه از مساعدت و مطاعنت انما سخی و سبب
و هوامی خویش سخن گوئی نیست تمامی سخن درین باب

و تمام سعادت او نزد یکت اصده قار است و دیگر شتر کا و دور
و هر که تمامی ما خرا و بود و بنمای کامل تواند بود پس کامل و سعید کسی
بود که در کتاب اصده قار است همه بنال کند و خیرانی که به و تعلق
باشد ایشان را شامل کرد و اندام با سعادت ایشان انچه با نفرا

حاصل خواند کرد حاصل کند و در مدت عمر بوجود ایشان شمع
الهدایه یعنی حقیقی و الهی آذنی الهی چنانچه کفیم نه لذت حیوانی الا اکت
نوم پس عمر را بوجودند و اصحاب لذت حیوانی و بهی کثر الوجود و در
ایشان انحصار برانکه اولی چه انطایفه منزلت نکند و توان باشد
هر چند در طعام و نشان احتیاج بود اما بجای غذا نایبند و ا
صدق حقیقی بعد و بسیار خواند بود و شرف و نادر بود و در
قلت باشد و چون محنت او با فراط کشته و محبت مفراط در شراحو
چنانچه کفیم هر مسکن و دوزخ اعاق میخند پس صدیق حقیقی بعد و بسیار
و لیکن جس غشائی و کرم لغابی که با او با استحقاق استعمال افتد با پس
کسان فی استحقاق استعمال باید کرد و محبت طلب فضیلت هر مرد
خیر فاضل در معاشرت معارف خود و مسلک معاشرت اصدقا
و انما صده افت حقیقی کند از همه و ارسطاطلس پخته است و در
بدست محتاج بود در همه احوال اما در حال خاز محبت احتیاج
بملاقات و معاشرت ایشان اما در حالت از محبت سواه

و سوانست ایشان بحقیقت احتیاج ما و ایشان بزرگ مسلمان
 نرمت و اصطلاح مانده احتیاج در ایشان بود با اهل احسان و معرفت
 طلب فضیلت صداقت که در نفوس معطوب است مردمان را غایت
 بر مشارکت در سعادات و معاشرت بفرستاد جمید و مراعت
 و احتیاج در ریاضت و صوم و عورات با اینها سخن حکیم است ^{طریق}
 کویه سخن عجیب بدارم از کسانی که اولاد خویش را اخلاص ملوک و قاصح
 ایشان بزرگ حد و مضایق استقامات خلق از یکدیگر می آموزند
 در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الهی و اجبار اکتساب است
 و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و مواساتی
 فی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود در ایشان
 اموطن اولی بود چه اگر همه دنیا در غایت دنیا کسی را حاصل بود و فنا
 این یک فضیلت اند و منقطع زنده کافی بر دربان بود بلکه بقا اوسع باشد
 و اگر کسی از مودت خوار و خود دشمن و بحقیقت خوار و خود دشمن
 باشد و اگر کجای بود که تحقیر آن با سببی صورت نهد و محال

خطا بود به اقتضا احد فای که بر محک استخوان لعیار و نوق باز است
 مستعد تواند بود و اعتقاد من نیست که قدر سودت خط محبت از
 جملگی کنوز و دقایق عالم و ذخایر ملوک و نفاسی که این دنیا را به ان عمت
 بود از بهر اهر بری و غری و انحراف از ان منع می ماند چون جرئت از به
 داشته و غران شمر بود و تمامت ان به غایب در موازیه فصل است
 مفیده ^{فصل} هیچ از جمله درونی که لغت مصیبت محبوس روی نماید نافع
 و دنیا و دنیا بجای در پستی معتد که در همی مساعدت کند
 در انام سعادت عاقل با اصل معاونت به استعد جلد کسی
 به ان لغت عظیم نقطه بود و اگر چه از ملک عالم خالی بود و از دگر
 حال که در ملاست ملک از چنین سعادت محظوظ باشد که کسی
 سائر امور رعیت و عرف احوال اسان و نظر در کلیات و
 جزئیات ملک بر قانون احتیاط خود هر کرد و او را و دگر کوشش
 خشم و کمال بیکر زمان کفایت تواند بود و چون مالک کوشش و
 خشمها و دلهما و زمانهای شود که بعد و سپار بود و معنی مانند

و بحر

گوش و چشم و دل و زبان و اطراف ملک و در و گت نابد و بی
 بر اسرار و معانی اطلاع یابد و غایب را در صورت شاهد مشاهده
 کند و اگر کسی این فضیلت توقع توان داشت الا رصه بقصد و
 حکومته در آن طمع توان افکند الا بوسلت رفیق شفیق با این سخن
 این حکمت و حون تعرف حال این بخت صلب و فضیلت خطیر کرد
 آمد سخن در گفت افرا و قاصص باید گفت بعد از آن حکو^م می^م محاسن
 ان اشارت باید کرد اما طالب این خصلت نزلت استخف نمود که گو^ی
 فریه میخواست مگو سفندی ناسبه و فریفته شد خاک از آسمانی^م
 کرد است اعلم با نظرات ملک صادقه ان بحسب السهم^م سهم^م
 علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر مضیع و احوال و اظفار از
 ردی را با مفرد است مثلاً مثل نال کنند یا محل با جود موصوف^م
 و اندام کند بر احوال باجن یا شجاعت معروف کرد و دیگر^م
 از نظر هر اخلاق خود گاشی بکنند و از استعمال استعاش و نفع^م
 باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تیر مثل کسی بود که بر

طباع متناثر واقف نمود اکثر نامات در چشم او مشابیه نماید
بر نهادن حرمی تصور را که شریک باشد اقدام کند و یک یا بدو را پس
حیثی که میزافه اندازد قصه کند و خود آن هر دو لیکن چون
بر کیفیت کتاب توقف بیاورد کتاب خط بکشد و از دست
اهل نموده و خدای که خویش را بصورت فضلا اخراج نماید و
حسی را در دام نرود بر افشاند مانند پست و او را فریب و اکیله خود
نیفتد و طریق منطلوب است که استراحت پس فرموده است که
چون خواهند که استقامت صداقت شخص کند اول از حال
آن شخص بپرسد که در دنیا با ما صبیحی صادق او ما را در مادر و با اقران
بوده است اگر نشاید یا نه از او امید صلا حیت محبت دانه
والا از او بر نیز واجب دانسته که کسی که بعقوبت منسوب بود
حقوق بکند بعد از آن از سرش او باد و سپستان که در ما بقدم
باشد بحث باید کرد و از ابا امتحان اول اضافت کرد و منع
سرت او باید کرد و در شکرت نعم و کفران آن و غرض از سکرت

کافات بود چه گناه بود که قلت ذات بر ان مقام بکافات عا
گردانده است که تعجب نیست از کافات و زمان از حدت بخیر حان
ندارد و کفورا از نشر ذکر حاصل که همه پس بر آن قادر بود و حاصل نماید
هر احسان که در باب اول قدم یار نعمت فاش شده و از انرا حق خود
و حقیقت هیچ آفت و از الت نعمت ان کلمات نبود که کفران
و نایل یابد کرد در سبب احد از اوصاف اشقیای هیچ صفت تباہ تر
کفران شمرده و خود کفورا لغت عربی شن از انست و در صفات
سعدا هیچ خلقت مرجه شکر نرسد و در نعمت و ثبات ان
بر شکر مبنی باشد و عارده نبود از تعجب ان خلق در کسی که مواعات
از غنث افند نامکفوری که آبادی برادران و انعام و وسایط شکر
مبتلا کمر در پس گاه کند ما حال میل از بلذات و شهوات حکومت
چه شدت اشغالت بر مقتضی عاقد بود و از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت او زرد پس را در حرص و شغف جمع واقفا ان
نظری شانی استمال کند که پیشتر از معاشران که سفاکست

بیکه که موسوم باشند و در ساد می نصحت بیکه که اغفال و دانه از
و چهره ساد ایشان بیکه که سکی ازین دو سکه باره رسیده و تارخی
در میان آن به چون سکان بیکه که در شغب اند و با دانه از ملنه و محاسن
سغما و الفاظ اختصار محاذ و محاطه کنند و مایه عداوت مفرغند
از ان نظر کنند تا در غیبت ریاست و حرمت او را بیکه ام مقام
مایه چو کسی که بغلیه و نفوق مشغوف بود انصاف و مروت ^{سعی}
کنند و با فدا عطا میساری را ضعیف بگردانند و بیکه توقع و کبر او را
استقامت اصدقا با ایشان مزه کشی نمودن و او را در
و عطبت با مقاربت این خصلت تمام شود و آخر الامر هم بعد
و خدا بجا به بعد از ان نظر کنند با شغف و بغض و الحی و صر
له و بازی و استماع افواج چون و مضاحک بچه درجه بانه از
درین ابواب اقصاء کنند از مساعدهت یاران و موسسات
با ایشان مشغول مانده و از مکافات ایشان با حسن و محض حق
گزاردی و ماعله با یاران در امور می که بر شغف مشتعل بود و گران

جمعه باشد بین سخاها باید و از دلتناهی که بر شمریم منزه باشد

ادرا صدیقی فاضل باشد و در محافظت او درخت در مصداق است

هیچ دقیقه ممکن نیست که لا فخر الا بالصدق الفاضل و حی از سخا

گفته است انی لا عجب ممن عرج و له صدیق فاضل و بر یک دوست

حقیقی اگر باه اقصا را دلی بود که کمال غیر است و نیز با کثرت اصدقا

و خوب مقام حقوق مختلف عرض شود و در بعضی اوضاع ^{غذا بعضی} با اخصا

انظر اراشد چه بسیار بود که احوالی متضاد مترادف کرده اند

در سعادت یک دوست نشادی او استیجاب باید نمود و در محنت

و بگری مانده اند و ممکن بود یا پسبستی بی در کار می مبارک

باید نمود در حرکت و سبب تقاعد و بگری اینها هم که و بسکون و در بیان

چنین احوال هر بحر و احوال طرفی از دو طرف حاصل شود و بود و باید

از فرط حرص در طلب فضایل متضاد عیوب را از آن شغول شود که اگر

سلوک انظر لکن کند هیچکس را با سلامت نباید و متوجه آن و صحت و

رضت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بن و احب خان

بود که از معایب حق که آدمی از وصیت آن بهره نواند بود اغضانه
و در عبور نفس خود مایل کند مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد
باید که از عداوت کسی که با او سابقه صدفی داشته باشد یا
غلاطی که از لواحق صدف است بود نموده احتراز کند و قول شاعر

عدوک من صدفک سفا و فلا سکون من الصحاب

فان الله اکثر ما را و بکون من الطعام او الشراب

و واجب چنان بود که چون دوست به ستیج در دعوات و نصیحت

مبالغت کند و البته هیچ حق از حقوق او را کرده اندک بود و است

نماید و سخانی که او را عارض شود قیام کند در حوادث روزگار

او را بود و در اوقات رخا بردی کش ده و خلق خوش و راضی

کند و آثار نشانت در اینج بهر راه او در چشم و در می حرکت

سکون می آرد و بر فرط حفا دینی که در ضمیر دارد قناعت کند که

اطلاع بر ضمیر حس منوی بر آرد و نود و آن جان بود که اطوار

فاطلب صدفی عالم بالانگیز تا هر روز و هر لحظه و نوب

او بود و سکون نفس او محصور غیبت در زیادت بود و چون
 سرست و ابتهاج در مدار خود در شمال بحسب مشابهه کند بود و
 متعین کرد و چه خفادت حقیقی در وقت انعام صدق و ششیده
 نماند و معرفت سرور غیری مکان خود در شکل او پس شکل نماند
 و همین سیرت با محسنانی که در بسکی او بکار ایشان معلوم بود و چون
 اصدقا و اولاد و امتاع و خواشی منقول دار و پیرنا و مجرب او
 و ایشان فی اسرائیلی که مودعی و تملک و خلغی که مستعدی ^{نعمت}
 چه در حضور و چه در غیبت و فرمایند و حیانت بمعنی از شتاب
 ملق و که در تفاق تحریمی صدق بود و اقوال و افعال و احراف
 از ده صدق نظایر ملق بود و معنی تفاق و هر دو مذموم باشد
 و باید که التزام انظر بقیت عادت گیرد و توانی و نهادن با او چه
 و چه راه نماند چه ملازم است این سیرت مستحب محبت حاصل ^{مستعدی}
 نقت نام بود و بر آن محبت غریب آن فی که با ایشان معرفتی سابق
 اتفاق افتاده باشد حاصل آید چنانکه گوید که در بسکی که

بر آن چه

تو طبع سازد و با او پس کرد و عزم و صد و ده خانه او طواف کند
اشکال و امثال را نزد یکت از حسیع کند مردم چون بر خلق کشی
شود و با اختلاف او را غیب که دو دهر است او سپید باشد
و شباهه خود را برد و لانت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر
در حسن و صف و شاعت نماید شرمی سن راجع باشد و بهار است
که بخاک شریکت و او را نصدقار با خود در مراد و اخراج از اختصاص
و افراد نعیم دنیا واجب و دست راست نمودن با ایشان و ضرا
از آن واجب بود و او را آن حق در ختم مردم و حق بیشتر گفتند
دعوی الاغاطه را خاک کرده بنفع الله و تعرف الاخوان و چون
چنین بود در مصایب و بحالت و تنوع احوال و اوقات که در دنیا
طاری شود مواسات با ایشان بغیر مال و اهل و نفقه در
زیادت از سهو لازم بایستد و در آن احوال آنها را
چه شخص و چه غرض مخطور دانست مل نغراست و کاست
مکنون ضایع و اندرون و لعل ایشان اطمینان باید یافت

اجماع مطالب پیش از آنکه مطلب غایت همه باشد و دل نیست
 و در آن دو غم مسامت و معاست نمود تا باشد که بعضی
 از سون مشقت ایشان کفایت کند و بواسطه و مشا رکت
 و سلوک یابند و اگر بر تبه از مراتب برزگی و سادات سیدان
 و در سائر با خود پس عرق آن گز است که در آنجا که خود را
 در آن محافی نهاده باشند منی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی
 و شتی یا نقصان هوا پستی احساس کند در مخالفت استقامت او
 همه زیادت کند چه اگر او را در سبب غرغ یا کمبری یا احتراز
 مذلتی یا از کتاب و خلق مانع کند جل مودت پسته شود و درین
 صداقت را و یاب و مع ذلک از زوال اخلاص این خواهد بود
 و باشد که بعد از آن حیا و خجلی دامن گیر آید که سبب آن در قطع
 مفارقت غمت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هر چه
 زودتر تارک کند و آنچه سر سله و سبب حشمت باشد از دل
 ماکه غل و غش اظهار کند که هر که راستی بسیار بود اگر محرم شد

بوده باشد غنائی بلطف آید بخدمت رسیده که در فی العباد
صاه من انوام و پس ایشان حالی از دل خود را در محو کند و باید که در
مراعات اسباب بجهت شهادت شمر در دل اندازد و چنانکه امور را
مطرد اند یعنی اگر در تهمید مرکوب مایل به پس یا منزل یا حرمی
و غیره مثل اهل و زنده و حسن رعایت را در باب هر یک ملاحظه
مقدون نه از فساد و انتفاص انچه این باب باشد من حسن
در دوبرار از انتفاص در تهمید مشویش و هر چه که امر که خفا که
ایمید هر خرات اند و بود و اغراض از که که انتظار مشارکت در سر
ضرر بود و تا اثر کند بعد ماکه ضرری که از اختلاف نوع اول منفع
بود در حوائج یک نوع منفعت مقصور باشد و در وجه ضرری که
از جهاد و پستان انقطاع مودت ایشان منظر بود و متوجع که اگر
در شمن شوند و منافع ایشان با مضار که در دوا و عوایل مدار است
خوف پنهان بود و انقطاع اسید از چیز که از امر اند و شود
بدرگاه و حاصل بالزام مدارست مراعات از دفاست غایت

فراغت می یوان یافت و ازین تفصیلت منع گرفت و در این چند بابیه
 مذکور بود بادستان استعمال کردن منوم تر باشد چه از دریا
 سودت حاصل آید و سبب آن بود که در اسباب اختلاف است و همان
 علت نشان در بیان شش بکبر همه شراد و طب الف و د و س پی خف
 اصل از جهت احتراز از تبان لازم شدن است و بسیار بود که
 در آلودن پستان خود و گوید در اسباب تشنج باط و ترز و
 باشد پس در محافل که رسد و اهل نظر جمع باشند مارات صفا
 باد و ارام و از قاعده ادب تجاوز کنند و با لفاظی حال عوام
 تلفظ تا حاضران را القطاع و تلبه ایشان روشن گردانند و در حال
 خلوت و نه اگر ت ایفعل بخند بل این فعل انجا بجار دارد که نشانه
 وقت نظر و حاضر و ابادند که معافه کمتر بود و غرض او ارامت
 بر ملا آن بود که بخت این اسباب ایشان میشود که در وقت
 این کس از اهل نفعی و جباران روزگار بود و جباران هم بسیار
 ثروت و نعمت طایغ شوند بیکه که را بحقارت و صفای موسوم

دارند و در مروت بیکه که طعن کنند و تنع غروب و غورات که هرگز
شمرند ما حال ایشان بعد اوت رسید و در ازالت نیت که
معاصات کنند و کار بسفک و انواع شرور را انجامه از لوازم
دلو اخفی ما باشد و حذر کنند از آنکه نخل کنند با دوست بی علم
و بیکه به آن متخل باشند یا عرفت و ضاعت که در آن ماهر بود
چنان سازد که او را محبت استبداد ایشان را نفوذ در آن
منسوب شود که مضایقت با دوستان در متاع دنیا
که نصیب محال موصوف بود و در حرمان و نقصانی که بسبب محبت
در جانب بعضی لازم آید موسوم فحش و کف در مقتضیات
زیادت کرد و در نخل نقصان نیز بود و مخالفت و مراحت در آن
شد و حرمان و نقصان نمود و در نور خطبگی پسندم خمران دیگر
نباشد و این بایر معلوم باید کرد که نخل در علوم یا از قلت نصابت
بود یا از طلب شوق نزد یک محال یا از خوف آنکه در کسب فزونی
و نقصانی به آید اما از در حسد و جلک این انواع قبیح و مذمومت

بسیار بود که کسی غنیمت خود قناعت نماید تا بر علم دیگران بنحیل
کند و ایشان را در افتاد افادت سرش و طاعت کند و این ^{نقطه}
بسیار گسان بوده اند که بر تصنیف فاضل طغریافته اند و از اراده
باز داشته و اثرش مرسوم کرده اند و اخلق بنیان مودت
و موجب انقطاع اطاع اصدقا باشد و ضرر بایه کرد و از آنکه
کمی از اصحاب و اتباع ایکس که جز مر از امور و اسباب
دست او بر وجهی ناپسندیده کار تواند کرد و نامفهوم او
با حکامات غیب هرگز متصل باشد و در خصت باید تا عیب
او چه رسد بن بایه که هیچ اندر چه در از متصلا و متعلقان او
در ارتکاب تمنعی طبع یافته اند و در حد و در اجتناب از
بود نصیح و نه از طریق تعریف و حکونه احتمال ذکر نامحدود است
توان کرد که تو ختم دلال او باشی و خلیفه و قائم مقام او و غایت او
بلکه تو خود او باشی و اگر چه از نوع بسج او رسد شک بخند که
مصدر آن ای تو بوده باشد یا نه از آن مضایر بوده است

نوشتر شود و دوستی دشمنی کرد و در خون و دست غشی مند با او بود
بار نمود موافقی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تیه او چه طیب
نه سر غدا ایر معالج کند رخی را که استاد برش و قطع آن اندام نماید
و مراد ازین موافقت آن بود که از عیب او اخضا کند و برود
دارد بلکه این غشی خاست محض بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن
عاید ما هر دو باشد و پند و اندرز و پندار به سعایب ایشان
اول مثلی با حکایتی از غیری ادلی بود پس اگر نافع نماید برود
اشارتی خفی مر سوزید در میان عبارت درج باید کرد و اگر
جسب افند در وقت خلوت بعد از تقدیم تقدیمی که مقتضی
بود و نه که حالهای که پسند می آید ایشان قلب و فزیه شفقت و
باشد این غشی ایراد کرد و البته این حد است از مسامحت و صدقا
دیگر تا با جانب و اعدا کردن نوشته داشت که حق و دوست
از آن بود که او را در معرض مذمت اصداد و استخفاف اعدا
و در باب صداقت از مدح اعلت نام احرار تمام باید کرد و سخن

البته محال است پس بماند از او در صورت نقص در میان اجزاء
 کند و در اثنا حادث کند یعنی از دست بردستی نقل کند بکوت
 بشاید حرف و توره و از او زشت ترین صورتی برود و عده دهند
 اگر محال زیادت بجای سری باشد که شما فرافیه و در آنها بر سر
 نقش صورت او کند در نظر یکسان باشد اقل ایشان بعد از او
 و قد ما نام شبیه کرده اند بجایی که باخ میناد و دیوار با اسپند
 و سر اکت را جایی میطلبند تا چون شخص نقیضند خستند
 از او زکند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام
 نباشد و درین باب حکایتی است از پسر ابراهیم که در آنکه
 از آن باب است و در کتاب کلید و دهنه و عرض از وضع
 حکایتها است که چون جمعی قوی تحت نصرت و باسی ضعیف در موضع
 استیصال حیوانات عظیم آید با ملکی فاسد اخلاص نامی که خوشتر
 در صورت ناصحان فراموش است در حق و در او نصیحت خود که قوام دارد
 ملک برایشان بود فاسد گرداند تا بعد از فرط بکین را بعد از تصرف

و این را ایشان اولاد خویش بخدمت کرده و بر پیش
و بعد از ایشان اقدام کنند تا که در باب دسپناتی که برادر
اختر احوال ایشان کرده باشند و صداقت ایشان و حاکم
شده اند ساخته و منزلت ارواح در دلهای حامی داده است
ایشان صبر کنند و نگویند که در این باب

و آنچه مذکور است دست محمد و کذا الک کلمه محمی و انوا
کست المفیدی منهم و لدرهم بمجاهد رانی کاست الاله
فعلی الاعدی ما نلایم منا حتی تعرفا فبت و با نوا
و احتیاط در باب حفظ محبت که احسن حال بر آن از روی احسان
بندهن ظاهر است انوار مهمات بود و ما نقصان بدان راه نیاورد
و اتحاد را می شود و اگر تضایل خلقی که بر شمر دیم هم حفظ
تألف که وجود نوعی آن خواند بود مقصور باشد مثلاً احسان
بعد از رحمت تصحیح معانی است تا از ذلت جور
ماند و احسن بعثت از جهت ضبط شوائب بر فی ماضیات

عظیم شمع و نوع راه نیاید و احتیاج شجاعت از جهت دفع امور ^{عل}
 ماسد است شایع بود و در اطعام بعضی فضایل مایه بیانی خارج حاجت
 باشد احتیاج بالکتاب اموال در حرمت و سخاوت مافصل احراق
 نواز نمود و بر محارقات حمل مکافات واجب فادر بود و حد ^{مس}
 حاجت شمر بود و خارج احتیاج زیادت و اقسام او فی اعوان ^{صالح}
 و ماران مخلص تعدر بود و تقصیر در کسب الفت بود و می مفسر
 اکتساب سعادت باشد و از جهت حکم کرده اند بر الحکم هر چه در ^{ملت}
 درون و دنیا نمودم تر از اکسای و بطالت نیست و انجلا
 خایل شوند میان مردم و چکلی خدات و فضایل و مردم را از ^{کس}
 مردمی پرورند و گفتیم که دور ترین خلق از فضیلت کسانی ^{اند}
 از تمدن و مخالف پرورند شوند و بوحشت و وحشت کرایند ^{فصل}
 محبت و صداقت نزد کترین فضایل بود آن مهم ترین کار و ^{رض}
 از اطناب درین باب همین بود و این باب اشرف ابواب ^{مس}
 از جهت معانی مقدم دانسته علم بالصراف ^{مس}

و حی فطنتی .

با **صفت** مردم بام که سبب حال خود با احوال حکمی است
 خلق عمار کند و پست او با مرضی از سه نوع خالی بود یا است
 بالا آن صفت باشد ما مقابل ما فرد ترا که بالا آن صفت بود و در آن
 اعتبار دارد بر محافظت مرتبه باعث شود و اگر فرد و تر بود
 بر وجه آن صفت حمد نام و حال معاشرت هم با اختلاف احوال
 مختلف باشد اما معاشرت با صفت ملته ترا از آنچه در باب **مردم**
 معلوم باشد و اما معاشرت با صفت متعالی بود پس در
 اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان
 معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان
 صفت باشد جعقی و غیر جعقی و معاشرت با دوستان جعقی با کرده
 شده و اما دوستان غیر جعقی که بر دوستان جعقی متشبه باشند و از نوع
 نفع و ملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامع
 و احسان کند و در اسپمالیت و مدارات و جبر و معاملة بحسب ظاهر
 هیچ دقیقه مهمل نگذارد و در امر او عجب خود از ایشان نشود

بیشتر با بعضی میل میکند و اگر مقابل
 ترف از مرتبه بر همان کمال باعث

و خواص جاوید و احوال و اسباب شافع و مفادیر اسوا
همچنین معصرا ایشانرا مواضع کند و در احوال حقوق غایت نماید
بکافات آشنول شود و ما صلاح ذات الیس و اصلاح ایشان
باشد و تواند بود که بعضی بر دزد کار برده اصفیا و ادبیا محاص
د باید که بقدر قدرت ایشان بواسطت کند و عقد اقارب
متعلقان ایشان لازم و اند و نقصا حاجات اظهار نشاست و در
احکام طح بطع و چه بکلف قیام کند و در حال ضرورت ایشان
دست گیر و فی الجمله اخصاف کرم خلق و حب عهد بقدم رسان
نامه کس را در دوستی او رغبت میفراید و وقت الحکم در مینه
تعدادی افتد و بجای یاکراستی شش برسد و طلب دوستی ایشان
میفراید و اتصال و رست زیادت از سمع و نطلبه و اما اعداد
باشند نزد یک و دور و هر یک مدغم شوند آشکاره یا نهان
و اهل حق از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قلم
مخفی و از دشمن نزد یک احتراز بیشتر باید کرد و ارجح و خوف

ادبر اسرار و غوارات در ماکل و مشارب و غیر آن و احاطه
باین شهر و اصل کلی در سیاست اعدای آن بود که اگر تحمل و سواست
و لطف ایشان را دوست توان کرد و اصول عقد و عداوت
و لیاقت ایشان منقطع گردانید خود بهترین نتیجه می باشد که تقدیم
بود و الا نادام که برونی ربایی و مجامعتی ظاهر مکرر می نمید
آن تو فرمایید نمود و هیچ نوع در نظر برداشتنی خصیت نداد که
شر بخیر خیر بود و دفع شر شر و سعادت اعدای حالات نیاید بود
و اعضا و تحمل و ارات استعمال کرد و از تادمی و سعادت
اعتزاز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی از آنست
و تعویض اشغال دول و پسند غایبکار و ایم و صوم متوانی
اموال و کرامات و محل ضمیمه دولت و سنگ و مار و دیگر انواع
باشد و عمری که در تیر و تکر و عمارت و سیاست این افعال
صرف شد و هم در دنیا ضایع و منتقص بود و هم در دین سبب
و خسران و اسباب عداوت را دمی ج حزن بود و ناراحتی در ملک

دنان در مرتبه و نافع در رعایت و اقدام بر شتوانی که موجب
 ابتهاک مردم بود و اختلاف را در طرق توفی از هر صنفی احتراز از سبب
 این صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار
 ایشان متقصی تا بر کرم خدمت ایشان واقف گردد و باید
 آن فراموش کرد و بدان بر امخاص مساعی استقامت نظر باید و سکا
 اعداد مساح و وساد و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن هر
 ایشان قبول کنند و مکاره که سکا کند در دل نیاید و در اقوال و افعال
 شتم کرد و باید که معایب دشمنان تنگ معلوم کند و بر فقر و غبطه
 واقف گردد و از اصرار کند و در احفای شرایط احتیاط نگاه دارد
 معایب دشمن متفحصی فرمودگی او بود بران عدم تاثر از آن
 چون وقت خویش از اظا هر کرد و اندک در قدر و حاصل آید و اگر
 بر بعضی از آن در اقبالی کند پیش از نشتر تا چون داند که معایب
 مشابه او در قوف یافته اند دل شکسته و ضعیف را می گرداند
 در برین باب غرضی صدق شرط برز که نه بود چه کذب بود و اشیائی

و اینها خصم بود و بیتم عادات هر ضعیفی باید که وقوف بابر ما هر ضربا
بمقابل آن فرغ کند و آنچه موجب قتل و ضحرت ایشان بود بجهنم
کند که ظفر در مضمون آن مع بود و بهترین ترمیمی درین باب آن بود
که خویشین را برانند و در منازل آن مقدمی جعقی حاصل کند و در
که اشترک میان هر دو جانب صورت نند و بقت کبر و نامحکم
ذات اود هم و این خصوم تقدیم یافته باشد و در پستی و دشمنان
و با و در پستان ایشان موافقت در مخالفت کردن از شرایط حرم
کیاست بود چه حرفت غورات و مرالی اقدام و مواضع غرات
بر نحوه آسانتر دست دهد و تلفظ و و شام و لغت و لغز اخراج
دشمنان لغات مذموم بود و در عقل و درجه این افغان بفرست
اسوال ایشان بفرستی نرسد و نفس و ذات مرکبانی الحال
بود که هم بپنهان شده نبوده باشد و هم خصوم را بحال در از زبان و
داوده جنس گویند که شخصی در مش او مسلم و در می زبان عرض قمر ساء
آلوده کرد و بقدر آنکه ابو مسلم را خوش آید و از دهنش برده دارد

ابو مسلم روی بر نش کرد و او را از این بغض زحر فرمود و گفت اگر
 بسبب عرصی دست نخورن ایشان آلوده می کنم باری در آنکه زیاده
 با عرض ایشان آلوده کنم چه عرض و فایده خواهد بود چون دشمنان را
 رسد که خود از آن آبرو نبود و من آن آفت را متوقف و سطر
 البته بانه که شامت نماید و شادمانی و مسرت اظهار کند که دلیل
 بود و معنی آن شامت هم خود کرده باشد و اگر دشمن بجای آید
 آید و از حرم او مانعی سازد و ما در حرمی که اقصا و فادمانت کند
 اعتمادی نماید و مکر و حساست استعمال کنند و مردت کرم کار
 و چنان کند که ملامت و در مسرت بدشمن مخصوص کرد و حسن عهد
 بگوید برنی او همه پس را معلوم و دفع خیر اعدا را سه مرتبه بود
 اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میر باشد و اول اصلاح ^{ایشان}
 و دوم احراز از فحاشات ایشان بعد جوار یا سپهری
 که اختیار کند و پس فترت و این آخر همه تدبیر باشد و
 وجودش شرط بر آن اقدام نوان نبود و اولی آنکه دشمن شمر رود

بنات خوش و اصلاح او هیچ طریق صورت نمند در مردم که
بسیج از جوه حق فرخیش از لغزش او خلاصی نبند و بسیم که
دانند که اگر ظفر او را بود ز بادت از آن که یکس از کباب خواهر کرد
استمال کند و چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خرافات او
کرده باشد و پنجم آنکه در قهر او بر ذیلتی نماند حاکم و غلبه
نشود و ششم آنرا عاقبتی منموم چه در دنیا و چه در آخرت منموم
و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر دانند از فرصت
با وجود فعلت از لوازم غم باشد و اما صورت او با اظهار غم در
فضایل و دیگر خرابایی که بسته غی غبطه و آید او بود و بر ذیلتی
و خور دل و کد اخذ نم دارد و از کید او احتراز کند و هفتم آن
در آنکه مردمان سرپرست او واقف شوند و آقا معاشرت با کسان
که نزد دست مانده و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را بر آن
مستحق آن بود و تلفی کردن بصلحت نزد دیگر مثلا نصیحت را و آن قومی
که بخصیت همه کس بیع نماند و دست کند و با ایشان مخالفت کند

و سخن ایشان بشود و شایسته و استیلا بر دیگر ایشان ظاهر گرداند
 اما در قبول هر کس مسامحت نماید و بطور احوال مغفرت نشود بلکه
 نامل کند تا بر غرض هر کس واقف شود و حق از باطل منصرف کند بعد از آن
 بر وجه اصول برود و صلح را و ان جماعتی باشند که با صلاح ذات^{الن}
 مشغول باشند از روی بیخ و بیجا گوید و کبر امانت و احسان
 تحیل مخصوص دارد و در ایشان شده نماید چه در اهل ایشان نیست
 همه خلق محسود بود و با سخا علم بخار دارد و سفاهت ایشان
 مبالغت و القات بکنند تا از اید او اعراض کنند و اگر بشنوند و سفاهت^{الن}
 بنماید شود و از حقش سر و گردان بوجع و نامل فراموش و کلمات
 مشغول شود و بل سکون و تاقی اصلاح حال با مفارقت و ترک گفتار
 ایشان مقدم رساند تا تواند محاسن این صف استمار
 و محامد و محاربات ایشان مغلطه شد و با اهل کبر تواضع
 نماید بلکه سیرت ایشان با ایشان کار کند تا از ان بیخ و بیجا
 شود که الکبر علی الکبر صدقه تواضع با این قوم موجب است^{الن}

۱۰ فقره دو در اصابت خود متفق شوند و مندر از آنکه بر کسی
 واجبست خدمت و منزل کردن و چون ضعیف باشد و اندک کنایه
 بوده است و بیکدیگر با امر تواضع و حسن سیرت آید و با اهل فضل
 اخلاط کند و از نشان استغفار شکر و سعادت و مسامت
 ایشان بغضت دارد و حمد کند تا از زهر ایشان باشد و با هم
 مدد و عسرت ناسازگار صبر کند و مدارد محاطه استعمال فساد و بد
 و آنکه که همان بدن صابر بر باشند و گریان نفس و هم برین بنوا
 و نطد و با هر کسی آنچه عقل قضا کند و عزم و کسب است
 بکار میدارد و در صلاح عموم خلق و صلاح خصوصی خود و نقد
 استعداعت می گویند و از زیر دستان هم اصناف باشند
 نیکو و در احوال طبایع و سپهرت ایشان نظر کند اگر سعاد
 علوم باشند و سیرت خرم و سوم علم از ایشان منع عذر
 تحملستی با موسیقی طلبید و در راحت علت ایشان بکوشد و خداوند
 طباع روی را که تعلم از روی شمره کنند سبب اخلاق فسترد

واجب

و بر عیاب ایشان تنبیه در محاسب استعداد بجا می کند و علی که سبب
توسل ایشان بود با عرض فاسد و از ایشان باز دارد و البته از هر
که بهیم ایشان نزد دیگر بود و بر فایده شغل ترست کند و از تضرع عجز
فرماید و سیاهانرا از اکمل با شسته زالحاج زجر کند و اجابت آنها
در توقف دارد و مگر که صادق الحاح باشد و میان محتاج و طامع
و طامع را از طمع باز دارد و مبطوب برساند تا ماشه که سبب اصلاح
ارشد و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در این باب
معاش می دهد و مادام که با حلاله در امور تقوی و عیال بود نمی رود
ایشان ایثار کند و ضعیف را دست گیرد و در بر ایشان رحمت نماید
مطلوبانرا احسانت کند و در همه ابواب غیرت را پسندیده و پاک کند
و غیر مطمین که منع خرات و بغیض کرامات دوست ندارد و نفس
فرموده **و اینهاست که در بیان خیر و شر** همچون از شرح
سبایل حکمت علی بر وجهی که صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته
بود فارغ شده بود و در اینستغاف ابواب آن در نقل سخن اصحاب

قدر حد مبنی دل کردیم خواستم که ختم کتاب بر فضا باشد از نسخ این
 که قنوم خلق انافاع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود را ^{مستحق} ^{است}
 فرموده است می گوید مبعود خویش را شناس حق از نگاه دار ^{مستحق}
 با تعلیم باش و عبادت بطلب علم مقدر و اهل علم را بکثرت علم ^{است}
 مکن مگر اعتبار حال ایشان بحسب از شد و فساد کن از خدا خونی مخور
 که نفع آن منقطع بود و متبع باش که همه مواهب از حضرت او ^{است}
 و از نعمت های او خواه و نوازی می که از تو مغفارت شوند کردارهای
 آن همیشه پدیدار باش که شرور را سبب بسیار است و آنچه ^{است}
 کرد بار زد و نخواهد که استقامت خدای تعالی از بنده منقطع و غائب
 نبود بلکه بقویم و نادب باشد بر منی میانه شایسته اقصای مکن
 مروت شایسته با انصاف بود و حیات و موت را شایسته
 مکر و وسایل کتاب بود باشد بر اقبال شریع ابداً مکن
 بعد از آنکه محاسب نفس خود در سه چهره مقدم و سپاسین باشی
 آنکه تامل کنی مادر اندر و هیچ خطا از تو واقع شده است باز

و تعلم هم

دید که مال کنی هیچ چیز کتاب کرده ای بانه و سپرم ای که هیچ غرض
نوشته کرده ای بانه یا دیگر که چه بود و اصل و خواهی شد بعد از مرگ
میکنی را این که کارهای عالم در معرض دولت و محنت است
که از هر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه استند سر مایه خود را
که از دولت تو خارج بود ساز و فعل خبر باستان انتظار سوال
پیش از التماس افتاح کن حکیم شمر کسی را که بطنی از دنیا عالم شناس
بود یا از مصیبتی از مصایب عالم فرج کند و از دگر شود همیشه
مرکز کن و بر دوگان اعتبار گیر حساست دم از سپاری سخن
فایده او را از آخری که کند بخیزی که از آن رسول خود شناسی
حسی که در شرف خود اندیشه کند نفس او قبول شمر کرده باشد و بسبب
او بر شمر شش شده بارها اندیشه کن پس در قول از پس فعل
که احوال که دانست و دستار همه کس پیش و زود حشم مباس که
بعادت تو کرد و در گریه او ز تو محتاج بود و از زلت عاجز بود
زود میگویند که تو چه دانی که فسر داده حادث شود کسی را که غری

گرفتار شود معاونت کن مگر ای کس که بعضی بد خود گرفتار باشد
تا سخن سخا صمان مضموم تو کرد و حکم ایشان مبادرت منهای حکیم
تنها مباحث بلکه بقول و عمل باشد که حکمت قول درین جهان باند و حکمت
عمل بدان جهان سپرد و اینجا بماند اگر در نیکو کاری رنجی بری
نماند و فعل یک ماند و اگر از خانه نماند یا بی لذت نماند و فعل
ماند از اندر و زما و کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق
مردم باشی نه شنوی و نه گوئی و باز توانی کرد و بفهمی و دان که شود
برقانی شده اگر اینجا دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا
حسی را انقصیان منسوب کرد و آن در حقیقت شناس که جای خواهی
که خداوند کار و دین اینجا میدارد می باشد پس اینجا مگر بگویند همیشه را
در که چو دانی که رجب خواهد بود و نه آنکه از عطای خدا می حل حال
چیز بهتر از حکمت نمود و حکیم که بود که فکر و قول و فعل او متساوی و
باشد مکافات کن میکند و در که از برسی مادی و حفظ کن و فهم کن
هر دو قی کار خویش را و عقل حال خود کن و از سبب کار از کار

نزدیک منتهی در صورتی که من از حرارت بخاور
جایز شمرده و بسجینه را در کتاب بسجینه سرایه ساز و از آن
فضل ترویجی ایل اغراض مکن که سرور و ایل اغراض که ده ماسی
در دست دارد سخن حکما بشو و او بنا از خود دور کن و از آوازه
استماع مکن در اینجا پیش از وقت کار سو. و هر جا در شرف
باشی از روی فهم و بصیرت با مشغول باشی تا کمری متکبر و سحر شود
مصائب شکست که دغاری می خورد و در راه باد دست محال
کن که عالم محتاج نشوی به باد شن معادن چنان که در حکومت ظفر
بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس کار و از هیچ متوا
خیز شمر و از آنکه خود را معذور داری بر او خود را ملاست مکن و محال
مباش و در محنت اعتماد مکن و از فضل مکن نشن شود با هیچکس در این همیشه
ما زمت سرت عمل و اسقامت و الهام حرارت مو است کن
اینست و صبا افلاطون که خوب استم کتاب بر آن خم نیم و بعد از آن
قطع کنه قدی حق میخا ترا تو فین کتب خبرات و اقیانوس

خداوندی و سبحانی و اعظمی
رحم العالی و صفای
احسان

جان
بودار شود و مدام و امانت
کامهای من را منتظر تا شود
که نامه ای بنویسد و در نقدش
کتابی بر سر آردش بیدار
شده از رخ شرمش و ادکد

باز که دردی بآید از این
دردی بزرگی را بزرگ

ماه و سی ای و سی و نه

کشتن نوری را بجهت و کان

بدرستان بر فراز آب برآیند

راست و درسی او در برآیند

دشته است آن تخته می و دریا

است نشسته که جسم برشان

و کلان است بر سران چه باشد

کامه و جوشی فلک که

ارجمه در این میان
کامه جان و اندازد بران و نه

گراست کناد ، و بر طلب
رضیات خود عریض گرداند ،
انه لطیف بحیب و الیه المرجع
و انیب . تم کتاب بیون
الملك الوهاب

7

